

SHAH EDE YARAN



با آثار و گفتاری از: سرلشکر شهید حاج قاسم
سلیمانی، سردار محمدرضا نقدی، سردار غلامرضا
سلیمانی، سردار نعمان غلامی، سردار علی محمد
اکبری، سردار جمال شاکرمی، سرهنگ احمد
سعیدی، سرهنگ هادی بادینلو و...

ماهنامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید | فروردین - اردیبهشت ۱۴۰۱ | بها ۳۰۰۰۰ تومان
۱۹۲-۱۹۳



شهدای ایل

یادمان شهدای شاخص عشایر کشور

عشایر

ذخایر انقلاب و مملکتند

امام خمینی (ره)





صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر محمدعلی فقیه
سردبیر: دکتر رحیم نریمانی
امور فنی: پرستو سلیمانی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
دبیران تحریریه: رضا رضایی مجد، مهدی حسین زاده، محمد جواد شادانلو
مجری طرح: مؤسسه فرهنگی دیجیتال
مبشر صبح ایرانیان
چاپ: چاپخانه کوثر
با تشکر از سازمان بسیج عشایر



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراى بهار (شمالی)
شماره ۵، مجلات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
امور مشترکین: محمدرضا اصغری
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: Yaran@NavideShahed.com
www.NavideShahed.com
WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست.

۲	گزینه بیانات امام خمینی (ره) درباره نقش عشایر در انقلاب اسلامی – سلام و درود من بر عشایر ایران
۳	گزیده ای از بیانات مقام معظم رهبری درباره عشایر – عشایر در میدان جنگ بسیار خوب جنگیدند
۴	شهدا قهرمانان واقعی هستند
۵	یادداشت سردبیر
۶	شرحی از دیدار تاریخی عشایر خوزستان با امام خمینی (ره) – مردمی که پای انقلاب ایستادند
۸	گفت و شنود شاهد یاران با سردار محمدرضا نقدی معاون هماهنگ کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خصوص نقش عشایر در دفاع مقدس – پیوند عشایر با نظام مقدس جمهوری اسلامی ناگسستگی است.
۱۰	سرهنگ پاسدار احمد سعیدی رییس سازمان بسیج عشایر کشور در گفتگو با شاهد یاران – عشایر حضور خود در دفاع مقدس را وظیفه ملی و مذهبی می دانستند
۱۳	زندگی سردار شهید امام قلی عزیزی در یک نگاه – فرمانده و بنیانگذار یگان رزم عشایر
۱۵	گفت و گوی شاهد یاران با محمدعلی عزیزی برادر شهید امام قلی عزیزی – شهید عزیزی مرد میدان بود
۲۰	زندگی شهید احمد سلیمانی جانشین لشکر ۴۱ تارالله کرمان در یک نگاه – انسان پاک
۲۱	روایت سرلشکر شهید حاج قاسم سلیمانی از شهید احمد سلیمانی – شهید احمد سلیمانی، انسانی پاک و صالح بود
۲۳	محمود سلیمانی برادر شهید احمد سلیمانی در گفت و گو با شاهد یاران – شهید حاج احمد سلیمانی نسبت به بیت المال حساس بود
۲۵	گفتگوی شاهد یاران با همسر و فرزند شهید احمد سلیمانی – شهید احمد سلیمانی ستاره درخشان لشکر تارالله بود
۲۷	یادی از شهید احمد سلیمانی در مرور خاطرات – توید شهادت
۲۸	علی نجیب زاده هم رزم شهید احمد سلیمانی در گفتگو با شاهد یاران – باید در مورد زندگی شهید احمد سلیمانی بسیار فکر کرد
۳۱	زندگی سردار شهید، رضا رحمتی زاده در یک نگاه – شهیدی از جنس رنگ و راههای پیکرنگ
۳۲	علی رحمتی زاده، برادر شهید رضا رحمتی زاده در گفتگو با شاهد یاران – حاج رضا همیشه منتظر شهادت بود
۳۴	گفت و گوی شاهد یاران با زینت رحمتی، همسر شهید رضا رحمتی زاده – سبزه قامت بود و سرخ اندیش
۳۶	فرج الله رحمتی هم رزم شهید رضا رحمتی زاده در گفت و شنود با شاهد یاران – ستاره درخشان دفاع مقدس بود
۴۰	زندگی شهید قاسم مدهنی در یک نگاه – شهیدی با دو مزار
۴۲	علی اکبر مدهنی برادر شهید قاسم مدهنی در گفتگو با شاهد یاران – شهید مدهنی، شیرمردی از سرزمین لرستان بود
۴۵	سختان سردار سرتیپ محمدرضا نقدی معاون هماهنگ کننده سپاه در مراسم یادواره سردار شهید قاسم مدهنی – مدهنی در تمام عملیات های سخت حضور داشت
۴۸	زندگی سردار شهید، مرتضی حسین پور در یک نگاه – توکل به خدا سرلوحه کارش بود
۵۰	مصطفی حسین پور، برادر شهید مرتضی حسین پور در گفت و گو با شاهد یاران – شجاعتش بی همتا بود
۵۳	زندگی شهید علی شیر لهرایی در یک نگاه – سردار سپاه کوهرنگ
۵۴	گزارشی از دیدار پنج شنبه های مادر شهید علی شیر لهرایی با فرزند شهیدش – روایت یک قرار عاشقانه
۵۵	گفت و گوی شاهد یاران با هوشنگ لهرایی برادر شهید علی شیر لهرایی – جاذبه اش، سبب گرایش جوانان به جبهه می شد
۵۶	سردار علی محمد اکبری فرمانده سپاه قمر بنی هاشم در گفت و شنود با شاهد یاران – شهید لهرایی، خصلت پهلوانی داشت
۶۱	زندگی شهید الله کرم محمود صالحی به همراه خاطراتی از همسر فرزند و همسر زمش – شکارچی تانک
۶۳	روایتی از نحوه شهادت الله کرم محمود صالحی در گفت و گو با منصور جهانگیری از هم رزمان شهید – شهید خرازی به الله کرم لقب ذوالیمین داد
۶۵	شهید الله کرم محمود صالحی به روایت سردار غلامرضا سلیمانی، رئیس سازمان بسیج مستضعفین – نقش عشایر در حفظ امنیت کشور بی بدلیل است
۶۶	زندگی سردار شهید، حاج حسن آباد در یک نگاه – فرماندهی که شکارچی تانک بود
۶۸	روشن آباد برادر شهید حسن آباد در گفتگو با شاهد یاران – حاج حسن آرزوی شهادت داشت
۶۹	خانم نازیروی نژندی خواه، همسر شهید حاج حسن آباد در گفتگو با شاهد یاران – می دانست که شهید می شود
۷۰	زندگی شهید سلیمان منگور کردستانی در یک نگاه – همیشه لباس پاسداری بر تن داشت
۷۱	سلیمان منگور کردستانی، فرزند شهید سلیمان منگور کردستانی در گفت و شنود با شاهد یاران – تلاش پدرم حل مشکلات مردم بود
۷۳	اسلام کاک درویشی، هم رزم شهید سلیمان منگور کردستانی در گفت و شنود با شاهد یاران – سلیمان، گل سرسید شهدا بود
۷۵	زندگی شهید حسینعلی کلهر در یک نگاه – شهید کلهر، ستاره درخشان تیپ حضرت زهرا (س)
۷۶	اکرم زرکش، همسر شهید حسینعلی کلهر در گفتگو با شاهد یاران – در جبهه و پشت جبهه در خدمت جنگ بود
۷۸	مروری بر نامه های شهید حسینعلی کلهر به خانواده – ما متعلق به اسلام، قرآن و خداوند می باشیم
۸۰	زندگی شهید علی غیوری زاده در یک نگاه – مرد شجاع میدان نبرد
۸۲	سردار شهید علی غیوری زاده به روایت همزمانش – شهیدی که پیکرش در شب نیمه شعبان بازگشت
۸۳	سردار محمد تقی قاسمی – شهید علی غیوری زاده، ستاره درخشان دشت هلاله بود
۸۴	سردار جمال شاکر می – فرماندهی برای تمام دوران ها
۸۵	سردار نعمان غلامی – شهید غیوری زاده، حماسه ساز میدان های نبرد بود
۸۷	زندگی شهید حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی قلی زاده در یک نگاه – شهید دفاع از حرم آل الله
۸۸	علی قلی زاده برادر شهید قلی زاده در گفت و گو با شاهد یاران – عشق به حضرت زینب (س) از کودکی در قلب شهید قلی زاده نقش بسته بود
۹۱	منوچهر قلی زاده برادر شهید محمدعلی قلی زاده در گفت و گو با شاهد یاران – شهید قلی زاده مسیر شهادت را در پیش گرفت
۹۳	مروری بر خاطرات شهید مدافع حرم، حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی قلی زاده – شهادت حرم
۹۴	هادی بادینلو هم رزم شهید مدافع حرم، محمدعلی قلی زاده در گفتگو با شاهد یاران – مردم داری اش منحصر به فرد بود

گزیده بیانات امام خمینی (ره) درباره نقش عشایر در انقلاب اسلامی

سلام و درود من بر عشایر ایران



تحمل کنند، مأمور کردند رضا خان را- پدر این محمد رضا را- برای سرکوب کردن این عشایر. و او خدمت خودش را با خیانت‌های به ملت ما به انجام رساند، و بعد از او هم پسرش همان نقشه را رفتار کرد.

شما عشایر پشتوانه این مملکت بودید و ان شاء الله هستید. پدران شما به این مملکت خدمت‌ها کردند و استقلال این مملکت را حفظ کردند، و شما هم باید به همان رویه عمل کنید و استقلال مملکت خودتان را حفظ کنید.

شما عشایر محترم و سایر عشایر محترم ایران و تمام اقشار ملت باید هوشیارانه توجه داشته باشید که دست‌های خائن باز در زیر پرده مشغول فعالیت هستند؛ آنها نمی‌خواهند یک ایران مستقل باشد.

صحیفه امام، ج ۶، ص ۵۱۳

مملکت مال خودتان است

من امیدوارم که عشایر محترم لرستان و سایر عشایر ایران، الان احساس بکنند که مملکت مال خودشان است و مثل سابق نیست که مامورین دولت به آنها تعدی بکنند. ماها خدمتگزار شما (عشایر) هستیم و من امیدوارم که با سلامتی و با سعادت باشید و از این به بعد برای مملکت خودتان فعالیت بکنید و در محالی که هستید حفظ نظم آنجاها را خودتان بکنید و نگذارید در آنجا کسانی که مفسده جو هستند رخنه بکنند.

صحیفه نور، جلد ۶، ص ۵۲۰

را چپاول کردند؛ از بین بردند.

صحیفه امام، ج ۷، ص ۳۵۴ و ۳۵۵

سلام و درود من بر عشایر ایران

از خیانت‌هایی که رژیم سلطنتی پهلوی به اسلام و به ایران کرد، تخته قاپو کردن عشایر بود این پشتیبان اسلام را او خواست بگیرد. عشایر و ایلات ما را خواست به شکست برساند تا وحدت ملی ما از دست برود، تا وحدت اسلامی ما از دست برود. در طول سلطنت جائرانه این پدر و پسر تنها شما بختیارها نیستید که گرفتار ظلم و ستم بودید و گرفتار کمبودها؛ تمام عشایر ایران، تمام اقشار ایران این گرفتاری را داشتند و با زحمت و رنج دست به گریبان بودند. سلام و درود من بر عشایر ایران. سلام و درود من بر عشایر بختیاری.

صحیفه امام، ج ۷، ص ۳۲۹

عشایر پشتوانه‌های استقلال ایران بودند

یکی از خیانت‌های رضا شاه به ملت ما این بود که مأمور شده بود عشایر ما را سرکوب کند. من در یک کتابی راجع به این مطلب نوشتم لکن نگذاشتند آن جمله باشد.

این عشایر ما در اطراف ایران پشتوانه‌های استقلال ایران بودند؛ و خارجیاها از باب اینکه این قدرت را نمی‌توانستند

شما در زمان رژیم سابق مظلوم بودید

من می‌دانم که عشایر هر جا که هستند، در مرزها، مرزها را نگهداری می‌کنند؛ در جاهای دیگر جلوگیری از مفسده‌ها می‌کنند. من می‌دانم که شما عشایر در زمان رژیم سابق مظلوم بودید. من می‌دانم که ارزش مرزدارها و عشایر ما چیست. آنها عشایر را سرکوب می‌خواستند بکنند، برای اینکه راه را برای اجانب باز کنند.

صحیفه امام، ج ۷، ص ۴۹۱

عشایر ایران یکی از بهترین خزان ملت است

این عشایر ایران یکی از بهترین خزان ملت است. یکی از چیزهایی که ممکن بود جلوی اجانب را بگیرد و نگذارد که اینها در ایران رخنه بکنند، عشایر بود.

اینها (اجانب) خیال این را می‌کردند که عشایر اگر در ایران باشند- همین طور هم بود- قدرت عشایر باشد، از باب اینکه اینها توجه به اسلام دارند، ممکن ست که جلوی مقاصد آنها را بگیرند؛ از این جهت، عشایر را یکی پس از دیگری خلع سلاح کردند؛ و از محال خودشان بیرون کردند، و به قول خودشان تخته قاپو کردند و این مسائلی که برای همه عشایر پیش آوردند. هر چه توانسته‌اند این ذخایر ملت ما را، این ذخایر انسانی را، هر چه توانستند این ذخایر

گزیده‌ای از بیانات مقام معظم رهبری درباره عشایر

عشایر در میدان جنگ بسیار خوب جنگیدند



جان خود، زندگی خود و هستی خود را در طبق اخلاص گذاشتند و برای دفاع از اسلام، از انقلاب، از نظام جمهوری اسلامی و از ایران اسلامی عزیز، کف دست گرفتند و به میدان آمدند؛ این آمادگیهای صادقانه در راه آرمانهای بزرگ، یکی از بزرگترین مفاخر برای يك ملت است.

این پیوند فامیلی و خانوادگی در بافتهای عشیره‌ای، یکی از نقاط قوت مجموعه‌های عشایری است... این ارزش ارتباطات فامیلی و خانوادگی در محیطهای عشایری را پاسداری کنید و حفظ کنید - که بسیار بالارزش است - اما عشایر گوناگون، یکدیگر را نفی نکنند؛ همه با هم برادریم.

در کشور ما، عشایر مایه‌ی عزت و افتخارند. ما از عشایرمان احساس خرسندی و خوشبختی می‌کنیم. عشایر ما - در هر نقطه‌ای که هستند - پاسدار ملیت، پاسدار دین، طرفدار روحانیون و علاقه‌مند به مبانی اسلامی و سنتهای بومی این کشور بوده‌اند.

بیانات در دیدار مردم و عشایر شهرستان نورآباد ممسنی ۱۳۸۷/۲/۱۵ -

عشایر در جنگ خوب امتحانی دادند

عشایر در همه جای کشور، از لحاظ فداکاری و شجاعت و شهامت، جزو بهترین افراد مردمند.

عشایر در راه اسلام و وطن اسلامی فداکاری کرده‌اند.

عشایر در جنگ خوب امتحانی دادند. من عشایر را - چه عشایر شما، چه عشایر ایلام، و چه عشایر فارس را - در میدان جنگ دیدم که چه‌طور با ایمان و با شور و شوق به طرف صحنه‌ی جنگ آمدند و امتحانهای خوبی دادند؛ شهدای زیادی هم دارند.

بیانات در دیدار جمعی از عشایر استان لرستان - ۱۳۷۰/۵/۳۱

حیثیت بومی این کشورند.

بعضی از عشایر به مناسبت موقعیت جغرافیائی و سیاسی و حساسیت‌هایی که در طول این تاریخ پرفراز و نشیب پیش آمد، فرصت پیدا کردند تا هویت خود را، حقیقت خود را، ذخیره‌بودن خود را در عمل اثبات کنند و شماعزیزان من، در این زمره قرار دارید. فرق است بین آن عشیره‌ای که در محل استقرار خود قرار گرفته است؛ نه توطئه‌ای هست، نه تحریکی هست، نه بدخواهی‌ای هست، و البته در خدمت انقلاب و کشور قرار می‌گیرد، با آن عشیره‌ای و آن طوایف و عشایری که هدف توطئه‌ی دشمن قرار می‌گیرند و در عین حال محکم و استوار می‌ایستند؛ ما اینها را از یاد نخواهیم برد.

این عشایر عزیز مرکز استعدادهای درخشانند؛ استعدادهای برجسته. این جوانهای شما استعدادهایی هستند که انسان می‌تواند امیدوار باشد که کشور به این استعدادها در آینده ببالد و افتخار کند. عشایر، سربازان پرافتخار و همیشه وفادار اسلام و انقلاب و ایران و مرزدارانی غیور، مؤمن و سلحشور هستند. هوشیاری و فداکاری عشایر در ناکام گذاشتن توطئه بیگانگان در سالهای اول انقلاب بسیار تعیین‌کننده و ارزشمند است و ملت قدرشناس ایران و حافظه تاریخی انقلاب اسلامی، حماسه‌های مرزداران غیور خود را از یاد نخواهد برد.

بیانات در دیدار سران و معتمدان عشایر کردستان - ۱۳۸۸/۲/۲۴

عشایر ما پاسدار ملیت و دین این کشور بوده‌اند

در دوران جنگ تحمیلی، عشایر غیور این منطقه (ممسنی) جزو کسانی بودند که در میدانهای کارزار شرکت کردند و

خدا را سپاسگزاریم که جمهوری اسلامی، قدر عشایر را در همه جای کشور و از جمله در این استان مردخیز و مردپرو (کهگیلویه و بویر احمد)، دانسته است.

نظام جمهوری اسلامی برای عشایر ارزش قائل است و عشایر را به عنوان یکی از برجسته‌ترین قشرهای کشور می‌شناسند که هم در کار سازندگی و هم در کار دفاع از کشور، سهیمند. نظام، قدر این جوانان غیور و این مردان و زنان با اخلاص و مؤمن را می‌داند. شما هم متقابلاً قدر جمهوری اسلامی را شناخته و دانسته‌اید.

در ابتدای تشکیل حکومت ناسالم و خائن پهلوی، از اولین کارهای رضا خان این بود که در هرجا توانست به سرکوب عشایر پرداخت... اما متقابلاً، مردم مؤمن و عشایر مخلص و شجاع و غیور این منطقه و این سرزمین، حتی یک روز هم با نظام پهلوی از در آشتی وارد نشدند. عشایر این استان (کهگیلویه و بویر احمد)، در میدان جنگ هم بسیار خوب جنگیدند و دفاع کردند.

بیانات در دیدار مردم یاسوج - ۱۳۷۳/۳/۱۷

همان طوری که امام فرمودند، عشایر ذخایر انقلابند

این جلسه به برکت دلهای باصفا و روحهای پرطراوت عزیزان عشایری، جلسه‌ی بسیار باصفا و سرشار از صمیمیت است.

ما از آغاز انقلاب تا امروز در وفاداری عشایر غیور مؤمن سلحشور این خطه‌ی پرافتخار و سرافراز، هرگز لحظه‌ای تردید نکرده‌ایم.

عشایر همان طوری که امام فرمودند، ذخایر انقلابند. همه‌ی عشایر، مرزداران، سنت‌داران، حافظان هویت و



شهدا قهرمانان واقعی هستند

ایل بزرگ قشقایی بودند. برخی از این دلاور مردان سال ۱۳۴۲ در قضایای انجمن‌های ایالتی و ولایتی به دفاع از امام برخاستند و امام طی یک تلگراف از حمایت آنان تشکر کرد. قشقایی‌ها پس از آن در زمینه‌سازی و پیروزی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس نقش پررنگ و بی‌بدیلی داشتند و درخشیدند. در کنار عشایر قشقایی دیگر عشایر کشورمان نیز در انقلاب و دفاع مقدس نقش بی‌بدیلی را ایفا کردند. اولین مقاومت‌ها در جنگ از سوی عشایر عربی صورت گرفت که صدام تصور می‌کرد با او همراهی خواهند کرد. این عشایر از سوی شهید محمد حسین علم‌الهدی و دیگر فرماندهان سازماندهی شدند و نقش زیادی در شکست نقشه دشمنان بعثی داشتند. به این دلیل بود که امام راحل عشایر را ذخایر انقلاب نامیدند. عشایر با تقدیم ۱۰ هزار شهید دین خود را به انقلاب و اسلام ادا کردند.

وظیفه بنیاد شهید و امور ایثارگران معرفی شهدا جانبازان و ایثارگران به جامعه و آیندگان است. شهدا مرد زمانه خود بودند. عمل به موقع و به هنگام آنان موجب پیروزی شد و این وظیفه بنیاد شهید است که شهدا را به درستی به جامعه معرفی کند.

سخنان دکتر قاضی زاده هاشمی معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران در یادواره سرداران و ۱۱۰ شهید عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ در شهرستان فیروزآباد

ساعی‌ها کسانی هستند که در زندگی منحرف نمی‌شوند و به قله می‌رسند. رسیدن به قله را شهدا به ما نشان دادند. آنها الگوهای واقعی هستند و در گوشه گوشه ایران جای گرفته‌اند و در عصر حاضر شهدای مدافع حرم یا آن شهید گمنامی که بعد از سال‌ها اجازه تفحص می‌دهد تا حضورش دنیایی را دگرگون کند و روزهای از دست رفته را یادآوری کند و نگذارد زمان باعث غفلت ما انسان‌ها شود،

جهاد و ایثار مستمر است، جهاد الزاماً به معنای اسلحه در دست و در میدان جنگیدن نیست. مبارزه با دشمن ابعاد زیادی دارد و کسانی که قلب‌شان را در اختیار خداوند قرار می‌دهند و به دنبال آن عهد جانشان را می‌دهند یک لحظه از آن مسیر غافل نمی‌شوند.

عمده مشکلات امروز ما از رها کردن توحید و توکل به خدا سرچشمه گرفته است. در زمان دفاع مقدس رزمندگان هرگاه در اوج معرکه احساس عجز می‌کردند فرماندهان شهید با توسل به اهل بیت، رزمندگان را راهنمایی می‌کردند و به پیروزی می‌رسیدیم. رزمندگان و شهدا امنیت و آرامش را برای کشور به ارمغان آوردند و دشمن را شکست دادند و خود نیز سعادتمند و جاودانه شدند. بُرد واقعی این است، نه کوتاه آمدن در مقابل یاران شیطان. یکی از محورهای دفاع از قیام امام و نهضت اسلامی، رزمندگان

خدمت به خانواده شهدا و ایثارگران افتخار است. بنده در این مدت زمان خدمتگزاری به خانواده‌های شاهد و ایثارگر، افتخار این را داشته‌ام که در مراسمات و یادواره‌های مختلف در اقصی نقاط کشور حضور داشته باشم. هر نقطه این سرزمین مردمان دلیر و متدینی دارد. تمام شهرستان‌ها افرادی را به تاریخ عرضه کردند که هر کدام قهرمانان واقعی هستند.

زندگی نامه تعداد زیادی از رزمندگان شهدا و جانبازان و آزادگان هنوز نوشته و تدوین نشده است اما وقتی بار رزمندگان همکلام می‌شوید می‌بینید که آنان در قله انسانیت بودند، سپس این کلام امام را درک می‌کنیم که فرمود: «امت ما از امت صدر اسلام بهتر است.»

تصور انسان از فرماندهی نظامی از یک سرتیپ، سرهنگ و سرلشکر اقتدار و ابهت، امر کردن و امر بردن است؛ اما فرماندهان شهید ما کسانی بودند که به علت اتصال به وحی و به خاندان وحی پیدا کرده بودند به قله‌های انسانیت رسیدند. شهادت قله زندگی هر انسان سعادت‌مند است، در این عالم که همگان مشغول کوهنوردی هستند بعضی‌ها در مسیر انحراف در حال غلتیدن به پایین هستند و در بهمن دنیا گرفتار و نابود می‌شوند. بعضی‌ها به درستی در مسیرند ولی خسته می‌شوند و می‌مانند و وقت تمام می‌شود، زمان به سرعت درگذر است.



مردان ایل، مردان میدان

عقل و وجدان هر انسان آزاده و آرمان خواهی نیز بر آن مهر تایید می‌زند. خصوصیات و رفتارهایی همچون؛ مردم‌داری و رسیدگی به امور و مشکلات محرومان، محافظت از بیت‌المال و اموال عمومی، ساده‌زیستی و آلوده نشدن به زخارف دنیایی. جهت تجلیل از تلاش‌های مجاهدانه شهدای جامعه عشایر، کنگره‌ای سراسری در اواخر اردیبهشت برگزار خواهد شد. با همکاری سازمان بسیج عشایری کشور تصمیم گرفتیم این شماره از نشریه شاهد یاران را به بررسی ابعاد مبارزاتی و شخصیتی شهدای شاخص جامعه عشایری کشور اختصاص دهیم.

در همین راستا برآنیم با رجوع به خاطرات و سخنان نزدیکان تری چند از سرداران شهید شاخص جامعه عشایری در دفاع مقدس، سیر و سلوک این شهدای شاخص را بیان کنیم، سرداران و سرافرازانی که به واسطه مقام و مسئولیت‌هایی که بر عهده داشتند، می‌توانستند از بسیاری از مواهب دنیایی برخوردار شوند اما بزرگوارانه از این امتیازات خود گذشتند تا به فوز و منزلتی بزرگتر و ماندگارتر نایل آیند.

و عشایر قائل بود، اولین مواجهه و درگیری با اشغال‌گران بعثی در روزهای اولیه جنگ را عشایر غیور کشورمان رقم زدند و تا پایان جنگ نیز آثار استقامت و مجاهدت عشایر در مقابله با تجاوز دشمن همواره مشهود بود.

عشایر پرصلابت کشورمان از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در مسیر ولایت گام برداشته و مدافع انقلاب و نظام اسلامی بوده و هستند. مقاومت‌ها و ایستادگی عشایر در برابر دشمنان نظام و انقلاب اسلامی، موجب درخشندگی نام آنها در سطح کشور شده است.

امروز با این باور که هر یک از شهدا می‌توانند موجب هدایت جامعه‌ای شوند از تمام توانمان برای روایت زندگی آنها استفاده می‌کنیم، با این‌که می‌دانیم هرچه کنیم نمی‌توانیم حق شهدا را به‌جا بیاوریم.

همیشه گفته‌ایم و خواهیم گفت که شهیدان الگوهای عینی و جاویدان و دارای خصوصیات و سیره‌ای هستند که انسان‌ها در عمق فطرت خود در سیدن و متخلق شدن به آنها را آرزو می‌نمایند. سیر و سلوکی که اجابت امر دین مبین اسلام بوده ضمن آن که

راه شهدا امیدبخشی است و روایت از آنها و زنده نگهداشتن یادشان اراده خداست. روایت رفتار، کردار و عملکرد شهدا، اثرگذاری مثبتی در زندگی اجتماعی مردم دارد. این شماره از نشریه شاهد یاران، اختصاص به جامعه‌ای شجاع و غیور دارد. افرادی که در زمان رژیم منحوس پهلوی در محرومیت کامل روزگار گذرانده و جهت مبارزه با ظلم گام برداشتند. جامعه عشایری کشور که در زمان پهلوی به فراموشی سپرده شده بودند به باری پروردگار توانستند به مبارزه فعال بر علیه رژیم پهلوی ادامه دهند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این عشایر غیور کشور بودند که نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران را تنها نگذاشتند و برای عزت آفرینی آن حرکت کردند.

یکی از دستاوردهای ارزشمند انقلاب اسلامی، توجه به اقشار مختلف جامعه بود و عشایر با ارادتی که به امام راحل (ره) و اعتقادی که به نظام جمهوری اسلامی داشتند، با نثار خون ۱۰ هزار شهید، دین خود را به اسلام و انقلاب ادا کردند. عشایر، ذخایر ارزشمند کشور هستند و حضرت امام خمینی (ره) همواره در منظومه فکری خود، جایگاه ویژه‌ای برای روستائیان



■ دیدار عشایر خوزستان با امام خمینی (ره)

شرحی از دیدار تاریخی عشایر خوزستان با امام خمینی (ره)

مردمی که پای انقلاب ایستادند

درآمد

سال ۱۳۵۹ با شروع جنگ تحمیلی عشایر خوزستان در نوک پیکان دفاع مردمی در حضور داشتند. دشمن بعثی آن زمان تصور می کرد که مردم عرب خوزستان به واسطه عرب بودنشان، از رژیم بعث حمایت خواهند کرد. این در حالی است که عشایر عرب هشت سال تا پای جان مقابل رژیم بعث ایستادگی کردند. حامد جرفی بخشدار هویزه که بعدها به شهادت رسید پس از هجوم رژیم بعث به خاک کشورمان، سعی داشت از ظرفیت عشایر منطقه جهت دفاع استفاده کند. پس از مجروحیت وی، شهید علم الهدی فرمانده سپاه هویزه ایده بسیج مردم و عشایر عرب را تکمیل کرد. چندی بعد جهت از بین بردن تبلیغات پوچ دشمن وی همراه با شهید محمد حسین قدوسی دیداری میان عشایر خوزستان و امام (ره) فراهم کرد که این دیدار زمینه ساز مقاومت و ایستادگی بعدی شد.

■ شهید حسین علم الهدی دیدار عشایر عرب با امام خمینی را سامان داد



در جمع رزمندگان جزو روزهای به یادماندنی زندگی وی بوده است.

بابل خمینی

آهنگران در جماران و پیش از حضور امام (ره) در جمع عشایر، شروع به خواندن نوحه‌ای می‌کند که در آن اسامی شهدای خوزستان ذکر شده بود. ابتدا تصویر برادرها به وی توجه نمی‌کنند، اما زمانی که با واکنش حاضران مواجه می‌شوند از آهنگران می‌خواهند تا مجدد این نوحه را بخوانند. این فیلم در آن روز چند مرتبه از صدا و سیما پخش شد.

اولین حضور حاج صادق آهنگران در مقابل دوربین تلویزیون در این زمان رقم خورد. پس از پخش این فیلم، بارها و بارها مردم درخواست پخش مجدد کردند. حضرت امام (ره) نیز پیش از ورود به حسینیه این نوحه را شنیدند. پس از پخش این نوحه، حاج صادق آهنگران فعالیت‌هایش را گسترش داد تا اینکه لقب «بابل خمینی» را دریافت کرد.

پس از سخنرانی امام (ره) یک فضای حماسی در حسینیه جماران ایجاد شد. این دیدار تأثیر زیادی بر روی مردم گذاشت تا آنجایی که مقاومت عشایر به خصوص عشایر عرب در مقابل دشمن افزایش یافت. همچنین شایعات و توطئه‌های دشمن با انجام این دیدار خنثی شد. یکی از حاضران در این مراسم روایت می‌کرد که پس از دیدار مردم عشایر با حضرت امام (ره) روحیه مقاومت در میان عشایر افزایش یافت تا آنجایی که یک فرد که در حمله سوسنگرد ۱۱ تن از اعضای خانواده‌اش را از دست داده بود، می‌گفت: «ما با خدا معامله کردیم».

این دیدار درست یازده روز قبل از شهادت علم الهدی و یارانش رخ داد. نصرت الله محمودزاده در کتاب «عشایر دشت هویزه» به روایت این ماجرای پرکشش و نقش عشایر در دفاع مقدس پرداخته است. این دیدار تاریخی، نقش مهمی را در حماسه‌سازی‌های رزمندگان اینجا کرد.

میلاذ کریمی: دبیر ستاد فرهنگی زیارتگاه شهدای هویزه

منبع: دفاع پرس

دیدار با امام راحل را فراهم کرد و به واسطه شهید رجایی، مهدیه تهران برای اسکان عشایر در نظر گرفته شد.

حسین علم الهدی نیز به همراهی جمعی از پاسداران شبانه به روستاها و میان قبایل مختلف رفت و از مردم عشایر برای حضور در این دیدار دعوت کرد. ستون پنجم دشمن با وجود اینکه وقایع را رصد می‌کرد، متوجه این امر نشد. پیرمردها و بازماندگان عشایر که در آن زمان با امام راحل دیدار کردند، پس از گذشت سال‌ها همچنان برگه دعوت‌نامه را به عنوان تبرک نگه داشته‌اند.

جمعیتی به اندازه حدوداً یک قطار مسافربری جهت دیدار با امام راحل آماده شدند. استقبال عشایر از این طرح به یادمانی شد. تعداد حاضران بیش از افراد دعوتی بود. کسانی به دیدار حضرت امام (ره) آمدند که شهر یا روستایشان جنگ زده بود ولی در طی سه ماه گذشته آنجا را ترک نکرده بودند.

شهید علم الهدی عشایر را با اتوبوس‌هایی که از سوی استانداری خوزستان دریافت کرده بود، به اهواز آورد و در حسینیه اهواز مستقر شدند. آنها از آنجا با قطار به سمت قم حرکت کردند. عشایر در قم پس از زیارت حرم حضرت معصومه (ص) به دیدار مراجع قم رفتند و بار دیگر سوار قطار شده و راهی تهران شدند. دوستان نقل می‌کردند که شهید علم الهدی در مسیر کوپه به کوپه می‌رفت و با عشایر صحبت می‌کرد. عشایر عرب خوزستان نیز در آنجا وفاداری خود به حضرت امام (ره) را بیان می‌کردند.

در روز دیدار عشایر با امام (ره) چه رخ داد

شهید علم الهدی قلم‌گیری داشت. آثار زیبایی از ایشان به یادگار مانده است. ایشان با آن قلم زیبایی‌مندی را جهت قرائت در محضر امام (ره) آماده کرد، اما زمانی که سید عبدالحسین سید عرب موسوی (وی در دوران مبارزات قبل از انقلاب از سوی ساواک دستگیری و شکنجه شده بود) متن عربی را نشان وی داد، حسین تصمیم گرفت در محضر امام (ره) این متن به عربی و فارسی خوانده شود. برخی به حسین علم الهدی پیشنهاد می‌دادند که خودش متن را قرائت کند، اما وی نپذیرفت. حاج صادق آهنگران از دوستان قدیمی شهید علم الهدی بود که در جبهه نیز با هم حضور داشتند. آهنگران به سیف الله معلمی سفارش می‌کند که از پدرش حبیب الله معلمی بخواهد تا شعری در وصف شهدای خوزستان بنویسد و چند روز بعد متن یک نوحه را تحویل می‌گیرد.

حاج صادق آهنگران روایت کرده است که حین زمزمه متن، شهید علم الهدی نزدش می‌آید و از او می‌خواهد تا در جمع رزمندگان نوحه‌ای بخواند.

زمانی که مراسم زیارت عاشورا و دعای کمیل در حسینیه برگزار می‌شود، شهید علم الهدی برای دعوت عشایر به روستاها رفته بود. پس از بازگشت شهید سید محمدعلی حکیم برای وی تعریف می‌کند که جمع با شنیدن نوحه صادق آهنگران چقدر تحت تأثیر قرار گرفتند.

شهید علم الهدی از حاج صادق آهنگران درخواست می‌کند تا این نوحه در محضر امام (ره) نیز قرائت شود که او با کمال میل می‌پذیرد. حاج صادق آهنگران روایت می‌کند که مداحی

تبلیغ، تهدید و تقدیر

دشمن بعثی قصد داشت مردم عشایر و به خصوص عشایر عرب را از نظام جمهوری اسلامی جدا کند. صدام جهت اجرای این نقشه سه شیوه را اجرایی کرد: تبلیغ، تهدید و تقدیر. آن‌ها در رسانه‌های عربی تبلیغات گسترده‌ای را با هدف آزادسازی مردم خوزستان از جمهوری اسلامی آغاز کردند. رژیم بعث محرومیت‌هایی که در رژیم پهلوی در مناطق مرزی ایجاد شده بود را دست‌مایه و بهانه‌ای جهت جذب مردم عرب قرار داده بود. آن‌ها علت حمله به ایران را نجات اعراب بیان می‌کردند.

روش دیگر آن‌ها تهدید بود. چند ماه پیش از آغاز رسمی جنگ تحمیلی، اسلحه‌هایی از طریق مرزها وارد کشور شده و به طور رایگان میان مردم توزیع می‌شد. آن‌ها امید داشتند که در آینده مردم عرب ایران از طریق این اسلحه‌ها در کنار نیروهای بعثی بجنگند. صدام تصور می‌کرد که با آغاز جنگ علیه ایران، لشکری از اعراب خوزستان با وی همراه خواهند شد. از سوی دیگر دشمنان از طریق عناصر خود فروخته بین روستاها و مناطق مرزی تردد می‌کردند و با بمب‌گذاری در سطح شهر از بازار گرفته تا مسجد، سعی در ناامن کردن شهر و ترساندن مردم داشتند، اما اعراب خوزستان بر خلاف تصور صدام، همراه با سپاه و نیروهای مردمی از کشور دفاع کردند.

تبدیل تهدید به فرصت

سید محمدحسین علم الهدی که در آن زمان مسئولیت سپاه هویزه را بر عهده داشت، جهت خنثی کردن تبلیغات منفی صدام، هماهنگی دیدار عشایر خوزستان با امام (ره) را انجام داد. وی بر این استدلال بود که مردم در مقابل عراق ایستاده‌اند و خون می‌دهند، بنابر این چرا باید حرف‌های ناروایی که در حقیقت نیست را پخش کنند.

طرح دیدار عشایر خوزستان با امام (ره)، در شرایطی که منطقه در دست نیروهای بعثی بود، کار راحتی نبود. ستون پنجم دشمن مکرر در روستاها و مناطق مختلف دشت آزادگان تردد و اوضاع را بررسی می‌کرد. زمانی که شهید علم الهدی این موضوع را بیان کرد، برخی‌ها مخالف کردند و گفتند این کار اجرایی نیست و نیاز به مقدمات زیادی دارد، اما علم الهدی بر سر تصمیمش ایستاد و با کمک شهید محمدحسن قدوسی این کار را به سرانجام رساند.

آغاز زاده شهید

شهید محمدحسن قدوسی نوه علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان و پسر آیت الله قدوسی دادستان کل انقلاب بود. شهید قدوسی در جبهه لباس ساده می‌پوشید و سعی می‌کرد که نسبت خودش را با دادستان کل انقلاب پنهان کند. وی برای اجرای کارهایش از قدرت پدرش استفاده نمی‌کرد.

حسین علم الهدی هم کار گروهی را که حلقه مفقوده تشکلهای امروزی است به خوبی بلد بود. شهید علم الهدی برای هماهنگی امور دیدار با امام (ره)، شهید قدوسی را به تهران فرستاد و تنها جایی که او از قدرت پدرش استفاده کرد هماهنگی این دیدار بود. آیت الله قدوسی با همکاری مرحوم احمد خمینی و شهید رجایی تدارکات حضور عشایر در تهران و



گفت و شنود شاهدیاران با سردار سرتیپ محمدرضا نقدی معاون هماهنگ کننده سپاه پاسداران در خصوص نقش عشایر در دفاع مقدس

پیوند عشایر با نظام مقدس جمهوری اسلامی ناگسستنی است

درآمد

سردار محمدرضا نقدی متولد سال ۱۳۴۰ در تهران است. او در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۹۸ از سوی رهبر معظم انقلاب به سمت معاونت هماهنگ کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد. از سمت های پیشین او می توان به ریاست سازمان بسیج مستضعفین، ریاست سازمان حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران و ریاست ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز اشاره کرد. وی همچنین از سال ۷۹ تا ۸۸ به مدت ۹ سال معاونت آماد و پشتیبانی ستاد کل نیروهای مسلح را بر عهده داشت. نقدی در فاصله سال های ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۵ به عنوان رئیس سازمان بسیج فعالیت کرد و از ۱۳۹۵ تا ۱۳۹۸ نیز معاون فرهنگی و اجتماعی فرمانده کل سپاه بود.

❁ سردار لطفاً درباره نقش عشایر در دفاع مقدس توضیح بفرمایید؟

عمکرد عشایر و طوایف در دفاع مقدس مانند اعضای یک پادگان نبود بلکه آنها فراتر از پادگان‌ها هستند. چون عشایر در یک منطقه، محدود و محصور نیستند توانشان بالقوه نیست بلکه بالفعل است. عشایر دلاور، هر لحظه که لازم شود اگر در منطقه خودشان باشند بدون نیاز به آموزش و سازماندهی و اگر در منطقه دیگر باشند، با سازماندهی مختصر متناسب با منطقه پای کارند. تعداد زیاد شهدای عشایر نقش پررنگ آنها در دفاع مقدس را به خوبی نشان می‌دهد و نیاز به تحقیق بیشتری نیست. در خوزستان، ایلام، کرمانشاه بخش زیادی از توقف نیروهای متجاوز، مرهون حضور عشایر بود و این حماسه در تاریخ هم مشاهده شده است، حماسه آفرینی‌های عشایر هم در این مناطق و هم در بوشهر و بلوچستان مقابل متجاوزان انگلیسی بارها تکرار شده است.

❁ عشایر چه خصوصیات بارزی دارند و ارتباطشان با روحانیت را چگونه توصیف می‌کنید؟

صفای باطن و اخلاص عشایر که غالباً در فضای طبیعت بکر با آیات الهی زندگی را سپری می‌کنند و با وابستگی کمتر به ابزارهای مادی، تمرین بیشتری برای توکل به خدای متعال دارند که موجب تقویت روح ایمان در این قشر از جامعه است. به همین دلیل عشایر غالباً از نظر ایمان قلبی به پروردگار قوی‌تر هستند و همین خصوصیت، آنها را به هر آنچه که نشانه دین است از جمله به روحانیت نزدیک‌تر می‌کند، ویژگی دیگر اینکه روحانیت تنها قشری بوده

که سال‌های طولانی انتقال دانش و تمرین اخلاق را عشایر از این طریق گرفته‌اند لذا آنها انس بیشتری با روحانیت دارند.

در زندگی پیچیده شهری خصوصاً در جوامع بزرگ، مردمان نسبتاً با هم غریبه هستند و آنجا میدان جولان مکر و فریب و خدعه است. اما زندگی عشایری، زندگی در یک خانواده بزرگ با آشنایی‌ها و دلبستگی‌های زیاد به یکدیگر است. آنجا یک مصداق بزرگ از صله رحم و یک زندگی فطری است که فطرت مردم را پاک نگه می‌دارد و این پاکی فطرت بستر تقویت دین است. چون دین خدا مبتنی بر فطرت است و آنکه فطرتش پاک‌تر است در دین پایدارتر بوده و اهتمام بیشتری به اجرای احکام دین دارد.

عشایر مسلمان در طول تاریخ پیوسته به خاطر خصلت‌های آزادی و جوانمردی با نیروهای متجاوز در نبرد و معارضه بوده‌اند. این مساله ارتباطی به انقلاب و قبل از انقلاب ندارد اما از آنجا که با پیروزی انقلاب اسلامی، نظام کشور مقابل مستکبران و متجاوزان قرار گرفت زمینه را برای نقش‌آفرینی پررنگ‌تر عشایر فراهم کرد و عرصه‌های درخشانی از فداکاری را رقم زد.

❁ پیوند عشایر و نظام مقدس جمهوری اسلامی را چگونه تحلیل می‌کنید؟

زندگی در شرایط سخت، در دامن طبیعت، دست و پنجه نرم کردن دائمی با سختی‌ها و مشکلات حاد، خصلت‌هایی را در بین عشایر رشد می‌دهد. شجاعت، جوانمردی، صراحت لهجه، حریت و آزادی، تحمل سختی‌ها از جمله این صفات است و این ویژگی‌هایی است که با تفکر انقلاب اسلامی سازگار و هم‌راستا است و این‌ها پیوند عشایر با نظام

را تقویت می‌کند.

حرکت‌های فداکارانه عشایر در تاریخ ماندگار است. دفاع از ولایت و اجرای حکم مرجعیت در خرداد سال ۱۳۴۲ برای دفاع از اسلام، چیزی نبود که از دید امام خمینی (ره) پوشیده بماند. حماسه‌های بزرگ عشایر در جنگ‌های ضد استعماری زیر پرچم مرجعیت همیشه زبانتزد امام راحل (ره) و امام خامنه‌ای عزیز بوده و این ویژگی‌ها رابطه معنوی عمیق و دو جانبه‌ای را میان ولایت و عشایر کشور ایجاد کرده است، پیوندی که ناگسستی است.

❁ نظر شما در خصوص برگزاری کنگره شهدای جامعه عشایری چیست و چه توصیه‌ای در این رابطه دارید؟

ضمن تقدیر از دست اندرکاران، توصیه‌ام این است که تا جای ممکن، این کار منطبق بر سنت‌های عشایری انجام شود. ساختگی نباشد بلکه در هر طایفه، قوم و عشیره همانطور که بنا بر سنت‌های خودشان افرادی را گرامی می‌دارند، می‌ستایند، تقدیر می‌کنند، به همان شیوه شهداء را تکریم کنند به طوری که کنگره به مراسمی در یک سالن یا سیاه چادر بزرگ عشایری خلاصه نشود. بلکه مدت‌ها ادامه یابد و به سیاه چادرهای تک‌تک عشایر سرایت کند، به نغمه چوپان‌ها در چرای دام آنها و به تکیه کلام و ضرب‌المثل عشایر تبدیل شود تا آثار ماندگارتری داشته باشیم.

این درست است که عشایر همیشه از طریق روحانیت و نمایندگان ولی فقیه به ولایت متصل بوده است. اما بسیج عشایری هم یک فرصت برای اتصال سازمان یافته‌تر عشایر به ولایت است باید آن را قدر بدانیم و از فرصت کنگره شهداء برای استحکام این رابطه سازمان یافته استفاده شود.



■ سردار نقدی در رزمایش وحدت اقوام کشور در کرمانشاه.



سرهنك پاسبان احمد سعیدی رئیس سازمان بسیج عشایر کشور در گفتگو با شاهد یاران

عشایر حضور خود در دفاع مقدس را وظیفه ملی و مذهبی می دانستند

درآمد

سرهنك پاسبان احمد سعیدی رئیس سازمان بسیج عشایر کشور متولد سال ۱۳۵۵ در یاسوج است. سرهنك سعیدی دارای مدرک کارشناسی ارشد از استان کهگیلویه و بویراحمد است. از سوابق ایشان می توان به مدیریت آموزش فرماندهی آموزش نیروی مقاومت بسیج، مسئولیت فرهنگی و اجتماعی سازمان بسیج عشایری کشور و جانشینی سازمان بسیج عشایری کشور به مدت ۶ سال اشاره کرد. وی اکنون در سمت رئیس سازمان بسیج عشایر مشغول به خدمت می باشد. برای بررسی دقیق تر نقش عشایر در سال های دفاع مقدس و اطلاع از جزئیات برگزاری کنگره شهدای عشایر به سراغ وی رفته ایم.



مناطق عمدتاً از رزمندگان عشایر برای شناسایی منطقه استفاده می‌کردند. همچنین، نیروهای عشایر که در سال‌های نخست جنگ به صورت نامنظم عملیات می‌کردند، حماسه‌های بسیاری آفریدند.

نقش بزرگان و ریش سفیدان عشایر در حماسه آفرینی‌های بسیج چه بود؟

بزرگان و ریش سفیدان عشایر و به خصوص زنان، در حماسه آفرینی‌ها نقش ارزنده‌ای داشتند، ایرانیان برای بزرگان خود، احترام زیادی قائل هستند و این خصلت نزد عشایر پررنگ‌تر است. به همین جهت رهنمودها و ایده‌های ریش سفیدان همیشه برای جوانان محترم است و همین موضوع در انسجام و ایجاد بسیج عشایری نقش چشمگیری داشته است.

شما به نقش زنان عشایر اشاره کردید، نقش زنان عشایر در دفاع مقدس چه بود؟

به نقش زنان عشایر در دفاع مقدس کمتر پرداخته شده است، ترغیب و تشویق همسران و فرزندان برای دفاع از کبان این کشور نقش بالاهمیت و ویژه‌ای داشت. همه اقشار و خانواده‌ها برای امرار معاش فعال هستند ولی این فعالیت نزد عشایر به گونه‌ای دیگر است، مرد و زن و فرزند به طور مستمر در تکاپو و فعالیت هستند. به طوریکه کوچ‌های بیلاق و قشلاقی مرارت و سختی خود را دارد. پدران و فرزندان خانواده‌ها نقش تعیین‌کننده در خانواده و ایل دارند. در این میان زنان با دادن اطمینان خاطر به همسران و فرزندان از حیث کارهای روزمره عشایری، آنان را روانه جبهه می‌کردند. بانوان عشایری این درایت را داشتند که اولویت، بیرون راندن دشمن است و اگر امنیت نباشد زندگی هم وجود نخواهد داشت.

در میان شهدای عشایر، خانم شهید هم وجود دارد؟

بله، شهیده باختر بیگلری در سال ۱۳۴۳ در منطقه لارستان

عشایر با چه انگیزه‌ای در دفاع مقدس حضور داشتند؟

عشایر حضور خود در دفاع مقدس را یک وظیفه ملی و مذهبی می‌دانستند. آنان جزو اولین مدافعان کشور در برابر تهاجم بودند. زمانی که رژیم بعث به طور گسترده به کشور هجوم آورد، عشایر پیش قراولان دفاع از میهن اسلامی و از اولین مدافعان کشور بودند. این عزیزان به خاطر سبک زندگی‌ای که دارند اولین مرزبان و نگهبانان کشورمان هستند. این قشر در خط مقدم مبارزه با دشمن خارجی هستند و حس وطن دوستی در این افراد موج می‌زند، داشتن روحیه مذهبی و وطن دوستی آنان را به دژ محکمی در مقابل دشمنان تبدیل کرده است. عشایر به صورت خودجوش و کاملاً داوطلبانه در جبهه‌های حق علیه باطل حضور داشتند و با فرمان حضرت امام در تشکیل بسیج مستضعفین، در دفاع از میهن اسلامی بسیج شدند.

جنبه‌های روانی حضور عشایر در کنار رزمندگان چه بود؟

حضور عشایر در کنار رزمندگان باعث افزایش روحیه رزمندگان شد و از طرفی دشمنان وقتی متوجه می‌شدند که در یک عملیات و در یک منطقه عشایر حضور دارند، رعب و وحشت خاصی در دل آنها ایجاد می‌شد. حضرت آقا در کنگره بسیج عشایر فرمودند: «عشایر در همه جای کشور از لحاظ فداکاری و شجاعت و شهادت جز بهترین افراد مردم هستند. هیچکس شک ندارد که عشایر در جنگ امتحان خوبی دادند. من عشایر را در میدان جنگ دیدم که چگونه با شور و شوق در صحنه بودند و هرکس این را منکر شود، منکر واضح‌تر شده است».

از ظرفیت عشایر در چه موارد خاصی در جبهه‌ها استفاده می‌شد؟

عشایر به واسطه شرایط زندگی از شرایط خوب فیزیکی و آمادگی جسمانی برخوردار بوده و با توجه به جغرافیای

به عنوان اولین سوال بفرمایید که به چه کسانی عشایر می‌گویند و اساساً زندگی عشایری چگونه است؟

عشایر افرادی هستند که به صورت دسته جمعی و با خانواده و تمام وسایل و دام‌های خود از مکانی به مکان دیگر کوچ می‌کنند. بزرگان عشایر به توجه به آب و هوای منطقه و تجارت خود، تصمیم به کوچ از منطقه‌ای به منطقه دیگر می‌گیرند. در سراسر ایران اقوام و مردمان غیوری به شیوه کوچ نشینی یا یکجانشینی زندگی می‌کنند که شغل و درآمد اصلی این عشایر از دامداری تأمین می‌شود. با توجه به موقعیت جغرافیایی و شرایط زندگی عشایر، این اقوام در طول سال با خانواده از مکانی به مکان دیگر مهاجرت می‌کنند. عمده علت کوچ نشینی عشایر کمبود علوفه در ماه‌های سرد سال یا شرایط سخت زندگی است.

عشایر عمدتاً به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته اول در طول سال حداقل ۲ بار کوچ می‌کنند تا شرایط لازم برای زندگی و دامداری را داشته باشند. این اقوام از ارتفاعات بلند به ارتفاع پست یا بالعکس کوچ می‌کنند. دسته دوم عشایری هستند که در مناطق خشک آب و هوایی زندگی می‌کنند و به علت کمبود علوفه و آب در فصول مختلف سال کوچ می‌کنند. فصل بهار و پاییز زمان کوچ اکثر عشایر ایرانی است.

عشایر در نهضت اسلامی امام خمینی (ره) و دفاع مقدس چه نقشی داشتند؟

اگر بخواهیم نقش عشایر در دفاع مقدس را بررسی کنیم، باید به قبل از انقلاب بازگشته و نقش عشایر را قبل از پیروزی انقلاب بررسی کنیم. باید نقش عشایری که از نهضت حضرت امام حمایت کرده و فرمان حضرت امام را لایک گفتند را مورد بررسی و کنکاش قرار دهیم. حس استکبار ستیزی، ارتباط با علمای دینی و نقش بی بدیل در انقلاب اسلامی و جایگاه مهم آنان در دفاع مقدس باید به خوبی بررسی و تبیین شود.

عشایر به واسطه شرایط زندگی از شرایط خوب فیزیکی و آمادگی جسمانی برخوردار بوده و با توجه به جغرافیای مناطق عمدتاً از رزمندگان عشایر برای شناسایی منطقه استفاده می‌کردند. همچنین، نیروهای عشایر که در سال‌های نخست جنگ به صورت نامنظم عملیات می‌کردند، حماسه‌های بسیاری آفریدند.

در استان فارس به شهادت رسید. شهید باختر بیگلری به همراه خانواده و به اذن امام خمینی (ره) و مرحوم آیت الله آیت اللهی، در عماده لارستان بر علیه رژیم، شوریده و پس از درگیری با پاسگاه محل، متواری می شوند. وی به همراه همسر و فرزندان در حالی که رئیس پاسگاه عماده و چند تن از ماموران را به هلاکت رسانده بودند به کوه پناه بردند و تا نزدیکی شهر خنج می آیند اما با حضور فردی به نام سرهنگ شرفی و مشخص شدن مخفی گاه آنان، محل با خمپاره مورد هدف قرار گرفته و ۲۴ نفر از این طایفه شهید می شوند.

ساخت تندیس باختر بیگلری به همراه تالیف کتاب زندگی وی، از جمله برنامه های یادواره پیش بینی شده این شهید تاریخ انقلاب است.

سال ۴۲ در نهضت امام خمینی (ره) سالی سرنوشت ساز بود، قیام ۱۵ خرداد آغاز طوفانی بود که انقلاب اسلامی نتیجه آن طوفان است. در آن سال، گروه های مختلفی از قیام امام خمینی (ره) حمایت کردند اما قیام عشایر «لر و نفر» لارستان از نخستین قیام های مسلحانه در حمایت از نهضت امام خمینی (ره) بود که نخستین شهید زن انقلاب اسلامی را به این نهضت تقدیم کرد. شهید باختر بیگلری به گفته بسیاری از افراد طایفه بیگلری، شجاعانه در کنار همسرش جنگید و نقش مهمی در قیام عشایر لر و نفر داشته است.

چه اقدامات متفاوتی در این کنگره شهدای عشایر انجام خواهد شد؟

اقداماتی که در این کنگره انجام خواهد شد متفاوت است. به طوری که رویکرد خدمات رسانی و محرومیت زدایی، تقویت اقوام و مذاهب، تولید کتاب، فیلم و بیان خاطرات و برگزای یادواره در آن دیده شده است. تهیه کتاب در وصف شهدای شاخص، کتاب مرجع نقش عشایر در دفاع مقدس و سرکشی به خانواده های معظم شهدا از برنامه های ما است.

آیا بانک اطلاعات شهدای عشایر هم ایجاد شده است؟

جمعاً ۱۴۰ خانواده ۲ شهید یا بیشتر داریم. در این میان خانواده هایی هستند که حتی ۴ تا ۵ شهید دارند. ۹ شهید عشایر از شهر سوسنگرد استان خوزستان داریم. ۶۶۰ شهید دانش آموز داریم که با سن کم، افتخار شهادت نصیبشان شده که ۹۳ نفر از آنان از استان فارس هستند.

بله، برای جمع آوری اطلاعات شهدای عشایر بانک اطلاعاتی ایجاد کرده ایم که تاکنون ۵۰ درصد از اطلاعات ثبت شده است. در ایجاد بانک اطلاعات شهدای عشایر بیش از ۵۰ درصد پیشرفت داشته ایم و بانک اطلاعات شهدای عشایر، چاپ مقالات و دست نوشته های شهدا و تهیه چند مستند مربوط به شهدای عشایر انجام شده است. در شرایط عادی و قبل از کرونا بیش از ۱۴۰۰ یادواره برای شهدای عشایری برگزار شد. هدف این یادواره ها نشان دادن نقش عمیق عشایر در دفاع مقدس بود اما متأسفانه به علت شیوع کرونا این یادواره ها فعلاً متوقف شده اند.

رویکردتان در رابطه با خدمات رسانی و محرومیت زدایی عشایر چه بوده است؟

مقام معظم رهبری نسبت به بحث محرومیت زدایی عشایر و انجام فعالیت های فرهنگی با کمک آن ها تأکید داشته اند. در این راستا نیز اقداماتی انجام شده برای مثال به دختران نیازمندی که ازدواج کرده بودند تجهیزیه اهدا شده، به تعدادی از بیماران برای درمان کمک مالی شد، تعدادی زندانیان جرایم غیر عمد آزاد شدند، مقداری کار عمرانی انجام شد و پل و مدرسه احداث شد. در حال حاضر نیز اقداماتی در حال انجام است. شهدا و مخصوصاً شهدای عشایری شمع امنیت کشور را روشن نگاه داشتند و از برکت خون آنان است که این اقدامات انجام می شود. جوانان بسیجی نیز در حال حاضر با عشایر ارتباط خوب و فعالی برقرار کرده اند.

رویکرد ما تقویت اعتقادات و تقوا است در این راستا نیز حسینه هایی ساخته شده و مراسم و برنامه های مذهبی نیز انجام می شوند. هدف تمامی این برنامه ها تقویت وحدت ملی است. در این میان از مشارکت و همکاری برادران و خواهران اهل تسنن نیز استفاده خواهد شد. اهل تسنن در دوران دفاع مقدس نیز نقش آفرینی داشته اند و هم چنین آنها نیز در برگزاری کنگره ها نقش آفرین بوده اند. ما رویکرد کنگره را به سمتی هدایت می کنیم که خود مردم در برگزاری آن کمک کنند و مشارکت داشته باشند.

به نظر شما انتظار خانواده شهدای عشایر از مسئولان چیست؟

بعضی از خانواده شهدای عزیز عشایر، نیاز به کمک مالی دارند اما اکثراً درخواستشان این است که مسئولان به آن ها توجه کنند و جوای احوالشان باشند. اگر لحظه ای خردمان را به جای آن ها بگذاریم متوجه می شویم که حرفشان منطقی است. آن ها عزیزترین هایشان را در راه دفاع از کشور تقدیم کرده اند و چنین خواسته ای کاملاً حق طبیعی شان است.

آیا در این راستا اقدامی انجام داده اید؟

ما در حال جمع آوری آمار و تهیه بانک اطلاعاتی از پدر و مادران در قید حیات شهدای هستیم. امیدواریم همه این عزیزان تندرست و خوب باشند اما زمانی که فردی از آن ها

مرحوم می شوند در مراسم ترحیم آنان حضور پیدا می کنیم و آن عزیزی که در قید حیات هستند در منزلشان حاضر شده و جوای احوالشان می شویم. در رابطه با فرزندان شهدا هم سعی می کنیم با آن ها دوست و رفیق باشیم و با همین روش به آن ها یاری برسانیم تا شاید کمتر جای خالی پدرشان را حس کنند.

چه تعداد از جانبازان عشایر پرونده ندارند؟

بیش از ۵۶۰۰ جانباز عشایر داریم که پرونده ندارند. در حال شناسایی و تشکیل پرونده برای جانبازان عشایر هستیم. هم چنین جمع آوری بانک اطلاعاتی بیش از ۱۱۵۰ نفر از عشایر آزاده را نیز در دستور کار داریم. متأسفانه آمار و اطلاعاتی از آزادگان بانوان نداریم اما از طریق بنیاد شهید پیگیر هستیم تا اطلاعات کسب کنیم. پرستاران و امدادگران زن دفاع مقدس بیشتر در استان های ایلام و فارس متمرکز هستند.

جمعاً ۱۴۰ خانواده ۲ شهید یا بیشتر داریم. در این میان خانواده هایی هستند که حتی ۴ تا ۵ شهید دارند. ۹ شهید عشایر از شهر سوسنگرد استان خوزستان داریم. ۶۶۰ شهید دانش آموز داریم که با سن کم، افتخار شهادت نصیبشان شده که ۹۳ نفر از آنان از استان فارس هستند.

شهدای شاخص را بر اساس چه شاخص هایی انتخاب کرده اید؟

اولین مشخصه، نقش آفرینی و مسئولیت آن ها در دفاع مقدس می باشد. دومین مشخصه، سیره شهید است. سومین مشخصه، آثاری است که از خودشان بر جای گذاشته اند. چهارمین مشخصه، نیز حسن خلق آن ها است. البته شایان ذکر است که شهدای زیادی هستند که در گمنامی به سر می برند و قدرت بسیج کنندگی زیادی داشتند و هر بار که به مرخصی می رفتند عده زیادی را برای آمدن به جنگ با خودشان همراه می کردند.

چه تعداد از شهدای مدافع حرم از عشایر هستند؟

بیش از ۳۰ شهید مدافع حرم عشایر داریم. در دفاع مقدس نیز ۱۰ هزار نفر از شهدا عشایر بودند. بسیاری از فرزندان شهدای عشایر در حال حاضر در شهرها زندگی می کنند اما هنوز خصوصیات عشایری را دارند.

چه فعالیت هایی برای زنده نگهداشتن یاد این شهدا و آموزش شیوه زندگی آن ها به نسل جدید انجام شده است؟

چند کتاب نوشته و چند فیلم ساخته شده است. مانند فیلم عبدالرسول زرین که تک تیرانداز فوق العاده ماهری بود و ۷۰۰ شلیک موفق داشت. یکی از وظایف بنیاد شهید فعالیت در جبهه جنگ نرم و جلوگیری از تحریف فرهنگی است.



زندگی سردار شهید امام قلی عزیزی در یک نگاه

فرمانده و بنیانگذار یگان رزم عشایر

درآمد

منطقه عشایر نشین باباکلان گچساران در سال ۱۳۴۲ شاهد تولد کودکی از طایفه کشکولی بزرگ بود که او را امام قلی نامیدند. وی در دامان پرمهر طبیعت پرورش یافت و در زلال زمزمه چشمه ساران، روح تشنه خویش را سیراب ساخت. امام قلی در شش سالگی قدم در راه تحصیل علم و دانش گذاشت و پا به پای بچه‌های روستا راهی مدرسه ابتدایی باباکلان شد. شهید امام قلی عزیزی، مدرسه شبانه روزی عشایری نورآباد ممسنی را جهت ادامه تحصیل برگزید و یکی از دو سال دوره متوسطه را نیز در هنرستان فنی این شهر به تحصیل پرداخت. امام قلی عزیزی پس از پیروزی انقلاب و بعد از گذراندن آموزش‌های لازم فعالیت در کمیته انقلاب اسلامی را آغاز کرد. وی سال ۱۳۶۰ و اندک زمانی بعد از شروع جنگ رسماً به عضویت سپاه پاسداران گچساران درآمد و راهی جبهه‌های حق علیه باطل گردید. وی در مدت زمان حضور در جبهه در عملیات‌های مختلفی از جمله کربلای ۲، ۳، ۴ و ۵ شرکت کرد و مسئولیت‌های مختلفی را عهده‌دار شد. شهید عزیزی مؤسس اصلی یگان رزم عشایر بوده و سال‌ها فرماندهی این یگان را برعهده داشت.

■ شهید امام قلی عزیزی نفر اول از سمت راست.



فرماندهی یگان رزمی عشایری فارس، فرماندهی حوزه مقاومت امام علی (ع) طایفه شش بلوکی، جانشینی سپاه عشایری فارس که در ادامه به فرماندهی آن منصوب گردید و در زمان شهادت نیز این مسئولیت را برعهده داشت.

ازدواج و تشکیل خانواده

امام قلی عزیزی در بیست و یک سالگی ازدواج و ثمره این ازدواج یک فرزند دختر بود.

شهادت

نهم اسفند ماه ۱۳۶۶ روز پرواز ملکوتی این عاشق صادق است. او پس از عمری تلاش و مبارزه سرانجام در آستانه بهار ۱۳۶۷ چونان لاله‌ای پرپر بر دامان زخمی «صفوه» در استان سلیمانیه عراق شکفت و در بهاران لاله و سنبل بر دست‌های مردم قدرشناس «باباکلان» تشییع و در قطعه شهدای این روستا به خاک سپرده شد. در پایان، فرازهایی از مناجات نامه این عاشق واصل را تقدیم می‌داریم:

بسم الله الرحمن الرحيم

خدایا! پروردگارا! بی‌نهایت به درگاهت شکر که توفیق خدمت را به من عنایت فرمودی و مرا از بی‌تفاوتی و غفلت رهانیدی و به صفوف لشکریان حق پیوند دادی . خدایا! به من ارزش دادی اما توفیق نگهداری این ارزش را هم عطا کن.

خداوندا تو به من ارزش دادی، به من توفیق بده که روزی غرور زمان ما را نگیرد و خدای ناکرده با برادر خود برخورد ناشایستی نداشته باشیم. بنده به عنوان یک برادر کوچک قشایی وصیت می‌کنم که به فرموده امام عزیز که می‌فرماید: عشایر باید مرزها را حفظ کند، ما تا نفس آخر از مملکت‌مان و امام‌مان حفاظت کنیم. خداوندا! من چیزی ندارم جز جانی که آن را هم فدای خاک پاک امام حسین (ع) می‌کنم.

مبارزه با رژیم شاه ترغیب می‌نمود. او پس از انقلاب اسلامی با کمیته انقلاب و جهاد همکاری می‌کرد و به مبارزه با منافقین و ضد انقلابیون می‌پرداخت.

ورود به سپاه پاسداران

مدتی در گروه مقاومت بسیج بود، سپس به عضویت رسمی سپاه درآمد. بعد از مدتی فرمانده سپاه عشایر فارس شد. با شروع جنگ تحمیلی در ۱۸ سالگی از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد و مدت شش سال در جبهه‌ها حضور داشت. امام قلی عزیزی در سال ۱۳۶۵ در رشته خلبانی قبول شد اما چون تازه سپاه عشایر را تشکیل داده بود به توصیه سردار محسن رضایی از رفتن به دانشگاه منصرف شد و به مسئولیتش ادامه داد. او در تمام عملیات‌ها شرکت داشت و در پشت جبهه نیز به جمع آوری کمک‌های مردم برای جبهه می‌پرداخت.

فعالیت در جبهه

وی در مدت زمان حضور در جبهه در عملیات‌های مختلفی از جمله کربلای ۲، ۳، ۴ و ۵ شرکت کرد و مسئولیت‌های مختلفی را عهده‌دار گردید. شهید عزیزی علاوه بر مسئولیت‌های یادشده، در پشت جبهه نیز مسئولیت‌های خطیری را به عهده داشت. وی تا سال ۱۳۶۴ در گچساران مشغول به خدمت بود اما در راهی شیراز گردید و در بسیج عشایری مشغول به خدمت شد و ضمن همکاری با شهید نریمانی به عنوان مسئول یکی از نواحی دهگانه عشایری انجام وظیفه کرد. بعد از شهادت شهید نریمانی، فعالیت‌های زیادی را برای تبدیل بسیج عشایری به سپاه عشایری انجام داد و سرانجام با تلاش بسیار به این کار توفیق یافت. از دیگر مسئولیت‌های شهید می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

تولد و گام در مسیر زندگی

امام قلی عزیزی سال ۱۳۴۲ در شهرستان ماهر در سیاه چادر عشایری و در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد. در سن شش سالگی نماز می‌خواند و در کارهای منزل به والدینش کمک می‌کرد.

تحصیلات و پذیرفته شدن در دانشگاه

او سال ۱۳۴۸ وارد مدرسه شد و دوره ابتدایی را در مدرسه عشایری روستای بابا کلان، از توابع شهرستان گچساران گذراند. دوره راهنمایی را در مدرسه شبانه روزی نورآباد ممسنی در شهرستان نورآباد سپری کرد و سال ۱۳۵۷ وارد هنرستان طالقانی شهرستان گچساران شد و موفق به اخذ دیپلم گردید. امام قلی عزیزی فردی باهوش و با ذکاوت بود و علاوه بر درس خواندن در کارهای منزل به خانواده‌اش کمک می‌کرد. در تعطیلات برای تأمین مخارج تحصیلی‌اش به کار می‌پرداخت. او در رشته مهندسی عمران دانشگاه تهران قبول شد ولی با شروع جنگ تحمیلی، جبهه را به دانشگاه ترجیح داد اما بعداً موفق به اخذ فوق دیپلم از دانشگاه شیراز شد.

حضور در مبارزات انقلاب

امام قلی عزیزی در بحبوحه انقلاب و در سال ۱۳۵۷ در روستای بابا کلان با همکاری برادر شهید بشارت برای اقشار مختلف مردم از جمله قشر جوان کلاس ایدئولوژی و دینی برگزار می‌کرد، او مردم را نسبت به جنایات رژیم طاغوت آگاه می‌کرد و آنها را برای

وی در مدت زمان حضور در جبهه در عملیات‌های مختلفی از جمله کربلای ۲، ۳، ۴ و ۵ شرکت کرد و مسئولیت‌های مختلفی را عهده‌دار گردید. شهید عزیزی علاوه بر مسئولیت‌های یادشده، در پشت جبهه نیز مسئولیت‌های خطیری را به عهده داشت. وی تا سال ۱۳۶۴ در گچساران مشغول به خدمت بود اما در راهی شیراز گردید و در بسیج عشایری مشغول به خدمت شد و ضمن همکاری با شهید نریمانی به عنوان مسئول یکی از نواحی دهگانه عشایری انجام وظیفه کرد.



گفت و گوی شاهد یاران با محمدعلی عزیزی برادر شهید امام قلی عزیزی

شهید عزیزی مرد میدان بود

درآمد

شهید امام قلی عزیزی فرمانده و بنیانگذار سپاه عشایر بود و مرد میدان. فرماندهی که آموزش‌های نظامی‌اش موجب توانمندی رزمندگان عشایر و سبب پیروزی در عملیات‌ها بود. وی پس از عمری جهاد و مبارزه در روز نهم اسفند ماه ۱۳۶۶ در استان سلیمانیه عراق به شهادت نائل آمد و در باباکلان تشییع و در قطعه شهدای این روستا به خاک سپرده شد. در گفتگو با محمدعلی عزیزی برادر شهید به جستجوی سبک زندگی این شهید پرداخته‌ایم:



🔗 لطفا خودتان را برای خوانندگان ما معرفی کنید؟

محمدعلی عزیزی هستم. برادر شهید امام قلی عزیزی. ۴۴ سال سن دارم و فرزند سوم خانواده عزیزی هستم.

🔗 شهید عزیزی در چه خانواده‌ای متولد شد و پرورش یافت؟

شهید عزیزی در خانواده‌ی عشایری مذهبی به دنیا آمد. تحت تربیت پدر و مادری کاملاً متدین و دوست دار اهل بیت و روضه‌خوان رشد یافت. پدرمان مداح اهل بیت بود و شهید عزیزی در چنین خانواده‌ای پرورش یافت.

🔗 آیا شهید عزیزی در مبارزات قبل از انقلاب نیز فعال بودند؟

پدرم در کنار معلمی عشایر به کارهای دامداری نیز مشغول بود. او فردی با سواد بود که نسبت به اوضاع کشور آگاه داشت. پدرم بعد از مدتی به استخدام شرکت نفت در آمد. فعالیت پدرم در مبارزه با رژیم پهلوی از سال ۴۲ آغاز می‌شود. برادرم نیز همانند پدرم با حضرت امام آشنایی کامل داشت و در سال ۵۶ اعلامیه‌های حضرت امام را در منطقه ماهور میلانی پخش می‌کرد. از دیگر فعالیت‌های انقلابی شهید عزیزی می‌توان به برگزاری کلاس‌های ایدئولوژی برای آگاهی جوانان و آشنایی آنها با شخصیت حضرت امام اشاره کرد. ایشان چند مرتبه توسط ساواک دستگیر و بعد از مدتی آزاد شد.

🔗 چه شد که شهید عزیزی تصمیم گرفت به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآید؟

برادرم بعد از اخذ مدرک دیپلم، با عشق و علاقه‌ای که به نظام، ولایت و حضرت امام داشت از پدرم درخواست رضایت‌نامه کرد تا به عضویت سپاه درآید. بعد از این که پدرم رضایت خود را با این درخواست اعلام کرد شهید عزیزی جمله بسیار زیبایی به پدرم گفت که همیشه در

در اولین گام، طرح تشکیل سپاه عشایر را می‌نویسد و در کنارش طرح تشکیل یگان و تیپ ویژه «اباالفضل العباس عشایری» را نیز تهیه می‌کند. طرح‌ها مصوب شده و برای انجام آن در ساختمانی در شیراز مستقر می‌شوند و بدین ترتیب سپاه عشایر تشکیل و امام قلی عزیزی به عنوان بنیانگذار و فرمانده این سپاه مشغول به فعالیت می‌گردد.

دهیم به نام سپاه عشایر و چون استان فارس از جمعیت زیاد عشایر برخوردار است قصد داریم مرکزیت آن را در استان فارس مستقر کنیم. چون شما از استان فارس و عشایر زاده نیز هستید هدفمان این است که این مسئولیت را به شما واگذار کنیم. شهید عزیزی قبول می‌کند و به فرماندهان ارشد اطمینان خاطر می‌دهد که تمام توان خویش را به کار خواهد گرفت. در اولین گام، طرح تشکیل سپاه عشایر را می‌نویسد و در کنارش طرح تشکیل یگان و تیپ ویژه «اباالفضل العباس عشایری» را نیز تهیه می‌کند. طرح‌ها مصوب شده و برای انجام آن در ساختمانی در شیراز مستقر می‌شوند و بدین ترتیب سپاه عشایر تشکیل و امام قلی عزیزی به عنوان بنیانگذار و فرمانده این سپاه مشغول به فعالیت می‌گردد. به موازات سپاه عشایر، یگان رزمی عشایر را نیز با ۷۵۰ نیروی رزمی ورزیده تشکیل می‌دهند.

🔗 از فعالیت‌های این یگان برایمان بگویید؟

یگان رزمی عشایر از نیروهای ورزیده سراسر کشور تشکیل شده بود که فعالیت خود را از سلیمانیه عراق آغاز کرد. این یگان آنقدر توانمند بود که در خلال عملیات‌های مختلفی که انجام داده بودند حتی یک اسیر نیز به دشمن نداده بود. این یگان در عملیات‌ها کمترین تلفات و بیشترین توفیقات را داشتند. غنیمت‌های بسیاری از طریق این یگان از دشمن گرفته شد از قبیل ادوات سنگین.

🔗 به نظر شما این موفقیت‌های کسب شده از سوی این یگان به چه دلیل بود؟

این توفیقات چند دلیل عمده داشت. عمده‌ترین دلایل می‌تواند فرماندهی این یگان باشد. شهید عزیزی فرمانده میدان بود. این نکته بسیار مهمی است، در میدان بودن برای یک فرمانده یعنی ارتقای روحیه رزمندگان. اینگونه نبود که شهید عزیزی از مسئولین اطلاعات و عملیات بخواهد که منطقه مورد عملیات را شناسایی کنند و گزارش را به ایشان تحویل دهند یا اینکه شهید عزیزی به عنوان فرمانده در پشت جبهه و در کنار بیسیم منتظر بایستد و فرماندهی از راه دور داشته باشد. ایشان فرمانده میدانی بود. شب قبل از انجام

ذهن من نقش بسته است. شهید عزیزی گفت: «بابا جان! اگر نیازمندی به در منزل شما بیاید و شما بخواهید چیزی را در راه خدا به ایشان تقدیم کنی آیا توقع باز پس گرفتن آن را از او داری؟» پدرم گفت: «خیر، چیزی که در راه خدا تقدیم کردیم دیگر رفته است». شهید عزیزی گفت: «زین پس مرا نیز در مسیری بخشیده‌ای که مسیر الهی است و انتظار هم نداشته باشید که مرا پس بگیرم». ایشان به عضویت سپاه درآمد و در همین لباس نیز به شهادت رسید.

🔗 از میزان تحصیلات شهید برایمان بگویید؟

برادرم بعد از اخذ دیپلم در رشته مهندسی الکترونیک دانشگاه تهران پذیرفته شد. خانواده ما به تحصیل اهمیت می‌داد و پدرم نیز در ابتدا معلم عشایر بود و علاقه زیادی به ادامه تحصیل فرزندانش داشت. برادرم در دانشگاه پذیرفته و مدارک قبولی دانشگاه توسط اداره پست تحویل داده شد. برادرم به پدر گفت: «بابا جان! در دانشگاه تهران پذیرفته شده‌ام و اگر شما اجازه بفرمایید چون کشور در شرایط سختی است و جنگ نیاز به جوانان انقلابی دارد فعلاً به دانشگاه نروم و حضور در دانشگاه را به بعد از اتمام جنگ موکول کنم. پدرم نیز قبول کرد و برادرم به جبهه رفت. پدرم بعدها می‌گفت: ایشان در دانشگاه الله قبول شد و به خدا پیوست.

🔗 چگونه شهید عزیزی به عنوان بنیانگذار سپاه عشایر نام گرفت؟

در سال ۶۴ فرماندهان ارشد سپاه جلسه‌ای تشکیل داده بودند تا از پتانسیل‌های عشایر در دفاع مقدس بیشتر استفاده کنند و سازماندهی جامعه عشایری منسجم‌تر شود. آن ایام برادرم معاون قرارگاه نوح بود. در آن جلسه یکی از دوستان شهید عزیزی هم حضور داشت و به فرماندهان ارشد عنوان می‌کند فردی را می‌شناسند که از فرزندان عشایر است و اکنون به عنوان معاون قرارگاه نوح در حال فعالیت می‌باشد و بسیار توانمند است و ظرفیت نظامی ممتازی دارد. بعد از مدتی برادرم به مرکز بسیج عشایر در استان فارس دعوت شد و آقایان شمخانی و محسن رضایی از نزدیک با او صحبت کردند و گفتند که قصد داریم سپاهی به موازات سپاه شهری تشکیل



بیت المال است و مابقی جاده را باید پیاده بروید. پیاده شدیم و توسط خودروی عبوری دیگری تا منزل رفتیم. به منزل رسیدیم و به مادرم اتفاق به وجود آمده را شرح دادیم. همانجا بود که پدرم به مادر گفت: «خانم! این بچه دیگر مال ما نیست شک نکن این بچه شهید می‌شود.» این هم خاطره‌ای از امانت‌داری ایشان بود که همیشه در ذهن من باقی است و در پست‌های مدیریتی که حضور داشته‌ام سعی داشتم این نکته هیچ گاه از خاطرم نرود.

✪ خبر شهادتشان چگونه به شما رسید؟

آن ایام در منازل تلفن نبود. دفتر مخابراتی در محل زندگی مان داشتیم و از سپاه تماس گرفته بودند و پیغامی به اپراتور مخابرات داده بودند. سپس دو خودروی سپاه پاسداران با دو فرد روحانی به روستا آمدند. در جستجوی پدرم بودند که اعلام شد ایشان در محل کارشان است. محل کار پدرم تاروستانی ما حدود ۲ ساعت فاصله بود. این عزیزان به محل کار پدرم رفته بودند و به همراه ایشان به روستا آمدند. همکاران پدرم شب قبل در رادیو عراق شنیده بودند که فرمانده عالی رتبه ایرانی به نام امام قلی عزیزی را به شهادت رسانده‌اند. همکاران پدرم از ایشان سوال کرده بودند که آیا پدر شما در جبهه فرمانده بوده؟ پدرم گفته بود ما نیز اطلاعی از پست و مقام ایشان نداشتیم. بعد از اعلام این خبر متأسفانه مادرم بیهوش شد و مدتی در بیمارستان بستری بود. ایشان مدت ۴۰ روز لب به غذا نمی‌زد و از خبر شهادت فرزندش بسیار غمگین بود. پدرم نیز ناراحت بود اما روحیه زیبایی و ایمانی قوی داشت. پدرم همیشه شهادت فرزندش را در ذهن خویش پرورش داده بود.

✪ برگزاری مراسم تشییع پیکر ایشان را توصیف بفرمایید؟

هزاران نفر توسط صدها دستگاه اتوبوس و مینی‌بوس از اقصی نقاط کشور آمده بودند. تشییع پیکر ایشان بسیار باشکوه برگزار شد. شهید عزیزی به عنوان اولین شهید شاخص جامعه عشایری کشور در سال ۱۳۸۹ شناخته شدند. این انتخاب پس از آن بود که مقام معظم رهبری فرموده بودند تا شهدای شاخص معرفی گردند.

خودرو روشن بود و اذان پخش شد. شهید عزیزی خودرو را به کنار جاده هدایت و توقف کرد. پدرم علت را جویا شد! برادرم گفت نماز را اقامه کنیم و سپس حرکت کنیم. پدرم گفت تا مقصد بیشتر از ۲۰ دقیقه فاصله نیست و اجازه بدهید به مقصد برسیم و سپس نماز را اقامه کنیم. شهید عزیزی گفت ممکن است که خداوند عمر ما را چند دقیقه دیگر بگیرد یا اینکه در همین جاده پیچ در پیچ خودروی ما دچار حادثه شود و عمرمان تمام و فرصت اقامه نماز نداشته باشیم. همگی وضو گرفته و در کنار جاده در زیر آفتاب سوزان نماز را به جماعت اقامه کردیم. او به نماز اول وقت بسیار اعتقاد داشت.

خاطره دیگرم در خصوص امانت‌داری‌اش است. به خاطر دارم به همراه پدرم در خودرویی نشسته بودیم و قصد رفتن به شیراز را داشتیم. اتفاقی از شیشه خودرو بیرون را نگاه می‌کردم که شهید عزیزی را در کنار پمپ بنزین دیدم. به پدرم گفتم که ایمان (در منزل ایشان را به این نام صدا می‌زدیم) کنار پمپ بنزین است! پدرم باور نکرد و گمان کرد اشتباه می‌کنم. اما با اصرار من از خودرو پیاده شدیم و به کنار پمپ بنزین رفتیم. اشتباه نکرده بودم و شهید عزیزی با خودروی سپاه در حال سوختگیری بود. احوالپرسی کردیم و گفتیم که در حال حرکت به سمت ترمینال بودیم تا عازم شیراز شویم. شهید عزیزی گفت از خوزستان آمده‌ام و می‌خواهم به سمت یاسوج بروم و جلسه‌ای با فرمانده سپاه یاسوج دارم و سپس قصد بازگشت به شیراز را دارم. می‌توانم شما را نیز به شیراز ببرم اما دوش شرط دارم! اولین شرط اینکه من جلسه‌ای با فرمانده سپاه یاسوج دارم باید منتظر شوید تا جلسه‌ام تمام شود و دیگری اینکه چون این خودرو خودروی بیت‌المال است باید هزینه بنزین را خودتان پرداخت کنید. پدرم پذیرفت و خوشحال شد که می‌تواند چند ساعتی در کنار پسرش که هفته‌ها بود او را ندیده بود باشد. به سمت یاسوج به راه افتادیم و بعد از اتمام جلسه به سمت شیراز حرکت کردیم. نرسیده به منزل مان، جاده‌ای بود فرعی و خاکی که شهید عزیزی تقاطع جاده فرعی توقف کرد و از ما خواست که پیاده شویم. پدرم خواهش کرد که چند ساعتی به منزل بیاید و مادرش را ملاقات کند اما نپذیرفت و گفت خودروی

عملیات، شخصاً در نزدیکترین نقطه به دشمن حضور داشت و به تحلیل وضعیت دشمن می‌پرداخت و مسیر عملیات را خودش شخصاً طراحی می‌کرد. دومین دلیل می‌تواند آمادگی بدنی نیروهای عشایر باشد. فرزندان عشایر با توجه به شرایط و محیط زندگی از قدرت بدنی بالایی برخوردار بودند و سرعت دویدن و شتابشان در جنگ، کمک شایانی در موفقیتشان داشت. شهید عزیزی اعتقاد بسیاری به آموزش داشت. آموزش‌های سختی برای رزمندگان در نظر می‌گرفت و سعی داشت تا نیروها را برای شرایط سخت آماده کند. سومین دلیل؛ مطیع بودن نیروهای یگان رزم عشایر بود که گوش به فرمان فرمانده خود بودند و بدون هماهنگی با ایشان فعالیتی انجام نمی‌دادند. یکی از فرمانده گردان‌های شهید عزیزی عنوان می‌کرد که شهید عزیزی به گونه‌ای جلوتر از سایر رزمندگان حرکت و فرماندهی می‌کرد و در همه جای میدان حضور داشت که دیده‌بان عراقی از فاصله ۲۰۰ متری متوجه شده بود که شهید عزیزی به عنوان فرمانده است و با قناسه ایشان را مورد هدف قرار داده و زخمی کرده بود. در واقع تک تیرانداز عراقی کاملاً متوجه شده بود که ایشان فرمانده هستند و قصد اسارتش را داشتند.

✪ این اتفاق در کدام عملیات بوده است؟

در عملیات کربلای ۱۰. با قناسه به پایش تیراندازی می‌کنند تا اسیرشان کنند. در کنار شهید عزیزی ۲ نفر حضور داشتند که هر دو شهید می‌شوند. شهید عزیزی در بیسیم اعلام می‌کند که تعداد نیروهای عراقی بسیار زیاد است و درخواست نیروی کمکی می‌کند. عراقی‌ها جهت به اسارت گرفتن شهید عزیزی با خودرویی که چندین سرباز عراقی داخلش بودند حرکت می‌کنند. ایشان با درایت و آمادگی بدنی‌ای که داشتند موفق می‌شود چرخ جلوی آن خودرو را مورد هدف قرار داده و خودرو واژگون می‌شود. در خلال درگیری با این افراد، رزمندگان به کمک شهید عزیزی آمده و مانع از اسارت ایشان می‌شوند.

✪ ارتباط برادران با خانواده و پدر و مادر چگونه بود؟

بسیار صمیمی بود. پرونده بسیج من در سال ۶۴ تشکیل شده است و ۸ ساله بودم با دستخط شهید پرونده‌ام تکمیل و نامنویسی شدم. کماکان عضو همان پایگاه بسیج هستم و به حرمت خط و مسیر ایشان عضو فعال بسیج. من سن اقتضا نمی‌کرد و توفیق حضور در جبهه را نداشتم و نتوانستم از این سفره الهی که پهن بود بهره ببرم. شهید عزیزی مطابق فرموده حضرت امام، جنگ را یک نعمت می‌دانست و همیشه در توصیه‌هایش در محفل‌های عمومی تأکید داشت که جنگ به فرموده حضرت امام یک نعمت است و باید از آن استفاده کرد.

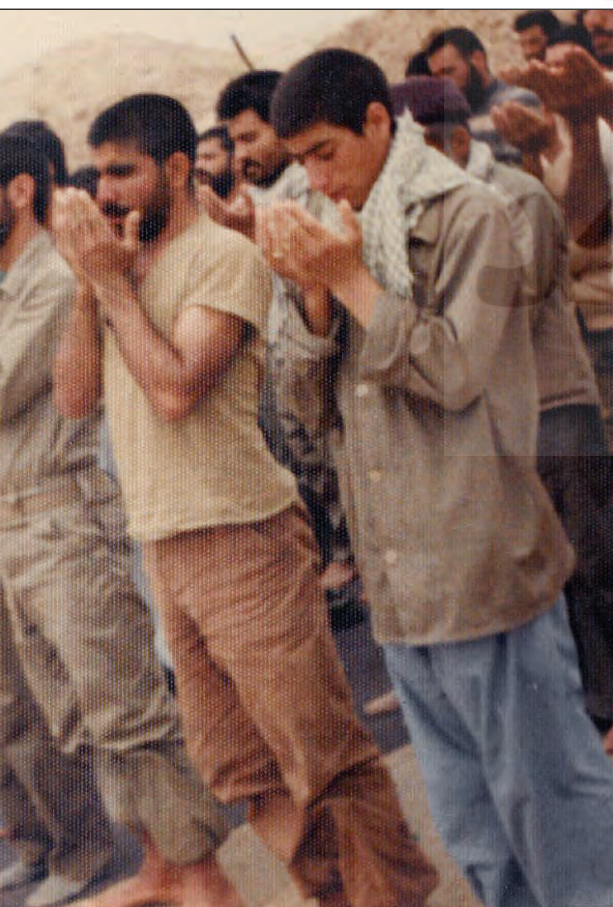
✪ اگر خاطره‌ای از برادران دارید برایمان بازگو کنید؟

دو خاطره آموزنده از ایشان دارم. اولین خاطره در خصوص ترویج فرهنگ نماز و دیگری امانت‌داری است. خاطرمدار است در سفری که با شهید به همراه خانواده در منطقه خوزستان داشتیم، هوا بسیار گرم بود. رادیوی

■ شهید امام قلی عزیزی در کنار چادر تزریقات



■ شهید امام قلی عزیزی در حال نماز در جبهه در کنار رزمندگان سپاه عشایر



مرور تصاویری بر حضور شهید شهید امام قلی عزیزی در جبهه

سردار سپاه عشایر

درآمد

تصاویر و عکس‌ها لحظات تکرار نشدنی زندگی را ماندگار می‌کنند. اگر سوژه عکس‌ها فردی باشد که با ایثار و پیکار خود موجب عزت و اقتدار کشور شده باشد ارزش این عکس‌ها دو چندان می‌شود. شهدای دفاع مقدس از این دسته افراد هستند و مرور تصاویر آنها موجب القای حس غرور ملی می‌شود. در صفحات حاضر تصویری از روزهای حضور شهید امام قلی عزیزی در جبهه‌ها را ملاحظه می‌فرمایید.

■ شهید امام قلی عزیزی



■ شهید امام قلی عزیزی در آستانه حرم حضرت شاه چراغ



■ شهید امام قلی عزیزی در سال های ابتدایی حضور در جبهه



■ عکس یادگاری شهید امام قلی عزیزی در کنار یکی از رزمندگان سپاه عشایر



■ شهید امام قلی عزیزی



انسان پاک

درآمد

شهید احمد سلیمانی سال ۱۳۳۶ در روستای قنات ملک شهر بافت به دنیا آمد. احمد سلیمانی دانش آموز مدرسه روستای قنات ملک شد و در نوجوانی به کرمان کوچ کرد. شهید احمد سلیمانی در مهر ماه سال ۱۳۶۳ در ارتفاعات میمک به سمت آسمان پر گشود. سردار حاج قاسم سلیمانی درباره ایشان گفته است: «... دست تقدیر این بود که من که از دوران کودکی با احمد بودم، در زمان شهادتش هم بالای سرش حاضر شوم و اگر بخواهم کلمه‌ای را اختصاصاً و حقیقتاً به عنوان مشخصه این شهید ذکر کنم، باید بگویم «انسان پاک» لایق این شهید بزرگوار است». شهید احمد سلیمانی از شهدای شاخص جامعه عشایری کشور است.



تولد و گام در مسیر زندگی

شهید احمد سلیمانی سال ۱۳۳۶ در روستای قنات ملک شهر بافت به دنیا آمد. احمد سلیمانی تحصیل را در مدرسه روستای قنات ملک آغاز و در نوجوانی به کرمان کوچ کرد. کوچی بدون همراهی خانواده و همسفر با نوجوانان دیگری از ایل سلیمانی که از همان آغاز شیفته اخلاق پسندیده و خدا باوری او بودند. سردار قاسم سلیمانی، درباره علاقه احمد سلیمانی به انقلاب اسلامی گفته است: «احمد علاقه ویژه‌ای به جلسات مرحوم آیت الله حقیقی داشت و در همان جلساتی که در مسجد کرمان برگزار می‌شد، به انقلاب اتصال پیدا کرد و حقیقتاً از همان دوران، روح حاکم بر احمد روح شهادت بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این حس شدیدتر شد و او را یک انقلابی درجه یک کرد.» احمد سلیمانی با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های نبرد شتافت و در دروان

خدمت خود سمت‌های مختلفی از جمله معاونت اطلاعات و عملیات و جانشینی ستاد لشکر ۴۱ ثارالله در عملیات‌های مختلف را بر عهده داشت.

حضور در جنگ تحمیلی

حاج احمد سلیمانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی جزو اولین کسانی بود که از عشیره سلیمانی به کردستان رفت و سپس وارد جنگ شد. با آغاز جنگ تحمیلی، او راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. احمد سلیمانی بعدها در یکی از رشته‌های مهندسی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد اما دفاع از میهن او را ملزم به ماندن در جبهه کرد. او در عملیات بیت المقدس مجروح شد اما بعد از بهبودی باز به جبهه بازگشت. شهید احمد سلیمانی در عملیات‌های مختلفی شرکت کرد و زمینه‌ساز پیروزی‌های بزرگی شد. در دوران دفاع مقدس احمد سلیمانی از مهمترین و موثرترین فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله بود.

سردار قاسم سلیمانی در بیان خاطرات خود در جبهه‌های نبرد گفته است: «یادم می‌آید در عملیات طریق القدس سه تن از دوستانم به نام بهرام فرجی، تاج‌علی سلیمانی و برادرم نیز همراهم بودند. هنگامی که احمد من را دید به پشت بوته‌ای رفت. یک لحظه احساس کردم که به خاطر دشمن این کار را انجام داده است. وقتی علت را از او پرسیدم، گفت: احساس کردم که آمده‌ای من را به عقب برگردانی.»

شهادت

احمد سلیمانی مهر ماه سال ۱۳۶۳ در ارتفاعات میمک به سمت آسمان پر گشود. سردار حاج قاسم سلیمانی درباره ایشان گفته است: «... دست تقدیر این بود که من که از دوران کودکی با احمد بودم، در زمان شهادتش هم بالای سرش حاضر شوم و اگر بخواهم کلمه‌ای را اختصاصاً و حقیقتاً به عنوان مشخصه این شهید ذکر کنم، باید بگویم «انسان پاک» لایق این شهید بزرگوار است.»



روایت سرلشکر شهید حاج قاسم سلیمانی از شهید احمد سلیمانی

شهید احمد سلیمانی، انسانی پاک و صالح بود

درآمد

متن حاضر سخنرانی سردار سرلشکر قاسم سلیمانی در کنگره سردار شهید احمد سلیمانی و بزرگداشت شهدای جامعه عشایر کشور است. این کنگره روز ۱۴ اسفند ماه سال ۹۱، در تالار خلیج فارس باغ موزه دفاع مقدس تهران برگزار شد. فرمانده وقت نیروی قدس در این مراسم ضمن تشکر از سازمان بسیج مستضعفین، سازمان بسیج عشایر و خانواده شهید احمد سلیمانی با بیان مقدمه‌ای به نقش عشایر و تاریخ عشایر در طول تاریخ ایران پرداخت.

عشایر بودند. این تنها منحصر به خاک کشور ما نیست. عشایر حتی در عراق نیز آن زمان که میرزای شیرازی علیه انگلیس فتوا صادر کرد از او حمایت کردند. همچنین هنگامی که انگلیس‌ها به ایران هجوم آوردند عشایر به مقابله با آنها پرداختند و حتی از زنان‌شان نیز به شهادت رسیدند.

نزدیکترین قشر به روحانیت عشایر هستند. در جمهوری اسلامی ایران نظام اسلامی برپا کردیم و کشوری به معنای حقیقی در خدمت اسلام و روحانیت قرار گرفت؛ این در حالی است که در گذشته اینگونه نبود. هنگامی که قبل از برپایی نظام اسلامی در کشورمان علما و روحانیون فتوا صادر می‌کردند مهمترین حامی آنها

پیوسته در مجموعه تهاجماتی که در تاریخ علیه ایران شده است، عشایر مهمترین تکیه‌گاه و حامی این کشور بودند و نقش اول را در دفاع از آن به عهده داشته‌اند. اگر تهاجمات دوره قاجار و قبل و بعد آن را که به ایران شده است، بررسی کنیم می‌بینیم که این قشرهای مختلف عشایر بودند که برای دفاع از خاک میهن‌شان بسیج شدند.



احمد بعد از پیروزی انقلاب جزو اولین کسانی بود که از عشیره سلیمانی به کردستان رفت و سپس وارد جنگ شد. در خود دوران دفاع مقدس نیز از مهمترین و موثرترین فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله بود. پادم می‌آید در «عملیات طریق القدس» سه تن از دوستانم به نام بهرام فرجی، تاج‌علی سلیمانی و برادرم نیز همراه بودند. هنگامی که احمد من را دید به پشت بوته‌ای رفت. یک لحظه احساس کردم که به خاطر دشمن این کار را انجام داده است. وقتی علت را از او پرسیدم، گفت: احساس کردم که آمده‌ای من را به عقب برگردانی. یکی از زیباترین تصاویر شهادت مربوط به احمد بود. او در حالی که نصفی از صورتش در خون غلطیده بود، طرف دیگر صورتش نورانی بود و آرامش خاصی در آن دیده می‌شود. کسی از رزمندگان چه در داخل جبهه و چه در داخل شهر متوجه نشد که او جانشین لشکر ۴۱ ثارالله بوده است و یا در جبهه مسئولیتی دارد. او همواره یک موتورسیکلت داشت و به دنبال این بود که در خط مقدم جبهه حضور یابد.

شهید احمد سلیمانی از نظر سبایای اخلاقی مقام بالایی داشت. او قبل از سن تکلیف به واجبات دینی اهتمام داشت و مستحبات و نماز نافله‌اش از سال ۵۲ تا ۶۳ ترک نشد. او در همه زمینه‌ها الگو بود. اگرچه در هنگام عملیات‌ها سلحشور بود اما در زمان‌های عادی نیز انسانی افتاده و فروتن بود.

بدین معنی که بگوییم ما حق هستیم و آنها باطل. اما بر مقوله جهاد و مساله ولایت تاکید داشتیم و یکی از عوامل اساسی آن در واقع، رهبران و فرماندهان شهید در جنگ بودند.

امام (ره) بر روی تک‌تک مردم ایران تاثیر عمیق و سریعی گذاشتند. امام با خطابه‌های عمومی منشا تحول روحی، معنوی، سیاسی و اجتماعی شدند و همین تحول موجب شد جنگ تقدس پیدا کند. رزمندگانی که در جنگ حضور داشتند تحت تاثیر تابش نور امام و در مدار مغناطیسی ایشان قرار گرفتند لذا این فرماندهان و شهدا بیش از هر دوره آموزشی و توصیه‌های عقیدتی منشا تحول بودند.

شهدا و فرماندهان در زمان جنگ، قله بوده‌اند و اکنون الگو هستند. شهید احمد سلیمانی نیز یکی از این قله‌ها بود. من از دوران طفولیت که تنها چند ماه فاصله سنی داشتیم با او همراه بودم. حتی در زمان شهادت نیز او نزدیک من بود. اگر بخواهم کلمه‌ای اختصاصی و حقیقی به عنوان بارزترین مشخصه شهید احمد سلیمانی بیان کنم چیزی جز «انسان صالح و پاک» نیست. تنها برخی از مردم بعد از معصومین به این درجه می‌رسند. او در دوران انقلاب اسلامی به مسجد قائم شهر کرمان می‌رفت و در آنجا با مرحوم آیت‌الله حقیقی آشنا شد و با ورود شهید کامیاب، فعالیت‌های انقلابی او در همین مسجد جامع‌تر شد.

ارتباط بین دین و عشایر ارتباطی بسیار ارزشمند، طولانی و عمیق است. آن زمان که امکاناتی از قبیل رادیو، تلویزیون و راه نبوده، رابطه عشایر و دین نیز بسیار عمیق بود. آنها علاوه بر دین به واجبات دین اسلام مانند زکات که مهمترین رکن دین است، اهتمام ورزیده‌اند و همواره این رکن دینی جزو ساری و جاری‌ترین الزام آنها بوده است. این مساله تنها به زمان انقلاب منحصر نمی‌شود. رابطه‌ای که بین عشایر وجود دارد با فرهنگ دینی و شیعی تطبیق بسیاری دارد و در بخشی از ابعاد و موضوعات روح دینی در رسوم عشایر موجود است. در دوران پیروزی انقلاب نیز این مساله وسعت بیشتری یافت و نمونه بارز آن دفاع از انقلاب اسلامی بود.

خالصانه می‌گویم در بین همه اقشار مختلف جامعه ما سرسپرده‌ترین قشر به انقلاب و جمهوری اسلامی، عشایر هستند. ناب‌ترین دل‌ها، افکار و دل‌های پاک نسبت به مقام ولایت در عشایر وجود دارد. آنها به رغم تمام محرومیت‌ها، قشری هستند که خود را مدیون انقلاب می‌دانند و در درون این ایلات و عشیره‌ها سربازان حقیقی دین و ایران وجود دارند.

امروز یک کشور «عباس» در اختیار «حسین» زمان است. همچنین حضرت عباس روز عاشورا نیز یک جامعه به وسعت تاریخ برای همه دوران‌ها است. همواره تحول‌های روحی و معنوی نیازمند وقت است. البته ممکن است کسی در مکانی مذهبی قرار گیرد و در یک لحظه متحول شود و شاید این تحول طولانی نباشد. اگر اینگونه تحول‌ها پایدار باشد در علم تربیتی به آن القا می‌گوییم. در جبهه، این تحول عمیق و در عین حال آنی و سریع بود. کسی که وارد جبهه می‌شد این تحول به سرعت در او حادث می‌شد و تمام وجود، ظاهر و باطن او را دربرمی‌گرفت. این در حالی بود که ما خیلی هم در دوره جنگ تبلیغ مقدسات را نمی‌کردیم.

شهدا و فرماندهان در زمان جنگ، قله بوده‌اند و اکنون الگو هستند. شهید احمد سلیمانی نیز یکی از این قله‌ها بود. من از دوران طفولیت که تنها چند ماه فاصله سنی داشتیم با او همراه بودم. حتی در زمان شهادت نیز او نزدیک من بود. اگر بخواهم کلمه‌ای اختصاصی و حقیقی به عنوان بارزترین مشخصه شهید احمد سلیمانی بیان کنم چیزی جز «انسان صالح و پاک» نیست.



محمود سلیمانی برادر شهید احمد سلیمانی در گفت وگو با شاهد یاران

شهید حاج احمد سلیمانی نسبت به بیت المال حساس بود

درآمد

محمود سلیمانی برادر کوچک شهید احمد سلیمانی و فرزند سوم خانواده است که یکم خرداد ۱۳۴۳ در روستای احمدآباد کرمان دیده به جهان گشود. وی در نوجوانی هم خانه شهیدان احمد و قاسم سلیمانی و سهراب برادر کوچکتر حاج قاسم در کرمان بوده است و از آن دوران خاطرات زیادی به یاد دارد. در ادامه شرحی از زندگی مبارزاتی شهید احمد سلیمانی را از زبان برادرش می خوانید.

چطور بود؟

ما فامیل نزدیک بودیم، مادر ما و مادر شهید قاسم سلیمانی دختر دایی و دختر عمه بودند. روستای ما (احمد آباد) با روستای آن‌ها (قنات ملک) تنها ۶۰۰ متر فاصله داشت. خانه محل زندگی ما در کرمان حتی آب هم نداشت و همسایه‌ها شیلنگ را به این طرف دیوار می انداختند و ما ظرف‌های آب مان را

رفت و با حاج قاسم سلیمانی در اتاقی با سقف گنبدی در خیابان ناصریه کرمان زندگی می کرد. من هم بعد از مدتی برای تحصیل به آن جا رفتم. من، برادرم احمد، حاج قاسم، برادرشان و یکی از آشپزهای هتل کسری در آن خانه زندگی می کردیم.

ارتباط ایشان و شهید حاج قاسم سلیمانی

درباره سال‌های ابتدایی زندگی برادر شهیدتان توضیح بفرمایید؟

شهید احمد سلیمانی برادر بزرگتر من و فرزند اول خانواده بود. ایشان در ایام تعطیلات و تابستان که مدارس تعطیل بود به پدرمان در کار کشاورزی و دامداری کمک می کرد. بعد از اینکه مقطع راهنمایی را در شهرستان رابر به پایان رساند، برای ادامه تحصیل در هنرستان به کرمان



چگونه بود؟

سال ۱۳۵۹ که جنگ شروع شد او می‌خواست به دانشگاه اصفهان برود اما دفاع از کشور را ترجیح داد و به سپاه پیوست. سردار حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر و وی معاون ستاد لشکر و مسئول طرح عملیات بود و شرایط را بررسی و عملیات را با اعضای ستاد برنامه‌ریزی می‌کرد. برادر صبح روز ۲۶ مهر ۱۳۶۳ برای شناسایی به منطقه میمک رفته بود و همانجا هم شهید شد. من در کرمان بودم که خبر شهادت ایشان به من رسید. عصر بود که به معراج شهدا رفتم تا پیکر ایشان را ببینم و فردای شهادت هم مراسم تشییع وی از روبروی مسجد جامع کرمان برگزار و پیکرش در مزار شهدا دفن شد.

شما در جبهه با برادران هم‌رزم بودید؟

من بین سال‌های ۶۱ تا ۶۵ حدود یک سال در جبهه حضور داشتم اما هیچ وقت افتخار حضور در کنار ایشان را نداشتم.

درباره خصوصیات اخلاقی شهید احمد سلیمانی بیشتر توضیح بفرمایید؟

ایشان واقعاً نترس و شجاع بود. در جنگ یک موتور تریل داشت و همیشه در موقعیت‌های خطرناک اول به جلو می‌رفت. به قدری متواضع بود که هیچ‌وقت کسی جایگاه ایشان را متوجه نمی‌شد. همه را هم برادر خود می‌دانست. وی شدیداً به بیت‌المال حساس بود به طور مثال یک بار که می‌خواست سفری به مشهد برود در حالی که می‌توانست با خودروی لشکر برود، ماشین یکی از فامیل را قرض گرفت. او در غذا خوردن اسراف و زیاده‌روی نمی‌کرد، بارها و بارها می‌شد که به نان خشک آب می‌پاشید و همان نان را می‌خورد. همیشه حواسش بود که غذا اول به دست نیروهایی که بیشتر آن را نیاز دارند برسد و در نهایت اگر چیزی ماند خودش استفاده کند. وی به شدت چه در بحث خوراک و چه در بحث پوشاک حساس بود.

از فعالیت برادران در دوره مبارزات انقلاب چیزی به یاد دارید؟

بله، او نقش بسیار فعالی در شکل‌دهی به تظاهرات و مبارزه با رژیم شاه در کرمان داشت. حتی در واقعه به آتش کشیده شدن مسجد جامع کرمان حضور داشت و به دفاع پرداخت. او هر فسادى که در شهر می‌دید چه کوچک چه بزرگ با آن مقابله می‌کرد.

ارتباط ایشان با اطرافیانش چطور بود؟

یک حسنی که احمد داشت این بود که به صله رحم خیلی اهمیت می‌داد و خیلی به اطرافیان سر می‌زد و حواسش دائماً به آن‌ها بود. ایشان حتی به فامیل‌هایی که بی‌لاق و قشلاق می‌کردند و خیلی دور می‌شدند هم سر می‌زد. همیشه سعی می‌کرد هوای محرومان و مظلومان را داشته باشد. وقتی هم به سپاه رفت و حقوق بگیر شد با اینکه حقوق کمی داشت تا جایی که می‌توانست به اطرافیانی که نیاز داشتند کمک مالی می‌کرد.

من اول دبیرستان بنا به نیازی که برای معلم عشایری در منطقه بود تحصیل را ترک کردم و یک سال معلم عشایر شدم اما بعد از آن احمد به من توصیه کرد که به تحصیل ادامه دهم تا بتوانم معلم بهتری شوم. من هم به توصیه ایشان گوش کردم و در حال حاضر بازنشته آموزش و پرورش هستم. در طول خدمت در آموزش و پرورش دروس دینی و عربی را در مقطع راهنمایی و دینی را در مقطع دبیرستان تدریس می‌کردم. ولی بیشتر مسئولیت‌هایم مدیریت مدرسه بوده است و آخرین مسئولیت‌م ریاست آموزش و پرورش عشایر استان کرمان بود.

برادران چه سالی ازدواج کرد؟

احمد سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد و بعد از آن خدا به ایشان یک دختر داد. آیین ازدواج وی بسیار ساده برگزار شد. با قرض و وام زندگی مشترکشان را شروع کردند و خودش در روستا خانه‌ای ساخت.

ایشان چه زمانی به جبهه رفت و نحوه شهادتش

برای استفاده پر می‌کردیم. برای استحمام هم به حمام عمومی می‌رفتیم. برادر شرح وظایف هرکس را در خانه مشخص کرده بود. یکی غذا را درست می‌کرد، یکی ظرف می‌شست و یکی خانه را جارو می‌زد. احمد بسیار اخلاق مدار بود. ایشان ساعت ۲ بعدازظهر از هنرستان برمی‌گشت و ناهار می‌خورد و استراحت می‌کرد و بعد به کار و درس مشغول می‌شد. احمد و حاج قاسم معمولاً عصرها همراه هم به باشگاه ژیمناستیک و کشتی می‌رفتند. آنها در منزل بسیار در رابطه با مسائل و شرح وظایف دینی با ما صحبت می‌کردند.

خاطره ای از آن دوران دارید؟

به یاد دارم نوجوان بودم و روزی خواستم وارد مسیر بازار کرمان شوم، احمد با دوچرخه‌اش که از آن به عنوان وسیله نقلیه استفاده می‌کرد به دنبال ما آمد و گفت دیگر از آن مسیر نرویم. سپس مسیری امن از کوچه‌های پشت بازار برای ما مشخص کرد و گفت این مسیر خلوت است، به صلاح نیست که شما از بازار عبور کنید. چون قبل از انقلاب خیلی مسائل رعایت نمی‌شد او نگران این بود که ما منحرف بشویم. اگر متوجه می‌شد کسی در آن زمان طاغوت به سینما می‌رود او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت که محتوایی که در سینما پخش می‌شود مناسب نیست و غیراخلاقی است. حاج قاسم و احمد با وجود مشغله بسیار هر شب تکالیف ما را چک و در انجام آن‌ها به ما کمک می‌کردند. حاج قاسم از ما تاریخ و جغرافی و برادر زبان و ریاضی می‌پرسیدند. آن‌ها همیشه ما را به درس خواندن تشویق می‌کردند. آن زمان قرآن با ترجمه فارسی کم پیدا می‌شد. ایشان قرآنی خریده بودند و با دوستانشان بهرام فرجی، مراد مالکی، حاج علی و حاج قاسم در کنار هم به خواندن قرآن می‌پرداختند. اخلاص و تقوای آنان در تمام مراتب بی‌نظیر بود و این خصوصیات ایشان همیشه مدنظر من است.

حُسنی که احمد داشت این بود که به صله رحم خیلی اهمیت می‌داد و خیلی به اطرافیان سر می‌زد و حواسش دائماً به آن‌ها بود. ایشان حتی به فامیل‌هایی که بی‌لاق و قشلاق می‌کردند و خیلی دور می‌شدند هم سر می‌زد. همیشه سعی می‌کرد هوای محرومان و مظلومان را داشته باشد. وقتی هم به سپاه رفت و حقوق بگیر شد با اینکه حقوق کمی داشت تا جایی که می‌توانست به اطرافیانی که نیاز داشتند کمک مالی می‌کرد.



■ فاطمه سلیمانی همسر شهید احمد سلیمانی

گفتگوی شاهد یاران با همسر و فرزند شهید احمد سلیمانی

شهید احمد سلیمانی ستاره درخشان لشکر ثارالله بود

درآمد

خاک پاک ایران زمین همواره در طول تاریخ پر حادثه خود آغوش گرم دلاورانی بوده که نه تنها زندگی سراسر غیرت و حماسه داشته‌اند بلکه با مرگی سرخ و شرافتمندانه، برگ‌های زرین تاریخ این مرز و بوم را رقم زدند و نامی جاودان از ایران اسلامی به یادگار نهادند. یکی از این اسوه‌های ایثار و از خود گذشتگی، احمد سلیمانی دلاور مردی از دیار کریمان است. برای شناخت بهتر و دقیق‌تر از این شهید به سراغ خانواده وی رفته‌ایم، در ادامه متن گفتگوی شاهد یاران با همسر و فرزند شهید احمد سلیمانی را می‌خوانید.

اصلاً از زینب جدا نمی‌شد. یک نوار قرآن هم خریده بود و از من خواست تا هر روز صبح این نوار را بگذارم تا فرزندمان با صدای قرآن بزرگ شود. اسم دخترمان را هم به این دلیل زینب گذاشت چون اعتقاد داشت زینب جور و جفاکش خواهد شد.  آخرین دیدار احمد با زینب چه زمانی بود؟

من بود جشن عروسی ما هم مختصر و ساده بود. کمی بعد از عروسی مان احمد به جبهه بازگشت. ایشان بسیار به فرزند علاقه‌مند بود. ما خیلی زود هم بچه‌دار شدیم. ایشان ۲۰ روز بعد از به دنیا آمدن بچه برایش چند دست لباس خرید و به مرخصی آمد و او را دید. واقعاً نمی‌توانم خوشحالی‌اش را موقع دیدن زینب توصیف کنم. در مدتی که خانه بود و در مرخصی‌های بعدی‌اش

فاطمه سلیمانی همسر شهید احمد سلیمانی
می‌گفت یک رزمنده ساده است

 از ازدواج با احمد سلیمانی بگوئید؟

شهریور ۱۳۶۱ بود که ازدواج کردیم. ایشان پسردایی



به برنامه درسی با او بود. پدرم حتی برای برادر کوچکشان و دیگران مشخص می‌کرد از چه مسیری بیایند و بروند که امنیت روحی و جسمی داشته باشند و نه گیر دزد بیافتند و نه از جلوی مشروب فروشی و سینما رد شوند.

پدرم با خدا معامله کرد

آنچه درباره اخلاق و روحیات پدرتان شنیده‌اید را برای ما بگویید؟

من متولد ۱۳۶۲ هستم و زمانی که پدرم شهید شد ۷ ماهه بودم. طبیعتاً چیزی از ایشان به یاد ندارم اما آنچه که از اطرافیان شنیده‌ام را بازگو می‌کنم. هم خانواده و هم همزمانش می‌گویند پدرم با این که سن زیادی نداشت اما واقعاً با تقوا و پاک بود. این موارد در تمام وجوه زندگی وی وجود داشته و این‌ها را فقط به عنوان شعار نمی‌گفتند بلکه به آن عمل می‌کرد. شهید حاج قاسم سلیمانی می‌گفت: «اگر بخوایم در مورد شهید احمد یک واژه‌ای را بگوییم واژه انسان پاک را برای ایشان به کار می‌برم».

او به تمام زوایای ادب و مردم‌داری از جمله رعایت حلال و حرام، احترام به بزرگ‌تر و کوچک‌تر و حتی رعایت حقوق کسی که در جبهه زیر دست او کار می‌کرده، توجه داشت.

آطور که شنیده‌ام بسیار به نظم اهمیت می‌داد و در شرایط جنگ نیز همانطور که در تصاویر او مشخص است لباس مرتب بر تن داشت. برادر و دوستانشان می‌گویند در اتاقی که با هم در کرمان زندگی می‌کردیم نظم دادن به اتاق و تقسیم مسئولیت‌ها و حتی نظم دادن

زینب ۷ ماهه بود که پدرش برای آخرین بار قبل از شهادتش او را دید. یادم است روز آخر مرخصی‌اش وقتی می‌خواست از خانه بیرون برود، چند بار به جلوی در رفت و برگشت و زینب را دوباره بغل کرد و بوسید. به من هم گفت: «اگر در این مدت کوتاهی که با هم زندگی کردیم در حق تو کوتاهی یا بدی کردم من رو ببخش و حلالم کن». به او گفتم که تو همیشه خوش اخلاق بودی و من از تو راضی هستم و بعد من هم از او طلب حلالیت کردم و او رفت.

از خصوصیات اخلاقی شهید بیشتر برای ما بگوید؟

ما فقط ۲ سال با هم زندگی کردیم که بیشتر آن ۲ سال را ایشان در جبهه بودند. اخلاق و رفتارشان خیلی خوب بود. ایشان آدم با تقوایی بود و بسیار قرآن می‌خواند و همیشه بر اقامه نماز تاکید داشت. احمد خیلی به بیت‌المال حساس بود. وقتی می‌خواست برای زیارت به مشهد برویم از لشکر به او گفتند که ماشین لشکر را بردارد و از آن استفاده کند نپذیرفت و مینی‌بوس یکی از اقوام را به امانت گرفت و به اتفاق فامیل به مشهد رفتیم. وقتی مشهد بودیم مدام در حرم، زینب را بغل می‌کرد و گریه می‌کرد و از امام رضا علیه السلام برای زینب طلب عاقبت به خیری می‌کرد. به لطف خدا و امام رضا امروز زینب تحصیل کرده، صاحب خانواده و موفق است و هم من و هم روح پدرش به او افتخار می‌کنیم.

از خاطرات جبهه که ایشان برای شما تعریف می‌کرد، بگویید؟

همانطور که گفتم، وقتی ازدواج کردیم او خیلی زود به جبهه برگشت و بعد از ۴۵ روز به مدت ۵ روز به خانه آمد. هر موقع از ایشان می‌پرسیدم در جنگ چه می‌کند با اینکه فرمانده بود می‌گفت یک رزمنده ساده است.

زمانی که خبر شهادت ایشان را شنیدید را چه حالی پیدا کردید؟

از سپاه پیش ما آمدند و خبر شهادت ایشان را به ما دادند. البته مستقیم نگفتند ولی ما خودمان متوجه شدیم. من همان موقع از حال رفتم و دکتر بالای سرم آمد. در این شرایط هم زینب به سختی مریض شد ولی به لطف خدا خیلی زود سلامتی‌اش را به دست آورد.

زینب سلیمانی فرزند شهید احمد سلیمانی

جای خالی پدرتان را در زندگیتان حس کرده‌اید؟

بله، پدر برای هر دختری ستون زندگی است و دخترها وابستگی عاطفی بیشتری به پدرشان دارند، این نیازها برای من نیز بود و این کمبودها را حس می‌کردم و خیلی هم اذیت می‌شدم. وقتی دانشگاه می‌رفتم همیشه انتظاری در من بود که او به دنبال من بیاید.

سال ۱۳۸۹ موقع ازدواج هم مثل هر دختری دوست داشتم با رضایت پدرم ازدواج کنم و مدام در مراسم چشم انتظار او بودم، چشم انتظاری‌ای که می‌دانستم بی‌فایده است، اما باور نبودش سخت‌تر بود. در زمان تولد فرزندانم نیز دوست داشتم پدر بزرگشان در گوششان اذان بگوید. دو چیز همیشه باعث تسکین این دردها و دلنگانی ناشی از عدم حضور ایشان بوده و هست. اول اینکه وی با خدا معامله کرد نه با بنده خدا و دوم اینکه درست است که ایشان ستون زندگی من نبودند، اما ستون کشور شدند.

یادی از شهید احمد سلیمانی در مرور خاطرات

نوید شهادت



روز عروسی و لباس جبهه

علی از همزمان شهید: گفتم احمد جان، حالا دیگر وقتش است یک آبگوشتی به قوم و خویش خود بدهی! گفت: «علی تمام دارایی من سیصد تومان است اگر عروس سیصد تومانی پیدا کردی، من آماده‌ام» و خلاصه با چند نفر از دوستان آنقدر در گوشش خواندیم تا رضایت داد. گفت: از دختر عمه‌ام فاطمه خواستگاری کنی. فردای روز خواستگاری با ماشین محمد سازمند به رابر رفتند و به عقد همدیگر درآمدند. آشپزی عروسی با من بود. خیلی سر حال بودم. دیگ‌های جلوی خانه پدرش روی آتش بود و بوی برنج تو محل پیچیده بود. وقتی دست زدند و کل کشیدند فهمیدیم داماد را آورده‌اند. ملاقه به دست به پیشوازش دویدم دیدم ای داد بی داد! داماد با همان لباس جبهه است. با پیراهن فرم سپاه و شلوار خاکی! داد زدم: «مرد حسابی این دیگه چه وضعیه؟ من تمام هنر آشپزی‌ام را امروز رو کرده‌ام آن وقت تو یک دست کت و شلوار پیدا نکردی بپوشی؟» لبخندی زد و گفت: «چکار کنم علی آقا، پاسدارم دیگه!»

توسل به شهدا

زهرا خواهر شهید: بیماری سختی داشتم، دیگر از دکترها ناامید شده بودم. همسرم علی در تدارک سفر به تهران بود تا پیش دکترهای آنجا برویم. اما خودم می‌دانستم بی‌فایده است. گفتم: «من نمی‌آیم» گفت: «پس می‌خواهی چکار کنی؟ من که نمی‌توانم دست

روی دست بگذارم و همین طور شاهد آب شدنم باشم؟ گفتم: «من را ببر قنات ملک. اگر شفا نگرفتم دیگر بی‌خودی پولت را خرج دوا و دکتر نکن. بدان که دیگر خوب شدنی نیستم.» به هر زحمتی که بود خودم را رساندم بر مزار شهدا و رفتم سر قبر احمد. گفتم: «احمد منم زهرا می‌شناسی؟ یادت هست آن روز که مجروح بودی و آمدی خانه ما، قرار شد من، خواهر تو باشم. تو هم برادر من؟ احمد دکترها جوابم کرده‌اند، بچه کوچک دارم، تو از خدا برای خواهرت شفا بخواه!» وقتی که دلم خالی شد و می‌خواستم برگردم، خودم فهمیدم، حالم دارد خوب می‌شود. الان که ده سال از آن روز گذشته حتی یکبار هم به دکتر مراجعه نکرده‌ام.

آن روز گرم تابستان و خواب احمد

رضایی از همزمان شهید: بعد از ظهر یک روز گرم تابستان بود، در عقبه بودیم، همه پادگان در خواب بودند چون با آتشی که از آسمان می‌بارید غیر از خواب کار دیگری نمی‌شد کرد. اما دیدم جلوی ستاد شلوغ است و بچه‌ها پابره‌نه در بیرون ایستاده‌اند. کسی گفت: «رضایی دیر رسیدی؟ بچه‌های ستاد همه خواب بودند، یکی‌شان که بیدار می‌شود می‌بیند یک مار بزرگ روی شکم احمد آقا چنبر زده. بقیه را بیدار می‌کنند. عقل‌هایشان را روی هم کنار می‌گذارند تا کاری نکنند. نه جرأت می‌کنند احمد آقا را بیدار کنند

و نه جرأت می‌کنند مار را بکشند. در هر دو صورت احتمال خطر برای احمد آقا بود. تا این مار خوابش را که می‌کند می‌آید پایین و جلوی چشمان از حلقه درآمده اینها می‌خزد و می‌رود بیرون!» احمد آقا هم که حالا بیدار شده بود وقتی حال و روزم را دید خندید. گفتم: «تو ترسیدی؟» گفت: «از چه بترسم؟ حافظ جان من کسی است که مرگ و زندگی مار هم به دست اوست!»

رویای شهادت

فرود از همزمان شهید: خیلی خوشحال بودم. بعد از مدت‌ها باز هم چهره‌اش می‌خندید. فهمیدم که باید خبری باشد. بالاخره آن قدر از زیر زبانش حرف کشیدم که دانستم خوابی دیده است که برابم تعریف کرد: یک نیاز که هر جایش قدم می‌گذارد متوجه آدم‌هایی می‌شود که فقط سر اسلحه‌شان پیداست. خیال می‌کند در محاصره دشمن است. اما یک تعداد جوان خوش سیما بلند می‌شوند و می‌گویند: «ما محافظ تویم!» می‌گوید: «من محافظ می‌خواهم چکار؟ من آمده‌ام شهید شوم!» یکی از آنها می‌گوید: «آرام باش، به موقعش شهید هم می‌شوی. اما الان وقتش نیست.» می‌گفت به پای جوان افتادم و دامنش را گرفتم و گفتم: «راستش را بگو» گفت: «تو شهید می‌شوی اما نه تو این عملیات.» احمد خیلی خوشحال شد رو کرد و گفت: «آقا فرود، آن روز یعنی می‌رسد.»



■ احمد سلیمانی در کنار همزمانش در لشکر ۴۱ ثارالله.

علی نجیب زاده هم‌رزم شهید احمد سلیمانی در گفتگو با شاهد یاران

باید در مورد زندگی شهید احمد سلیمانی بسیار فکر کرد

درآمد

علی نجیب زاده هم‌رزم شهید احمد سلیمانی متولد ۱۳۴۳ است و ۱۹ فروردین ۱۳۶۰ به خدمت سربازی رفته است. در پادگان ۰۵ کرمان نیروی زمینی ارتش آموزش دیده و در شیراز و دزفول نیز خدمت کرده است. نجیب‌زاده پس از طی دوره سربازی در قامت یک بسیجی به جبهه اعزام شد و آشنایی ایشان با شهید احمد سلیمانی نیز در آنجا صورت گرفته است. او روایتی جذابی از نحوه اعزام مجددش به جبهه و تاثیر رفتار شهید احمد سلیمانی بر ماندنش در جبهه دارد.

■ شهید احمد سلیمانی در کنار آیت الله علی مشکینی.



که به سخن امام خمینی که فرمودند: عشایر ذخایر انقلاب هستند، توجه نمی‌شود.

فاصله روستای شما با محل زندگی شهید چه مقدار بود؟

فاصله روستای ما با مرکز استان حدود ۳۰ کیلومتر است اما روستای احمدآباد که روستای احمد سلیمانی بود با مرکز استان ۱۴۰ کیلومتر فاصله داشت. من با وجود نزدیکی بیشتر به مرکز استان و امکانات بیشتر تحصیل نکردم اما احمد سلیمانی تحصیل کرده بود. گفته‌های او برای من انرژی‌بخش بود. بعد از مدتی فهمیدم گفته‌های او آنچنان اعتماد به نفس من را بالا برده که من یک مرتبه متوجه شدم که ۶ ماه است به مرخصی نیامده‌ام.

از شهید حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر چه خاطراتی دارید؟

هم احمد سلیمانی هم حاج قاسم چشم‌های زیبایی داشتند و من هم خیلی دلم برای چشم‌هایشان تنگ شده. همیشه وقتی با آن‌ها صحبت می‌کردم در چشم‌هایشان نگاه می‌کردم. وقتی حاج قاسم می‌خواستند مرا فرمانده اطلاعات لشکر کنند به من گفتند: «علی تو چوپانی کردی، تو دشت‌ها رو می‌شناسی، کوه‌ها رو می‌شناسی. تو موقعی که نقشه رو می‌بینی منطقه رو می‌بینی».

تأثیر شهادت احمد بر حاج قاسم چه بود؟

وقتی خبر شهادت احمد سلیمانی در عملیات میمک به حاج قاسم رسید، خیلی گریه کرد، من هیچوقت ندیده بودم حاج قاسم آنقدر گریه کند. وقتی هم که پیکر احمد سلیمانی را سوار آمبولانس کردند حاج قاسم برای چند ساعت در آمبولانس ماند.

دیدگاه حاج قاسم و احمد سلیمانی این بود که نیروهای داوطلب باید اختیار داشته باشند که در جایی که خودشان فکر می‌کنند مفیدتر خواهند بود کار کنند. من هم با اینکه سمت فرماندهی گروهان بالاتر از بیسیم‌چی بود، تصمیم گرفتم بیسیم‌چی باشم. بیسیم‌چی بودن کار سختی هست چون هم باید اطراف را خوب بشناسی، هم دفترچه کد را حفظ باشی.

بعد خیلی خودمونی و با لبخندی بر لب از من پرسید: بچه کجا هستید؟ من هم جواب دادم: بچه روستا و کوهپایه هستم. ایشان گفت، اتفاقاً من هم بچه روستا هستم و عشایرم. سپس از من بلیت اتوبوس را خواست. این بلیط برای او یک سند و عامل اعتمادی به حرف‌های من بود. سپس با بسیج کرمان تماس گرفت و گفت یک برادر رزمنده داوطلب و شجاع آمده این‌جا. شما با این مشخصات یک پرونده برایشان تشکیل بدهید و یک برگه اعزام برای ما ارسال کنید و شماره پرونده‌اش را هم برای ما بفرستید. من هم به هدفم رسیدم و جالب است که وارد گردان حاج احمد امینی هم شدم.

اسامی هم‌زمانان را به خاطر دارید؟

در آن‌جا هم وارد گروهانی شدم که برخی اعضای آن به این شرح بودند: مصطفی عرب نژاد که الان خلبان است، حسن منصوری که الان مهندس است، علی اسدی که الان سنگ تراش است، محمدرضا طلیبی زاده اهل کرمان که در عملیات کربلای ۴ جزو غواصان بود و شهید شد و حسین خاکپور هم که در قید حیات است.

وقتی وارد دسته شدم آنقدر سریع با بقیه ارتباط برقرار کردم و آنقدر همه باهم خوب بودیم که خیلی سریع فرمانده دسته شدم. من که نمی‌خواستم مسئولیتی بپذیرم و شرط شهید حاج امینی هم روی من تأثیری نداشت به خاطر منش شهید احمد سلیمانی مسئولیت بپذیرفتم. بعدها هم به دستور حاج قاسم میرحسینی جانشین لشکر فرمانده گروهان شدم. باید بسیار در مورد زندگی شهید احمد سلیمانی فکر و تعقل کرد تا او را شناخت. به نظرم اگر او شهید نمی‌شد شخصی مثل قاسم سلیمانی می‌شد.

خصوصیات بارز ایشان که او را در جنگ توانمندتر می‌کرد، چه بود؟

عشایر سخت‌ترین شرایط زندگی را دارند. یک فرد عشایری می‌داند که یک درخت را کی ببرد و کی نببرد. یک فرد عشایری می‌داند گوسفندان را کجا ببرد و کجا بخواباند تا حتی فضولات آن‌ها باعث زیاد شدن پوشش گیاهی شود و این پوشش گیاهی یکی از مهم‌ترین کارهایی که می‌کند این است که باعث جلوگیری از فرسایش خاک می‌شود. یک فرد عشایری دشت را می‌شناسد، شیارهای رودها را می‌شناسد. به نظر من یکی از مشکلات امروز این است

چطور با شهید احمد سلیمانی آشنا شدید و رابطه‌تان با ایشان چطور بود؟

آشنایی من با ایشان داستان بسیار جالب و البته آموزنده‌ای دارد و با داستان ورود من به جبهه گره خورده است. مدت کوتاهی پس از خدمت سربازی‌ام تصمیم گرفتم برای ۳ ماه به صورت داوطلبانه به جبهه بروم. با پدر، مادر و خانواده‌ام خداحافظی کردم و تصمیم خود را به ایشان گفتم و با همان لباس، کلاه و پوتین سربازی به بسیج کرمان مراجعه کردم تا برگه اعزام بگیرم.

آن‌جا به من گفتند که باید دوباره دوره آموزشی را بگذرانی. با اینکه به آن‌ها گفتم من تازه از سربازی آمده‌ام و آموزش دیده‌ام قبول نکردند و گفتند سپاه آموزش‌های مخصوص خودش را دارد.

چون نمی‌خواستم با آموزش دیدن مجدد وقت را تلف کنم. به خانه برگشتم و همان روز با اتوبوس به مقر تیپ ثارالله سپاه در جاده اهواز- خرمشهر واقع در سه راه اندیمشک رفتم. شماره صندلی‌ام را هم خوب یادم است؛ شماره ۱۹ بود. آن‌جا با دژبان صحبت کردم و دژبان گفت امکان ندارد بتوانی وارد پادگان شوی و باید برگ اعزام و مرخصی داشته باشی. خواستم برگردم تا فکر چاره‌ای بکنم که دیدم یک تویوتا لنکرود دارد می‌آید. از او خواستم توقف کند. جریان را به او گفتم و او هم من را سوار کرد و وارد پادگان شدیم. راننده احمد امینی فرمانده گردان حسین ابن علی (ع) تیپ ۴۱ بود. او جزو غواصان عملیات والفجر ۸ بود و در آن عملیات نیز به شهادت رسید. ایشان از من پرسید که اهل کجا هستم و من هم گفتم اهل کرمان. گفت: به سه شرط کارت را درست می‌کنم. اول اینکه به گردان من بیایی دوم اینکه مسئولیت بپذیری و سوم اینکه تا آخر جنگ بمانی.

جواب شما چه بود؟

گفتم شرط اول را می‌پذیرم اما نه مسئولیت می‌پذیرم نه تا آخر جنگ می‌مانم. چیزی نگفتم و رفت و جلوی ساختمان در پادگان ترمز کرد. از ماشین پیاده شد و به من هم گفت پیاده شوم. سپس من برای اولین بار احمد سلیمانی را دیدم. او به احمد سلیمانی گفت: آقای احمد سلیمانی، این برادر عزیزمان از کرمان آمده و نه برگ اعزام و نه پرونده‌ای در بسیج دارد. سپس شروطی که گذاشته بود را به احمد سلیمانی شرح داد و سپس گفت من این ۳ شرط برای او گذاشته‌ام اگر آن‌ها را بپذیرفت کارش را راه بیاندازد.

شهید سلیمانی درباره پذیرش شما چه گفت؟

احمد سلیمانی به امینی گفت: هیچ موقع برای نیروی داوطلب شرط نگذارید. نیرو داوطلب خودش می‌داند که باید به کجا برود و چه مسئولیتی را بپذیرد و کی برود. وقتی به چشم‌های احمد سلیمانی نگاه می‌کردم احساس می‌کردم ایشان با چشم‌هایشان با من صحبت می‌کنند. بعد به من گفت: بعد از ایمان به خداوند باید نظم در دنیا حاکم باشد و هیچ چیز اتفاقی نیست، شما باید یک برگ اعزام از بسیج کرمان بگیرید. اگر در مسیر تصادف می‌کردید هیچ کس نمی‌دانست، برای چه آمده‌اید.

سخنان امام را سر لوحه کارتان قرار دهید

بسم الله الرحمن الرحيم
بار پروردگارا! بار تکلیفی فوق طاقت به دوش من است
و ببخش گناه ما را و بر ما رحمت فرما، تنها سلطان ما
و یار و یاور ما تویی ما را بر مغلوب کردن گروه کافران
یاری فرما. (آیه ۲۸۶ سوره بقره)

پدر و مادر و خواهران و برادران!
سلام علیکم؛ سلام بر منجی عالم بشریت و نایب برحقش.
گرچه لیاقت شهادت را در خود نمی دانم اما نوشته ای چند
خطی را برای خودم تکلیف می دانم. امروز ما به راهی قدم
گذاشته ایم که به حقانیتش واقفیم. ما مبارزه با باطل را از
اسلام که تو به خاتم الانبیا محمد (ص) پیام آور و وحی الهی
آموخته و درس شجاعت و شهامت را از مولا یمان علی (ع)
و شهادت را از امام حسین (ع) فرا گرفته ایم. بار پروردگارا!
اگر چه گناهکارم، اما به فضلت امیدوارم، برایم هر چه مقدر
باشد در این عملیات رضایم در صورتی که رضای تو باشد.
من از آن بیم دارم با بار گناه از دنیا بروم.

امیدوارم مرا حلال کنید. اگر فرزند خوبی نبودم که حق شما
پدر و مادر را ادا نمایم، مرا ببخشید و از خداوند برایم طلب
مغفرت کنید. خواهران و برادرانم! ممکن است گاهی اوقات
از طرف من رنجیده باشید، این را نشانه ناآگاهی من بدانید و
ببخشید؛ با همدیگر مهربان باشید؛ حق یکدیگر را مراعات
نمایید و خداوند را شاهد بدانید و از گناهان بترسید؛ پدر
و مادر را در مشکلات یاری نمایید؛ برای اینکه در خط اسلام
باشید، سخنان امام را سر لوحه کارتان قرار دهید؛ سعی کنید
شیطان ها در قلبتان و شیطان صفت ها در صفوفتان رخنه
نکنند؛ به همه اقوام و خویشاوندانم و دوستانم سلام برسانید.
از همه آنها طلب بخشش می نمایم.

بارها! من اگر حقی بر گردن کسی دارم حلال میکنم و به
آبرومندانست قسم [ت] می دهم که تو هم بگذری تا به خاطر
من بنده ای آزرده نشود.

همسرم فاطمه! امید است به حول و قوه الهی اگر توفیق
شهادت نصیب من شد، آزرده خاطر نباشی. سعی کن تا با
صبر، خاطره زنان صدر اسلام و قهرمانان همیشه جاوید
را زنده نگه داری. دنیا میدان امتحان و آزمایش است و به این
آیه قرآن توجه داشته باش: (له ملک السموات و الارض یحیی
و یمیت و هو علی کل شیء قدیر) خداوند است مالک زمین
و آسمان و اوست که می میراند و زنده می کند و بر همه چیز
آگاه است. اگر در زندگیمان برخوردهای تندی از طرف من
بوده، امید است مرا ببخشید که من گناهانم زیاد است و اگر
کمتر توانستم وسایل و امکانات رفاهی شما را فراهم کنم،
حلالم نمایید. فرزندم زینب را به حضرت زینب سلام الله
علیه می سپارم.



زندگی سردار شهید، رضا رحمتی زاده در یک نگاه

شهیدی از جنس رنگ واره‌های یکرنگ

درآمد

شهید رضا رحمتی زاده در سال ۱۳۴۲ در شهرستان کنگاور در خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. وی تحصیلات خود را تا پنجم ابتدایی ادامه داد و ثمره ازدواجش یک دختر و دو پسر است. وی با شروع شدن جنگ تحمیلی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد. او سرانجام در ۱۴ مرداد ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۷ در حالی که مسئولیت طرح و عملیات تیپ نبی اکرم (ص) را عهده‌دار بود، در سن ۲۸ سالگی بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سر، در سردشت به درجه رفیع شهادت نایل شد. شهید رحمتی زاده از شهدای شاخص جامعه عشایری کشور است.

شهید رحمتی زاده اولین نفر از سمت راست.



بود، در سن ۲۸ سالگی بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سرش در سردشت به درجه رفیع شهادت نایل شد. مزار وی در گلزار شهدای شهرستان کنگاور واقع است. وی در سال ۱۳۹۱ به عنوان شهید شاخص معرفی شد. شهید رضا رحمتی زاده با شهیدان شاخصی همچون یدالله کلهر، محمد بروجردی، محمود کاوه و حسین اجاقی (فرمانده گردان حنین) و سرداران مرادی، ناصح، شاه‌ویسی و طالبی هم رزم بود. از او سه فرزند به یادگار مانده‌اند. پسر بزرگش آیت متولد ۱۷ مهرماه سال ۶۲، پسر دومش میثم متولد ۱۵ بهمن‌ماه سال ۶۳ و دختر شهید اسماء متولد ۱۷ آذر ماه سال ۶۵ است.

با شروع جنگ تحمیلی، در سال ۱۳۶۰ به عنوان بسیجی به کامیاران اعزام شد. سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در پادگان امام حسین (ع) به مدت دو ماه دوره آموزشی سپاه را گذراند. پس از آن عازم کردستان شد و در تیپ ویژه شهدا به عنوان نیروی عملیاتی ایفای نقش کرد و در سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۵ از ناحیه شکم تیر خورد و مجروح شد. رضا رحمتی زاده به مدت هفتاد و دو ماه در جبهه‌ها حضور داشت و به تشویق او برادران، عموها، عموزاده‌ها و دوستانش نیز به جبهه‌ها اعزام شدند. او سرانجام در ۱۴ مرداد ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۷ در حالی که مسئولیت طرح و عملیات تیپ نبی اکرم (ص) را عهده‌دار

رضا رحمتی زاده یکم فروردین ۱۳۴۲ دیده به جهان گشود. پدرش «اسکندر» و مادرش «ماهی طلا» نام داشت. وی در خانواده‌ای ساده و صمیمی در پل زال، پا علم (پلدختر) در ایل ترکاشوند از طایفه رحمتی به دنیا آمد اما شناسنامه‌اش را از آرتیمان تویسرکان گرفتند. او هفتمین فرزند خانواده پرجمعیت و سیزده نفری بود. رضا رحمتی زاده کودکی و نوجوانی را با زندگی عشایری در کوه و دشت سپری کرد. ایام کودکی‌اش در خانواده‌ای سپری شد که همواره در آن بانگ دلنشین قرآن و نام و یاد و ذکر ائمه معصومین طنین‌انداز و جلا دهند روح جان بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خیل خدمتگزاران در نهاد کمیته انقلاب اسلامی پیوست.



■ علی رحمتی زاده برادر شهید رضا رحمتی زاده

علی رحمتی زاده، برادر شهید رضا رحمتی زاده در گفتگو با شاهد یاران

حاج رضا همیشه منتظر شهادت بود

درآمد

شهید رضا رحمتی زاده اعتقاد داشت با پیروزی انقلاب اسلامی نباید فرصت‌ها را از دست داد، باید در خط امام (ره) و گوش به فرمان ایشان بود. قبل از انقلاب نیز با آن که سن و سال چندانی نداشت ولی در تظاهرات علیه رژیم ستم‌شاهی شرکت فعال داشت و دوستان و اهل محل را برای شرکت در راهپیمایی‌ها تشویق و ترغیب می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خیل خدمتگزاران به مردم پیوست و در نهاد کمیته‌هایی که خودجوش به وجود آمده بود، مردم را یاری می‌کرد. هنوز مدتی از آغاز جنگ نگذشته بود که تصمیم گرفت به جبهه‌های غرب اعزام شود. به همین دلیل فقط به همسر برادرش خبر داد تا برادرش را مطلع کند و به این ترتیب تا شهادت به مغازه برنگشت.

او سال ۱۳۶۰ به عنوان بسیجی به کامیاران اعزام شد. سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در پادگان امام حسین (ع) به مدت دو ماه دوره آموزشی سپاه را گذراند. پس از آن اعزام کردستان شد و در تیپ ویژه شهدا به عنوان نیروی عملیاتی ایفای نقش کرد و در سال ۱۳۶۲ در عملیات پاکسازی والفجر ۵ از ناحیه شکم تیر خورد و مجروح شد. پس از چندی برای ادامه خدمت به تیپ نبی اکرم (ص) منتقل شد و به عنوان فرمانده گردان از هیچ کوششی دریغ نکرد. درد عظیمش اسلام بود و بس و در مقابل حق همه چیز را باطل می‌دانست و راهش جز مسیر الهی چیز دیگری نبود. علی رحمتی برادر و هم‌رزم شهید متولد ۱۳۳۹ است. او برادر کوچک‌تر سردار شهید حاج رضا رحمتی زاده است و خودش هم برای نخستین بار اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ به جبهه اعزام شده است و ۷ سال فرماندهی گروهان را بر عهده داشته است. این خانواده ۸ برادر هستند که ۷ نفر از آنان به دفعات به جبهه اعزام شدند. در ادامه گفتگوی ایشان با شاهد یاران را می‌خوانید.

■ شهید رضا رحمتی زاده نفر اول از سمت راست



از مبارزات برادران در زمان طاغوت برای ما بگویند؟

ایشان فردی انقلابی بود و الگوی خانواده در مبارزه با رژیم شاه محسوب می شد. خاطرم است در کنگاور مردم تظاهرات می کردند و نیروهای سرکوبگر با مردم مقابله می کردند. ایشان پیشنهاد دادند با تعدادی از انقلابیون، بانکی که آنجا بود را دور بزنیم. درود بر خمینی گویان جلو آمدیم و با سنگ و چوب بر نیروهای سرکوبگر چیره شدیم. ایشان از همان اول شروع تظاهرات در کنگاور در تظاهرات حضور داشتند و حتی با فرماندار کنگاور هم که فردی انقلابی بود ارتباط و همکاری داشت.

با توجه به اینکه شما هم سال ها در جبهه ها حضور داشتید، در کدام عملیات در کنار حاج رضا بودید؟

برای اولین بار در عملیات والفجر با حاج رضا هم رزم بودم. البته ایشان در آفند عملیات و من در پدافند عملیات بودم. ایشان جزء تیپ کوهستان بود که افراد این تیپ واقعا ویژه بودند و وظایف طاقت فرسایی داشتند.

برادران در چه عملیات هایی حضور داشت؟

حاج رضا از سال ۱۳۶۲ به بعد در بیشتر عملیات ها شرکت داشت. از جمله می توان به عملیات کربلای ۴، کربلای ۵، والفجر ۴، والفجر ۵، نصر ۷، والفجر ۹ و والفجر ۱۰ اشاره کرد. ما در عملیات های مختلف در غرب و جنوب با هم بودیم. او همیشه منتظر شهادت بود و حتی ابراز ناراحتی می کرد و می گفت؛ چرا دوستانم از جمله شهید بروجردی، شهید چهاردولی (از شهدای کنگاور) و ... توفیق شهادت داشته اند اما من نه!

برادران در کدام عملیات به شهادت رسید؟

در عملیات نصر ۷.

خودتان هم در این عملیات شرکت داشتید؟

بله من هم به این عملیات رسیدم. چهاردهم مرداد ماه، سالروز آغاز عملیات نصر ۷ است که برای مصون کردن سردشت از دید دشمن و همین طور ضد انقلاب توسط رزمندگان اسلام انجام شد. حضور دشمن روی ارتفاعات سرکوب منطقه سردشت - به ویژه ارتفاع دوپازا - نه تنها استقرار نیروهای خودی را در منطقه با مشکلات زیادی مواجه می کرد، بلکه با زیر پوشش قرار دادن عناصر ضدانقلاب، تردد آن ها را نیز تسهیل می کرد. به همین دلیل، انجام عملیات به منظور رفع این معضل در دستور کار فرماندهی سپاه پاسداران قرار گرفت. تیپ مستقل ۲۹ نبی اکرم (ص) در این عملیات به استعداد سه گردان در کنار لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، لشکر ۳۱ عاشورا و تیپ مستقل ۱۸ الغدير شرکت کرد.

چه خاطره از حضور ایشان در جبهه به خاطر دارید؟

رضا برایم تعریف می کرد که در شب بسیار سرد زمستانی در کردستان از رودخانه ای رد شدیم و به خاطر کمبود امکانات به جای پوتین چکمه بر پای داشتیم، هر طور که بود از رودخانه عبور کردیم ولی آب وارد چکمه هایمان شد، آنقدر هوا سرد و یخبندان بود که آب درون چکمه هایمان یخ زد و به دلیل شرایط زمانی و مکانی عملیات نمی توانستیم کاری کنیم و پایمان از درون چکمه بیرون نمی آمد.

آخرین مسئولیت شهید رحمتی زاده چه بود؟

آخرین سمت ایشان فرمانده گردان بود. از طرفی مسئول عملیات تیپ ۲۹ نبی اکرم کرمانشاه نیز بود. بعد از آن عملیات هم مسئول محور شد و کل گردان های منطقه زیر نظر ایشان بود.



حاج رضا از سال ۱۳۶۲ به بعد در بیشتر عملیات ها شرکت داشت. از جمله می توان به عملیات کربلای ۴، کربلای ۵، والفجر ۴، والفجر ۵، نصر ۷، والفجر ۹ و والفجر ۱۰ اشاره کرد. ما در عملیات های مختلف در غرب و جنوب با هم بودیم. او همیشه منتظر شهادت بود و حتی ابراز ناراحتی می کرد و می گفت؛ چرا دوستانم از جمله شهید بروجردی، شهید چهاردولی (از شهدای کنگاور) و ... توفیق شهادت داشته اند اما من نه!

■ شهید رضا رحمتی زاده در راه پیمایی پس از پیروزی انقلاب



گفت وگویی شاهد یاران با زینت رحمتی، همسر شهید رضا رحمتی زاده

سبز قامت بود و سرخ اندیش

درآمد

سبز قامت بود و سرخ اندیش از خیل ولایت پذیران عصر خمینی کبیر که در سال ۱۳۴۲ در پل زال، پاعلم (پل دختر) در ایل ترکاشوند از طایفه رحمتی به دنیا آمد. اما شناسنامه اش را از آرتیمان تویسرکان گرفتند، او هفتمین فرزند خانواده پرجمعیت و ۱۳ نفری بود. رضا با پیروزی انقلاب اسلامی از ایل جدا شد و با برادرش به کنگاور آمد و مغازه ای خرید تا زندگی جدیدی را آغاز کند.

خانم زینت رحمتی دختر عموی شهید رضا رحمتی زاده است، آنها سال ۱۳۶۱ با هم ازدواج و حاصل این پیوند، دو پسر و یک دختر است. همسر شهید رضا رحمتی زاده در این گفتگو به بیان خاطراتی از همسر شهیدش پرداخته است. و گفت: رضا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی همواره در مبارزات علیه رژیم طاغوت حضور پررنگی داشت و با شرکت در تظاهرات ضد طاغوت به پخش اعلامیه های امام راحل می پرداخت.

شهید رضا رحمتی زاده



وضعیت جسمانی و برنامه تغذیه‌ای باید از شرایط خوبی برخوردار باشند و به تغذیه آن‌ها توجه کنم. به من هم گفت اگر شهید شدم ناراحت نشو، حضرت زینب را همواره الگوی صبر و استقامت خودت قرار بده، از حضرت زینب الگو و مدد بگیر و این راهی است که انتخاب کرده‌ایم و شرایط را تحمل کن.

درباره ویژگی‌های مذهبی و شخصیتی شهید برایمان بگویید؟

احترام به بزرگ‌ترها برای ایشان در اولویت بود. با محبت با پدرش صحبت می‌کرد حتی همیشه اگر حقوقی به وی می‌دادند حقوق را تمام و کمال در اختیار پدر قرار می‌داد تا پدرش هرچقدر که می‌خواهد از آن پول استفاده کند. همیشه دائم الوضو بود و به داشتن وضو خیلی تاکید داشت.

رضا اوایل سال ۶۴ به سفر حج مشرف شد. در آن زمان پسر دوم دو ماهه بود، همه خانواده و اقوام برای استقبال از او آماده شده بودند ساعت‌ها در انتظار بودیم ولی خبری از حاج رضا نشد و همه نگران بودیم تا اینکه ساعت یک و نیم نیمه شب بی‌صدا به منزل آمد. وقتی علت تأخیر را از او جویا شدیم تنها یک جمله گفت: «دوست ندارم مراسم و تشریفاتی برایم برگزار شود» اصلاً تجمعاتی نبود حتی گفت که من چندین ساعت است رسیده‌ام ولی به خاطر اینکه کسی به استقبالم نیاید نیمه شب به خانه آمدم.

رضا به هیچ وجه اهل تجمعات و اشرافی‌گری نبود. بسیار ساده‌زیست بود و همه را توصیه به ساده‌زیستی می‌کرد. از نظر ویژگی‌های اخلاقی واقعاً مورد توجه خاص و عام بود. با همه مؤدبانه صحبت می‌کرد و در مقابل همه با ادب با ایشان صحبت می‌کردند حتی برادران ایشان که برخی از آن‌ها از وی بزرگ‌تر بودند طوری با رضا صحبت می‌کردند که گویا رضا برادر بزرگ آن‌هاست. هنگامی که در کوچه، محله و بازار تردد می‌کرد مردم واقعاً برای وی احترام خاصی قائل بودند از کوچک و بزرگ و زن و مرد همه به او احترام می‌گذاشتند. او بدون اینکه کسی اطلاع داشته باشد به خانواده‌های نیازمند و افراد کم بضاعت سرکشی می‌کرد و حتی من هم از این ماجرا خبر نداشتم و بعد از شهادتش متوجه شدم.

دموکرات‌ها قرار گرفت. دموکرات‌ها در روستایی در آن نزدیکی کمین کرده بودند و تعداد زیادی از رزمندگان را تیرباران و دو تن از جمله آقای روشن‌زاده به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. همسرم با شرایط سخت و به صورت سینه‌خیز خود را به نیروهای خودی رسانده بود. تقریباً ۴۰ روز در بیمارستانی در ارومیه بستری بود و خانواده هیچ اطلاعی از زخمی و بستری شدن ایشان نداشت پس از ترخیص با اتوبوس به سمت کرمانشاه آمد. زمانی که به کنگاور رسید من در منزل پدر بودم و دخترخاله ایشان به بنده اطلاع داد که رضا از جبهه برگشته و حال مساعدی ندارد و من هم با عجله به همراه مادر به آن‌جا رفتم که دیدیم رضا زخمی شده است. گفتیم چرا به ما اطلاع ندادی؟ گفت به خاطر این‌که شما را نگران نکنم اطلاع ندادم.

در جریان عملیات کربلای ۵ زمانی که دخترم که تنها دو یا سه ماه بیشتر داشت، رضا در شلمچه از ناحیه شکم به شدت زخمی شد. او را از جبهه به بیمارستانی در تهران منتقل کردند. در بیمارستان بستری بود که پدرم به همراه برادر همسرم تصمیم گرفتند برای عیادت به تهران بروند، من هم خیلی تلاش کردم با آن‌ها بروم ولی قبول نکردند گفتند چون فرزند کوچک داری در خانه بمان اگر نیاز بود تو را به عیادتش می‌بریم. پس از این‌که از بیمارستان مرخص شد به خانه آمد. زخم‌هایش واقعاً دل‌خراش بود، زخم بسیار بزرگی بر روی شکمش بود. طی مدتی که برای خوب شدن زخم شکمش در خانه بود واقعاً آرام و قرار نداشت دائم با خود کلنجار می‌رفت و می‌گفت من فردی نیستم که بتوانم در خانه بمانم و هم‌زمان در خط مقدم سینه خود را سپر گلوله و خمپاره کنند. من برای جنگ و جبهه ساخته شدم. با این‌که ورم بخیه‌هایی زخمش هنوز خوب نشده بود تصمیم گرفت دوباره به جبهه برود.

شما چند فرزند دارید؟

سه فرزند دارم؛ دو پسر و یک دختر. پسر بزرگم آیت متولد ۱۷ مهر ماه سال ۶۲، پسر دومم میثم متولد ۱۵ بهمن ماه سال ۶۳ و دخترم اسماء متولد ۱۷ آذر ماه سال ۶۵ است.

آخرین دیدار با همسران را به یاد دارید؟

آخرین ملاقات من با رضا زمانی بود که او قصد اعزام به جبهه را داشت. حال و هوایش عجیب دگرگون شده بود. این را از ته دل می‌گویم که ایشان دچار یک تحول درونی شده بود.

آن مرخصی واقعاً با مرخصی‌های قبلی تفاوت داشت. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، ساعت نزدیک یک بعدازظهر بود که رضا قصد رفتن کرد.

هر سه فرزندمان در خواب بودند و او شروع به بوسیدن بچه‌ها کرد و برای اولین بار بعد از هر بوسه چند ثانیه‌ای به بچه‌ها خیره می‌شد. نگاه غم‌انگیز پنهانی در چهره‌اش هویدا بود. گویا می‌دانست دیگر قرار نیست برگردد.

از لحظه خداحافظی پدر با فرزندان بگویید؟

لحظه خداحافظی و حرکت به من گفت فرزندانم را طوری تربیت کن که برای جامعه مفید باشند و سربار جامعه نباشند. همچنین تاکید کرد که بچه‌ها از نظر

خانم رحمتی، شرایط ازدواج شما چگونه فراهم شد؟

ما دختر عمو و پسر عمو بودیم و ارتباطات فامیلی و خانوادگی زیادی داشتیم. از قبل همدیگر را می‌شناختیم و رضا در دوران جنگ با پدرم هم‌زم بود و پدرم بسیار به ایشان علاقه داشت. زمانی که به خواستگاری من آمد پس از مشورت با پدر و مادر و با توجه به اینکه نسبت به شخصیت رضا شناخت داشتیم و از نظر تقوا و ایمان الگوی عام و خاص بود جواب ما مثبت بود. مراسم عقد ما در تاریخ ۱۳ آذرماه سال ۱۳۶۱ و همچنین مراسم عروسی‌مان در ساده‌ترین حالت خود و بدون هیچگونه هزینه اضافی برگزار شد. زندگی را با کمترین وسایل و تجهیزات‌ای شروع کردیم و حتی یک اتاق هم از خودمان نداشتیم. تا مدت‌ها در اتاق پذیرایی پدر همسرم زندگی کردیم. زمانی که رضا به خواستگاری بنده آمد در مرخصی ۱۵ روزه به سر می‌برد. پس از یک عملیات بود و به او مرخصی داده بودند. از منطقه آمده بود و ابتدا به دیدار حضرت امام در جماران رفته بودند. پس از دیدار با امام به کنگاور آمد. در هفت روز باقی‌مانده از مرخصی‌اش مراسم خواستگاری و عقد و عروسی برگزار شد. او چهار روز بعد به مناطق عملیاتی اعزام شد.

از مسائل مربوط به جبهه ایشان اطلاع داشتید؟

عجله‌ای که رضا برای رفتن به جبهه داشت مرا به شک می‌انداخت! یکبار از او سؤال کردم شما به راستی چه سمتی در جبهه دارید و نقش شما چیست؟ ما اصلاً اطلاع نداشتیم ایشان از فرماندهان هستند. او به من گفت: من تنها یک بسیجی ساده هستم که داخل چادر رزمندگان را جارو می‌کنم، غذای آن‌ها را گرم می‌کنم و کفش رزمندگان را واکس می‌زنم.

ایشان سابقه جراح هم داشت؟

بله، چندین بار مجروح شده بود. نوروز سال ۶۲ در جریان پاکسازی جاده‌ای بین شهرستان بوکان و مهاباد در استان آذربایجان غربی از ناحیه سینه و شانه مورد اصابت گلوله

نوروز سال ۶۲ در جریان پاکسازی جاده‌ای بین شهرستان بوکان و مهاباد در استان آذربایجان غربی از ناحیه سینه و شانه مورد اصابت گلوله دموکرات‌ها قرار گرفت. دموکرات‌ها در روستایی در آن نزدیکی کمین کرده بودند و تعداد زیادی از رزمندگان را تیرباران و دو تن از جمله آقای روشن‌زاده به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. همسرم با شرایط سخت و به صورت سینه‌خیز خود را به نیروهای خودی رسانده بود.

ستاره درخشان دفاع مقدس بود

درآمد

فرج الله رحمتی متولد سال ۱۳۴۶ و هم‌رمز شهید رضا رحمتی زاده است. وی از بستگان شهید است و در چندین عملیات در کنار وی حضور داشته است. رحمتی اکنون بازنشسته سپاه است و در یگانی به نام «شهید دل‌ها حاج قاسم سلیمانی» فعالیت می‌کند. هدف از تشکیل این یگان، اشاعه سیره شهید و مخصوصاً سیره شهید حاج قاسم سلیمانی در بین جوانان است. در ادامه، گفتگو شاهد یاران با فرج الله رحمتی را می‌خوانید.

چا آورده و در فایل صوتی از هم‌زمان خواسته بود که بعد از شهادت پیکرش را به عقب برگردانند.

آیا شهید از آرزوهای خود به شما مطلبی گفته بود؟

ایشان همیشه عنوان می‌کردند که من همیشه ۳ آرزو داشتم و به ۲ آرزویم رسیده‌ام. اول زیارت خانه خدا، دوم همسر خوب، سومین آرزویم نیز شهادت است که هنوز نصیب نشده است.

حاج رضا مدتی بعد از شهادت به خواب من آمد. ایشان را درون باغی بسیار زیبا دیدم. از او پرسیدم: این باغ برای کیست؟ گفت این باغ برای من است. باغی دیگر نیز در کنار آن باغ بود! پرسیدم این باغ متعلق به کیست؟ گفت: این برای شهید نورعلی است. نورعلی آن زمان در قید حیات بود و به همین دلیل تاکنون این خواب را برای کسی تعریف نکرده بودم و این برای اولین بار است که گفتم. از شهید سوال کردم، باغ من کدام است؟ گفت شما فعلاً باغی ندارید.

لطفاً درباره عملیات ظفر ۲ که شما نیز در آن عملیات حضور داشتید بیشتر توضیح دهید؟

در این عملیات توفیق حضور داشتم ولی متأسفانه توفیق شهادت نیافتم. همیشه با خود می‌گویم که چرا من مثل دیگر هم‌زمان خود شهید نشدم! این عملیات در تاریخ ۱۲ مهر ۱۳۶۶ با رمز مبارک «لیک یا حسین (ع)» در منطقه عملیاتی شهر کفری از استان کرکوک، به منظور پاسخ‌گویی به شرارت‌های رژیم بعث در بمباران شیمیایی و ویران ساختن روستاهای کردنشین استان‌های شمالی عراق و نیز با هدف انهدام تأسیسات نظامی و اقتصادی عراق آغاز شد. رزمندگان تحت امر قرارگاه رمضان، متشکل از نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و لشکر ۹ بدر، در نخستین ساعات عملیات، سلسله ارتفاعات مهم کفری داغ را پس از انهدام نیروهای دشمن تحت کنترل و تصرف خود درآوردند.

رزمندگان لشکر ۹ بدر با مانوری پرتحرک، پس از وارد آوردن تلفات و خسارات سنگین، قرارگاه‌های دشمن را به تصرف خود درآوردند و تعداد قابل توجهی از ادوات جنگی دشمن را به غنیمت گرفتند. این عملیات یکی از به یادماندنی‌ترین عملیات‌های بود که در آن شرکت داشته‌ام.

ماهی جهت پذیرایی بیاورند. شهید رحمتی زاده از فرمانده گردان سوال کردند، آیا کنسرو ماهی به مقدار کافی برای همه رزمندگان موجود است یا خیر؟ فرمانده گردان در پاسخ گفت: خیر! شهید رحمتی زاده مانع شدند و گفت چون تن ماهی به اندازه کافی برای همه رزمندگان موجود نیست من هم مثل شما برنج و لوبیا می‌خورم. در زمان صرف نهار بودیم که چوپانی با گوسفندانش از کنارمان رد می‌شد. مرحوم نجارزاده ظرفی از غذا را به آن چوپان داد و گفت مشکلی ندارد اگر بعد از صرف غذا ظرف را برنگردانید. شهید رحمتی زاده، به چوپان گفت ناهار را که نوش جان کردی بی‌زحمت ظرف را برگردان. سپس به آقای نجارزاده گفت: شما صلاح دانستید و برنج بیت‌المال را به این فرد دادید اما حق ندارید ظرفی را که برای بیت‌المال است ببخشید.

حضور در کنار شهید رحمتی زاده چه تأثیری در روحیه شما داشته است؟

شهید رحمتی زاده عشایر بود و اوایل انقلاب به شهر آمد. زمانی که قصد داشتم به جبهه بروم، برخی از اقوام و دوستان مانع می‌شدند. بعد از اینکه حاج رضا به شهادت رسید، تأثیر زیادی در روحیه دوستان، عشایر و دید مردم منطقه به وجود آمد. به طوری که جوانان بسیاری از عشایر به جبهه‌ها اعزام شدند و در روحیه آنان تغییرات عجیبی ایجاد شد. نتیجه این روحیه ظلم‌ستیزی، دلاوری‌های عشایر در دفاع مقدس بود که زبان زد خاص و عام شد. شهید رحمتی زاده همانند ستاره درخشانی در دفاع مقدس بود.

آخرین دیدار شما با شهید چه زمانی بود؟

آخرین دیدارم با ایشان در سال ۱۳۶۶ و در عملیات برون مرزی در پنجوین، کرکوک و سلیمانیه بود. زمانی که می‌خواستیم با ایشان خداحافظی کنیم به من گفت که احتمالاً همدیگر را نخواهیم دید و این آخرین دیدار من با شما است.

علت را جویا شدم، حاج رضا گفت: عملیاتی در پیش است و شاید این آخرین دیدار من با شما باشد و همانجا از همدیگر برای آخرین بار خداحافظی کردیم. در همان عملیات نصر ۷ نیز به آرزوی قلبی خود که همیشه از آن صحبت می‌کرد رسید و به شهادت نائل گردید. حاج رضا پیش از حرکت به سمت عملیات، غسل شهادت به



لطفاً بفرمایید چه نسبتی با شهید رحمتی زاده دارید و در کدام عملیات‌ها با او همراه بودید؟

ایشان پسر عموی مادرم بودند و ما از دوران کودکی با هم ارتباط داشتیم. من سال ۱۳۶۴ برای اولین بار به جبهه اعزام شدم. حضور موثر من در جنگ، برای اولین بار در عملیات کربلای ۲ بود. بعد از اتمام عملیات کربلای ۲ به تیپ ۲۹ نبی اکرم آمدم تا در کنار شهید حاج رضا رحمتی زاده باشم. در عملیات کربلای ۵ در کنار شهید رحمتی زاده حضور داشتم و ایشان در آن عملیات مجروح شد.

لطفاً اگر خاطره‌ای با شهید رحمتی زاده در ذهن دارید برای خوانندگان ما بیان کنید؟

در یکی از روزهای جنگ، شهید رحمتی زاده جهت سرکشی و نظارت به یگان محل حضور ما آمد. نزدیک به ظهر شد و اصرار کردیم جهت صرف نهار با ما همراه شود. برای وعده ناهار مقداری برنج و لوبیا داشتیم. فرمانده گردان، آقای نجارزاده به جهت حضور شهید رحمتی زاده قصد داشتند دستور دهند تا تعدادی کنسرو

ما مدافع انسان‌های مظلوم در طول تاریخ هستیم

شما با آن کافران به کارزار برخیزید تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و غبار گرداند و شما را بر آنها پیروزی دهد و دل‌های اهل ایمان را به فتح و ظفر بر کافران شفا بخشد.

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت آیت الله العظمی امام خمینی اسوه و الگوی همه انسان‌ها بعد از پیامبران و امامان بر روی زمین که با هر پیامش به مستضعفین جهان عشق و شور ایمان به خدا و درس آزادگی می‌دهد و لرزه و ترس و وحشت در وجود مستکبران جهان می‌اندازد.

سلام بر امت شهیدپرور نمونه که با حضور همیشگی خود در همه صحنه‌های حق علیه باطل اسلام و امام را یاری کرده و قدرت نفس کشیدن و خواب راحت را از دشمن سلب کرده است. امت اسلام امروز در دو جبهه می‌جنگد که با عنایت خداوند در هر دو جبهه پیروز بوده و هست. یکی جبهه داخلی که الحمدلله به نابودی کشیده شده متشکل از منافقین و لیبرال‌ها، کمونیست‌ها و ملی‌گراها که همگی در نهایت یک خط را دنبال می‌کنند که همان خط شیطان بزرگ آمریکا است و از خیانت این گروه‌ها ملت ما کاملاً آگاهند.

جبهه دوم جبهه نبرد با نیروهای خارجی که یکی از آنها صدام کافر است که به وسیله اربابش آمریکا به حریم کشور ما تجاوز نموده است. آمریکا باید این را تا به حال فهمیده باشد که با این حرکات مذبحخانه و آشکار به فرمایش امام عزیز هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و صدام با این سخن امام برایش درس عبرت باشد. ما به همه دنیا اعلام می‌کنیم به همه دولت‌ها و ملت‌ها که بدانید جنگ ما با لشکر کفر صدام جنگ سلاح با سلاح نیست جنگ حق و باطل است، جنگ ایمان با کفر است و این عیناً در تمامی جبهه‌ها قابل حس است. لشکر فاسق و کافر عراق توسط صدام، خواری و ذلت را به جان و دل خریده‌اند و کفر را طرفداری می‌کند و اما لشکر اسلام و لشکر صاحب الزمان انسان‌هایی با ایمان، با اخلاص، سرشار از شور و عشق ایثار به خدا که فقط برای اجرای احکام اسلام به پا خاسته‌اند خالی از هرگونه منیت‌ها، خودبینی‌ها و خودمحوری‌ها و مادیات، انسان‌هایی عاشق شهادت، عاشق حسین (ع)، عاشق کربلا و عاشق امام زمان (عج) که هر لحظه این آرزوها در دل آنها اوج بیشتری دارد و با همین سلاح ایمان و شهادت است که مشتاقانه بر سنگرهای کفر بعضی یورش برده و آنها را کشته یا اسیر می‌نمایند. شهادت این واژه عظیم که هیچ چیز را نمی‌توان با آن مقایسه کرد.

امام علی (ع) می‌فرماید: «الشهادة افضل الموت» شهادت بالاترین مردن‌هاست. شهادت سلاحی است که هیچ کس نمی‌تواند با آن مقابله کند. این رمز پیروزی ما است که ابرقدرت‌های شرق و غرب را به لرزه و وحشت انداخته و بر سلاح‌های پیچیده آنها که هر لحظه مدرن‌تر می‌شود پیروز می‌گرداند و به قول [که] امام می‌فرماید پیروزی را اسلحه نمی‌آورد پیروزی را خون می‌آورد.

شهید یعنی حاضر. کسانی که مرگ سرخ را به دست خویش به عنوان نشان‌داران حی و حاضر و شاهد و ناظرند. آنان در نزد خداوند جایی بس عظیم و بزرگ دارند و در هر عصر و قرنی نامشان جاوید و زنده است. پیام من به شما ملت مسلمان و شهید پرور و قهرمان این است که در همه لحظه‌های زندگی خود قرآن و دستورات اسلام و زندگانی انمه اطهار و شهدا را الگو و سرمشق قرار دهید، یک لحظه امام خمینی رهبر آگاه و همیشه بیدار انقلاب اسلامی را تنها نگذارید، دست از روحانیت اصیل و مبارز بردارید و در همه جا و همه حال پشتیبان و دنباله‌رو آنها باشید. دانش‌آموزان و دانشجویان متعهد و مسئول سعی کنند درس خود را ادامه دهند و تخصص‌های لازم را پیدا کنند که دیگر احتیاجی به متخصص خارج از کشور نداشته باشیم. برادران و خواهران عزیز رسالت ما در مقابل اسلام و این همه شهید بسیار سنگین است بیایید همه با هم دست به دست هم بدهیم کمر دشمن کافر اسلام را بشکنیم. ما مسئول خون تک‌تک شهدا هستیم و باید امتی استوار و نمونه برای مردم جهان باشیم. ما مدافع انسان‌های مظلوم در طول تاریخ هستیم و پیروزی ما پشتوانه پیروزی مستضعفان جهان بر مستکبران می‌باشد. ما باید قربانی شویم تا در کنار خون‌های ریخته جهانی در آرامش و اسلام زنده بماند. گریه مادران داغ دیده و زاری خواهران بی‌برادر و اشک سالخورده‌گان و آه خردسالان، ما را از راه خود باز نمی‌دارد بلکه ما را منسجم‌تر و استوارتر می‌نماید که به پاخیزیم و اسلام را یاری کنیم. حال سخنی چند با پدر و برادران عزیزم دارم.

پدر عزیزم که عمر و وقت عزیز خود را صرف بزرگ نمودن یکایک ما کردی، شما اجر عظیم در نزد خداوند دارید، پدرجان من از شما خیلی راضی و خشنودم از شما خواهش می‌کنم اگر در دوران زندگی شما را اذیت و آزار کردم مرا ببخشید و در حقم دعا کنید و خود را ناراحت نکنی چون این راهی است که خودآگاهانه انتخاب کرده‌ام. خدمت برادران عزیزم سلام عرض می‌کنم و از شما می‌خواهم که تا آخرین لحظه‌های عمرتان از امام خمینی و روحانیت اصیل و مبارز پیروی کنید و همیشه خاری باشید در چشم دشمنان اسلام و این را می‌دانم که اسلحه مرا زمین نخواهید گذاشت و تقوا را پیشه کنید.

خواهران عزیزم شما هم رسالتی زینب‌وار دارید که همان رساندن پیام شهیدان است. فرزندان خود را مسلح به ایمان و تقوا و ادامه‌دهنده راه شهیدان و در خط امام تربیت کنید.

خواهشی که از پدر و برادرانم و عموی بزرگوارم محمد نظر دارم اینست که، فرزندانم آیت، میثم و اسماء را کاملاً سرپرستی و آنها را مقید بار بیاورند و به محض اینکه سن آنها کامل شد به مدرسه بفرستید و سعی کنید تا آخرین لحظه در شان را ادامه دهند و پیام اینجانب را به آنها بگویند که پدرتان آرزو داشت که با یاری خدا شما راه‌گشای نسل آینده باشید و از خانواده‌ام کاملاً اظهار شرمندگی می‌کنم که نتوانستم در طول زندگی به وظیفه خود عمل کنم، امیدوارم که مرا ببخشید. و دخترم اسماء را که هر چند یک روز بیشتر نتوانستم کنار او بمانم نصیحت می‌کنم به حجاب هر وقت بزرگ شدی حجاب را کاملاً حفظ کنی. به همه دوستان و اقوام و آشنایان که به نحوی من نتوانستم از آنها خداحافظی کنم سلام مرا برسانید و حلالیت بطلبید.



■ عکس یادگاری شهید رحمتی زاده با یکی از همزمانش



■ رضا رحمتی زاده در سالهای ابتدایی حضورش در جبهه



مروارید تصاویری بر حضور شهید رضا رحمتی زاده در جبهه

سردار لشکر نبی اکرم

«درآمد

در سالهای دفاع مقدس دوربین‌های شخصی عکاسی یکی از وسایلی بود که به نوعی بازتاب دهنده حال و هوای رزمندگان در جبهه‌ها محسوب می‌شد. تصاویر ثبت شده توسط این دوربین‌ها در سال‌های بعد به عنوان گنجینه ارزشمند به دست نسل‌های بعدی رسید. در صفحات حاضر تصاویری از روزهای حضور شهید رضا رحمتی زاده در جبهه‌ها را ملاحظه می‌فرمایید.

■ رضا رحمتی زاده در هوالهویزه



■ رضا رحمتی زاده در کنار همزمانش



■ رضا رحمتی زاده در کنار همزمانش در جبهه‌های غرب



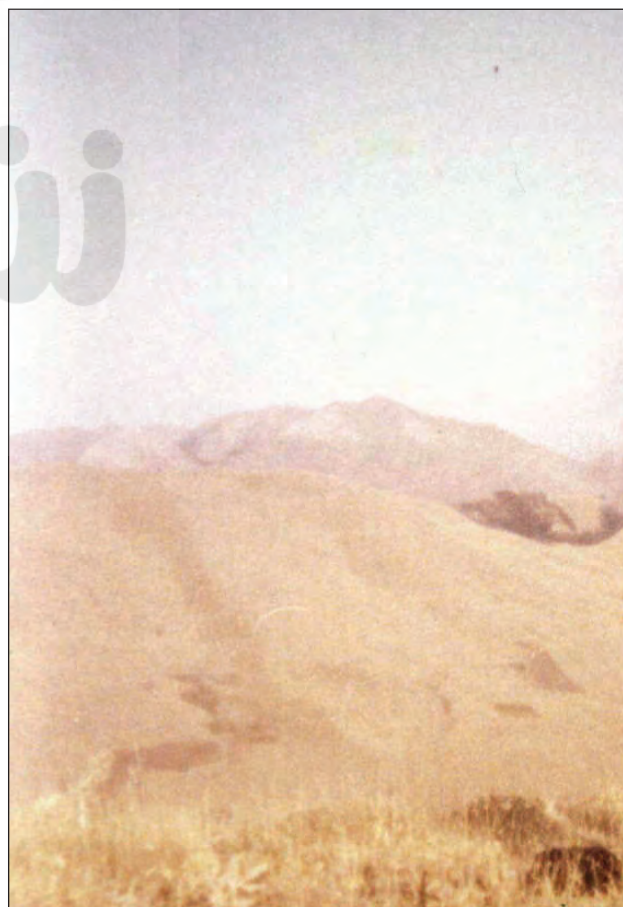
■ عکس یادگاری با هم‌زمان در یک پارک



■ رضا رحمتی زاده در یک دست تفنگ ژ ۳ و در دست دیگر قرآن مجید



■ رضا رحمتی زاده در کنار دوستانش در پشت جبهه



شهیدی با دو مزار

درآمد

قاسم مدهنی فرزند عین شاه، سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مستضعف و اصیل در روستای چشمه علی واقع در بخش پاپی (منطقه عشایری) شهر خرم‌آباد دیده به جهان گشود. وی از طریق انجمن اسلامی دبیرستان تلاش پیگیر خود را در جهت گسترش ارزش‌های اسلامی آغاز کرد. در سال ۱۳۶۰ با علاقه‌ای هر چه تمام‌تر به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرم‌آباد درآمد. وی با شرکت در اولین آزمون دوره دافوس یا فرماندهی ارشد عالی جنگ توانست رتبه چهارم را کسب کند و برای طی آموزش‌های بعدی به لبنان و سوریه اعزام شد و پس از فراگیری در این دوره به عنوان فرمانده محور عملیاتی لشکر ۵۷ معرفی شد. این فرمانده مجاهد در ۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۷ با اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید و پیکرش در ارتفاعات قمیش ماند. این ارتفاعات سه سال در دست دشمن بود و پیکر وی مدت‌ها در منطقه برجای ماند. سرانجام پیکر شهید مدهنی پس از تفحص در روز چهارم خرداد ۱۳۷۰، در بهشت رضای زادگاهش به خاک سپرده شد. شهید مدهنی جزو شهدای شاخص جامعه عشایری کشور است.



بستان شرکت کرد. با توجه به اینکه فرد بسیار فعالی بود در عملیات بعدی به عنوان فرمانده گردان معرفی شد. او در عملیات‌های والفجر مقدماتی والفجر یک، مسئولیت فرماندهی گردان را بر عهده داشت.

مسئولیت در تیپ حضرت ابوالفضل (ع)

پس از تشکیل تیپ مستقل ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع) در واحد عملیات آن تیپ مسئولیت خطیری را تقبل نمود و به تلاش‌های خستگی‌ناپذیر خود تداوم بخشید. پس از آن مسئولیت یگان حفاظت سپاه ناحیه لرستان را عهده‌دار شد. در این وظیفه خطیر مسئولیت محوله را به نحو احسن انجام داد.

کام در مسیر انقلاب

وی از طریق انجمن اسلامی دبیرستان تلاش پیگیر خود را در جهت گسترش ارزش‌های اسلامی آغاز کرد. در سال ۱۳۶۰ با علاقه‌ای هر چه تمام‌تر به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرم‌آباد درآمد و تلاش بی‌وقفه خود را در راستای اهداف عالی اسلام ناب محمدی (ص) و رهبری ولی فقیه به صورت بسیار فعال و خستگی‌ناپذیر دنبال نمود.

کام در مسیر جهاد و مبارزه

قاسم با توجه به علاقه زیادی که به دفاع از انقلاب داشت، در ۱۹ سالگی به صورت داوطلبانه راهی جبهه‌های نور علیه ظلمت شد و در عملیات طریق القدس و آزادسازی

تولد

قاسم مدهنی فرزند عین شاه، سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مستضعف و اصیل در روستای چشمه علی واقع در بخش پاپی (منطقه عشایری) در شهرستان خرم‌آباد دیده به جهان گشود. چون روستای زادگاهش فاقد دبستان بود، وی را به مدرسه یکی از روستاهای مجاور موسوم به کن کبود فرستادند. تحصیلات ابتدایی خود را در این مکان گذارند، ولی از آنجایی که این در این روستا نیز امکان تحصیل در مقاطع بالاتر فراهم نبود، پدرش او را برای ادامه تحصیل به شهرستان خرم‌آباد فرستاد. وی با پشت سر گذاشتن مقطع راهنمایی، مرحله متوسطه را در دبیرستان آیت الله طالقانی خرم‌آباد در رشته علوم تجربی ادامه داد. این زمان مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی بود.



اگر می ماند یکی از فرماندهان توانمند بود

سردار مرتضی کشکولی فرمانده سپاه حضرت ابوالفضل (ع) لرستان: شهید مدهنی دارای ویژگی و خصوصیات منحصر به فردی از جمله شجاعت، فرماندهی، طراح عملیاتی، جستجوگری، یادگیری، اعتماد به نفس و همچنین طبع بلند و همت والا بود که هر کدام در جای خود قابل توصیف است. لذا اگر زنده بود بدون شک یکی از فرماندهان موفق و توانمند یگان های نظامی بود. حتی با توجه به سن کمش دارای نظرات و ایده های مستحکمی بود.

خمپاره کوچک و بزرگ نمی شناسد

احمد مدهنی از بستگان شهید: قاسم جثه کوچکی داشت. خوب به یاد دارم به قاسم گفتم: شما بمانید کنار خاکریز ما برویم جواب پاتک عراقی ها را بدهیم. رو به من کرد و گفت: چرا من بمانم؟ گفتم: شما سن کمی دارید، بمانید اینجا. با همان لبخند مهربانانه اش رو به من کرد و گفت: خمپاره که می آید کوچک و بزرگ نمی شناسد.

این رو به آنها ریختن آتش سنگین برای باز پس گیری ارتفاعات اقدام کردند و در نهایت این فرمانده مجاهد در ۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۷ با اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید و پیکرش در ارتفاعات قمیش باقی ماند. این ارتفاعات سه سال در دست دشمن بود و پیکر وی مدت ها در منطقه برجای ماند. سرانجام پیکر شهید مدهنی پس از تفحص روز چهارم خرداد ۱۳۷۰، در بهشت رضای زادگاهش به خاک سپرده شد. مزار یادبود او در آرامگاه کاکاشرف همان شهرستان قرار دارد.

فرماندهی تاثیرگذار

صنعت زاده، همرزم شهید: وی به عنوان یکی از فرماندهان صاحب نظر در دوران دفاع مقدس مطرح بود و در مناطق عملیاتی حضور مستمر، خستگی ناپذیر و تاثیرگذاری داشت. شهید مدهنی در ارتفاعات قمیش حماسه بی نظیری آفرید و به عنوان فرمانده محور، تمامی گردان ها را تا لحظه آخر هدایت نمود. اعتقاد به ولایت فقیه و مبانی جمهوری اسلامی از جمله خصوصیات مهم شهید به شمار می رفت.

حضور در دانشگاه جنگ

وی با شرکت در اولین آزمون دوره دافوس یا فرماندهی ارشد عالی جنگ توانست رتبه چهارم را کسب کند و برای آموزش عملی این دوره به لبنان و سوریه اعزام شد و پس از فراگیری به عنوان فرمانده محور عملیاتی لشکر ۵۷ معرفی شد. وی سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد. در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه عمومی حلبچه و بیت المقدس ۴ که منجر به آزادسازی شاخ شمیران گردید، حضور فوق العاده موثری داشت و در تمام صحنه های پیکار، ایثارگری به تمام معنا بود.

حضور در عملیات و شهادت

شهید مدهنی در یکی از عملیات های روزهای آخر جنگ، همراه با سه گردان از نیروهای خود برای تصرف ارتفاعات «قمیش» ماووت عراق وارد عمل شد و این ارتفاعات را تصرف کرد. از آنجایی که این ارتفاعات بسیار استراتژیک بود و به مناطق مهم عراق تسلط داشت، برای عراقی ها بسیار با اهمیت بود. از



علی اکبر مدهنی برادر شهید قاسم مدهنی در گفتگو با شاهد یاران

شهید مدهنی، شیرمردی از سرزمین لرستان بود

درآمد

علی اکبر مدهنی برادر کوچکتر شهید قاسم مدهنی است. ایشان، داغ برادرش قاسم را سخت‌ترین روز زندگی‌اش می‌داند که هنوز آن را فراموش نکرده است. علی اکبر مدهنی در این گفتگو گوشه‌ای از رشادت‌های برادر شهیدش را بازگو کرده است. گفتگوی شاهد یاران با برادر شهید مدهنی را در ادامه می‌خوانید.



❁ با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید، لطفاً در ابتدای گفتگو اگر مطلبی خاصی دارید، بیان بفرمایید؟

با درود و سپاس از عزیزی که این فرصت را در اختیار اینجانب قرار داده‌اند تا گذری کوتاه به معرفی شهید مدهنی داشته باشم. هر چند خاطرات و دلآوری‌های شهید را باید از زبان هم‌زمان، دشت‌های سوزان جنوب، جزر و مدهای متلاطم اروند و کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان پرسید. در زمان شهادت برادرم، ۱۱ سال سن داشتم و مطالبی که خدمت شما عرض می‌نمایم واگویی‌هایی است که بخشی از آن از زبان دوستان و هم‌زمان می‌باشد.

❁ شهید مدهنی در چه خانواده‌ای پرورش و رشد یافت؟

قاسم، پرورده دامان روستایی است که مردمانش نان راستی و مهربانی را می‌خورند. او در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مستضعف و اصیل در روستای چشمه‌علی واقع در بخش پابی (منطقه عشایری) در شهرستان خرم‌آباد به دنیا آمد. دوران دبیرستان قاسم، هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی بود و او از طریق انجمن اسلامی دبیرستان، تلاش خود را در جهت گسترش ارزش‌های اسلامی آغاز کرد. آری؛ بلوط‌هایی که روزگاری قاسم را پا به پای پدر می‌دیدند اکنون سال هاست که شرمندانه نگاه پدر پیری هستند که ناامیدانه غروب را در کوله بار اندویش شاهد هستند.

❁ نحوه حضور شهید در سپاه را برای خوانندگان ما توضیح دهید؟

قاسم هنگامی که ۱۹ ساله شد وارد کارزار جنگ و حماسه شد. در سال ۱۳۶۰ با علاقه تمام به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرم‌آباد درآمد و

قاسم خیلی زود به اوج رسید. در سومین مرحله حضورش در جنگ، در روند عملیات والفجر مقدماتی، فرمانده گردان شد. او در عملیات‌هایی نظیر طریق القدس (آزادسازی شهر بستان) شرکت داشت و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱، فرمانده گردان بود و مسئولیت یگان حفاظت ناحیه لرستان را نیز بر عهده داشت.

ایشان در چه عملیات‌هایی حضور داشت؟

از عملیات‌هایی که شهید مدهنی در آن حماسه‌سازی کرد، می‌توان به عملیات والفجر ۱۰، عملیات بیت‌المقدس، آزادسازی شاخ شمیران، عملیات بدر، عملیات خیبر، کربلای ۵ در منطقه عمومی شلمچه، کربلای ۱۰، حاج عمران، نصر ۴، نصر ۸ و والفجر ۹ اشاره کرد. از دیگر فعالیت‌های این رزمنده دلآور می‌توان به مسئولیت طرح و عملیات یگان قائم در عملیات گمو (شهر ماووت عراق)، طرح و اجرای مانورهای بزرگ در منطقه جنگی، پیوستن دوباره به لشکر ۵۷ ابوالفضل (ع) و مسئول محور تیپ، شرکت در عملیات والفجر ۱۰ منطقه حلبچه (معاونت عملیات) اشاره کرد.

❁ حتماً خاطرات زیادی از هم‌زمان ایشان در جنگ تحمیلی برای شما بازگو شده است، اگر امکان دارد یکی از آن خاطرات را برای خوانندگان ما بیان کنید؟

یکی از نیروهای شهید مدهنی که در زمان جنگ، نوجوانی ۱۴ ساله بود می‌گفت: «تازه وارد منطقه عملیاتی شده بودم و می‌دانستم فرمانده ما قاسم مدهنی است. از او زیاد می‌گفتند و از توانایی‌هایش صحبت زیاد بود. دیدن ایشان برای همه ما رزمندگان، آرزو شده بود. هر چند نسبت فامیلی دور با هم داشتیم اما هیچ‌گاه او را ندیده بودم. از اینکه از او نام برده می‌شد، احساس غرور می‌کردم. حامل خبر بدی برای او بودم! خبر شهادت یکی از اقوام مشترکمان. به دنبال یافتن ایشان و رساندن خبر شهادت به شهید مدهنی، آخرین نشانی فرمانده را از جوانی لاغراندام پرسیدم که چفیه‌ای به کمر بسته بود و با لباس کردی پشت خاکریز با دوربین خط دشمن را نگاه می‌کرد. سر و صورتش را خاک گرفته بود.

تلاش بی‌وقفه خود را در راستای اهداف عالی اسلام ناب محمدی (ص) و رهبری ولی فقیه به صورت خستگی‌ناپذیر دنبال نمود. قاسم جوانی تیزهوش بود، او را به خوبی می‌شد از دیگران تشخیص داد که آرام و قرار نداشت.

❁ درباره حضور شهید در دوره دافوس هم توضیح بفرمایید؟

قاسم خیلی زود به اوج رسید. در سومین مرحله حضورش در جنگ، در روند عملیات والفجر مقدماتی، فرمانده گردان شد. او در عملیات‌هایی نظیر طریق القدس (آزادسازی شهر بستان) شرکت داشت و در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱، فرمانده گردان بود و مسئولیت یگان حفاظت ناحیه لرستان را نیز بر عهده داشت. قاسم در عملیات آبی - خاکی والفجر ۸ در عبور از اروند و تصرف شهر فاو نقش به سزایی داشت. در سفرش به جنوب لبنان و سوریه جهت تکمیل دوره فرماندهی و کمک به مردم ستم‌دیده لبنان، تلاش زیادی را انجام داد و بخش عمده دوره دافوس را در لبنان و سوریه سپری کرد.

❁ از مسئولیت‌های شهید در زمان جنگ تحمیلی بگوئید؟

او مسئولیت طرح و عملیات لشکر ۱۶ قدس، معاونت واحد بسیج سپاه لرستان، مسئولیت پدافند هوایی سپاه ناحیه، فرماندهی گردان شهری سپاه ناحیه لرستان، فرماندهی گردان انبیا، عضویت در اطلاعات و عملیات تیپ ۵۷، مسئولیت یگان حفاظت ناحیه لرستان، مسئولیت محور تیپ ۵۷، مسئولیت عملیات تیپ قائم سپاه ششم امام جعفر صادق را در پرونده فعالیت‌های خود دارد.



دارم. آن روز ناخودآگاه به پدر گفتم: «بابا نرو، من هم می‌خواهم مثل بچه‌های دیگر بابا داشته باشم». الان که به حرف آن روز فکر می‌کنم احساس می‌کنم گویی این حرف به من الهام شده بود. بابا قاسم قبل از آن نیز بارها از ما خداحافظی کرده بود و به جبهه رفته بود، اما عجیب بود که من بار آخر این چنین خداحافظی کردم. صحنه آخرین وداع، یکی از معدود لحظات در زندگی‌ام است که از پدر به یاد دارم، چون پدر را از کلام مادر مرحومه سهیلا بهمنش شناختم. شیرینی که تا آخرین روزهای عمرش چنان بر مزار پدر گریه می‌کرد که گویی به تازگی او را از دست داده است. مادر می‌گفت پدرت به آنچه برایش سال‌ها جنگیده بود قلباً ایمان داشت و عشق می‌ورزید.

من پدرم را از گفته دیگران شناختم. اقوامی که همگی او را به دینداری، خوش خلقی و مهربانی می‌شناختند. پدرم نه تنها به خانواده‌اش بلکه به اقوام و دوستان و خانواده شهدا نیز توجه زیادی داشت و خطرات مهربانی‌هایش را همیشه در زندگی شنیده‌ام و همچون یادگاری‌های ارزشمند حفظ کرده‌ام.

از دوران کودکی تاکنون افتخار می‌کنم که فرزند سردار شهید هستم. آن هم مردی از تبار عشایر غیور کشورمان که رزمندگان‌شان به ساده دلی، گمنامی، بی‌ریایی و در عین حال رشادت شهره هستند. وقتی سه سالم بود پدرم به شهادت رسید و وقتی که شش سال داشتم پیکر ایشان تفحص و به خانه بازگشت، در طی این مدت مادرم سختی‌های بسیاری کشید و برای شناسایی پیکر پدر تلاش بسیاری کرد. اما همه این سختی‌ها زمانی زیبا می‌شود که بدانی پدر برای چه رفت، مادر برای چه صبر کرد و همه این‌ها برای چه ارزش‌های والایی صورت گرفته است. من از پدرم ولایت‌مداری آموختم و از مادرم صبر که در مسیر حفظ ارزش‌ها با آن روبرو خواهی شد.

در دست دشمن بود تا اینکه بعد از تلاش رزمندگان و نیروهای تفحص، پیکر شناسایی و به کشور بازگشت.

در ادامه مطالبی از زبان همسر شهید مدهنی که به دیار باقی شتافته اند و دختر شهید تقدیم می‌شود:

واکویه‌های مرحومه سهیلا بهمنش، همسر شهید

در آن پنج سالی که با ایشان زندگی کردم، هر چه بود حرف از اسلام بود و جهاد. دوران عقدمان همواره در مصاف با دشمنان در جنگ بود. اولین یادگار شهید، دختری به نام حامده است که در سال ۱۳۶۴ به دنیا آمد. نام او را حامده گذاشتیم تا همواره حمدکننده خدا باشد. قاسم در تمام بودن‌هایش جبران مدت نبودنش را می‌کرد. وقتی به مرخصی می‌آمد به خانواده شهدا سرکشی می‌کرد و در نهایت به دیدار آشنایان و بستگان می‌رفت. قاسم بسیار به حجاب و پوشش اسلامی تأکید داشت. فرزند دوممان رضا بود که در سال ۱۳۶۶ در روز میلاد امام رضا (ع) به جمع خانواده‌مان اضافه شد. بسیار تمایل داشتم که قاسم ادامه تحصیل دهد ولی ایشان می‌گفتند در حال حاضر حضور در جهاد و جبهه از تحصیل واجب‌تر است. ما باید از اسلام و از سرزمین‌مان دفاع کنیم. می‌گفتند ما باید جزو السابقون السابقون باشیم. قاسم برای همه خانواده و بستگان الگو و نمونه بود. در آخرین دیدار، متوجه احوال معنوی‌اش شدم. کاملاً منقلب شده بود. ایام محرم که می‌شد حال و هوای او هم تغییر می‌کرد و روایات عاشورا و روز واقعه را با التهاب و حالت خاصی بیان می‌کرد و بر مصائب اهل بیت (ع) می‌گریست.

روایت دختر شهید از آخرین خداحافظی با پدرش

وقتی پدرم به شهادت رسید، سه سال بیشتر نداشتم. اما عجیب است که آخرین وداع‌مان را به خوبی به یاد

با دیدن من گفتم: «اینجا چه کار می‌کنی؟» گفتم: دنبال فرمانده گردان می‌گردم. گفتم: «چه کارش داری؟» گفتم: «خبری برایش دارم». انفجار خمپاره در همان نزدیکی لحظه‌ای صحبت‌های ما را قطع کرد. دوباره بلند شدم و گفتم: «پسر عمویش (شاه مراد داوودزاده) شهید شده». آرام دوربینش را پایین آورد. بغضش ترکیب و گفتم: «کرم شکست!».

یکی دیگر از هم‌زمان شهید قاسم می‌گفت: «محل استراحت شهید مدهنی در حفره‌ای بود که پشت یک آبشار کوچک کنده شده بود. کسی متوجه نمی‌شد اما در آنجا فرمانده برای خودش سجاده‌ای داشت، قرآنی، دفترچه خاطراتی و البته تعدادی نقشه».

قاسم؛ فقط ۲۶ بهار را دیده بود با این وجود فرمانده‌ای بود که کمتر می‌توان همانند او را مثال زد. هم اکنون نیز بسیاری در برابر این بزرگی سکوت کرده‌اند و چیزی نمی‌گویند. آخرین نفری که قاسم را با تن مجروح و به اصرار خودش رها کرد، بیسیم چی اوست. او می‌گوید: «فرمانده از من خواست تا هر چه زودتر به عقب برگردم. من صورت شکافته شده خود را با جفیه فرمانده بستم و او را در آخرین سنگرش جا گذاشتم».

شهید چگونه و در کجا به شهادت رسید؟

در روند اجرای آخرین عملیات‌های جنگ تحمیلی و در پاسخ به پاتک دشمن. شهید مدهنی فرمانده محور عملیاتی، همراه با سه گردان از نیروهای خود برای تصرف ارتفاعات قمیش وارد عمل می‌شوند و این ارتفاعات را تصرف می‌کنند. اما از آنجایی که این ارتفاعات بسیار استراتژیک بود و به مناطق مهم عراق تسلط داشت، برای عراقی‌ها بسیار با اهمیت بود. از این رو آنها با تهیه آتش سنگین برای باز پس‌گیری ارتفاعات اقدام می‌کنند و در نهایت فرمانده مجاهد در ۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۷ با اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید و پیکرش در ارتفاعات قمیش ماند. این ارتفاعات سه سال

قاسم برای همه خانواده و بستگان الگو و نمونه بود. در آخرین دیدار، متوجه احوال معنوی‌اش شدم. کاملاً منقلب شده بود. ایام محرم که می‌شد حال و هوای او هم تغییر می‌کرد و روایات عاشورا و روز واقعه را با التهاب و حالت خاصی بیان می‌کرد و بر مصائب اهل بیت (ع) می‌گریست.



سخنان سردار سرتیپ محمد رضا نقدی معاون هماهنگ کننده سپاه در مراسم یادواره سردار شهید قاسم مدھنی

مدھنی در تمام عملیات‌های سخت حضور داشت

درآمد

سردار محمد رضا نقدی معاون هماهنگ کننده سپاه و رئیس وقت سازمان بسیج مستضعفین کشور روز ۳۰ اردیبهشت ۹۵ در مراسم یادواره سردار شهید قاسم مدھنی و ۱۰ هزار شهید بسیج عشایری کشور در خرم‌آباد که با حضور جمعی از مسئولان کشوری و استانی در خرم‌آباد برگزار شد ضمن گرامی داشت یاد و خاطره همه شهدا به رشادت‌ها و سلحشوری شهدای عشایر اشاره کرد و گفت: امروز به یاد شهدای عشایر در استان لرستان گردهم آمده‌ایم تا یاد و خاطره این شهدا را گرامی بداریم. سردار نقدی با اشاره به اینکه هرگاه آتش درگیری دشمن به نقطه حساس می‌رسید حضور سردار قاسم مدھنی معادله میدان جنگ را عوض می‌کرد، همه وجود سردار مدھنی ذوب در ولایت بود و یکی از ویژگی‌های وی استعدادهای درخشان علمی، شجاعت، سلحشوری ... بوده است. در ادامه متن سخنرانی سردار نقدی را می‌خوانید.



هیچ جبهه‌ای از دفاع مقدس خالی از حضور سردار شهید قاسم مدهنی نبود. سردار مدهنی در نخستین روزهای جنگ تحمیلی با بسیج عشایری به میدان جنگ آمد و در تمام عملیات‌های سخت حضور داشت. هرگاه آتش درگیری دشمن به نقطه حساس می‌رسید حضور سردار قاسم مدهنی معادله میدان جنگ را عوض می‌کرد. همه وجود سردار مدهنی ذوب در ولایت بود و یکی از ویژگی‌های وی استعدادهای درخشان علمی، شجاعت، سلحشوری و... بوده است. سردار قاسم مدهنی همه وجودش را در راه ولایت بذل کرد و در وصیت‌نامه نورانی خود مبارزه و جهاد را نصب‌العین خود قرار داده است.

نسل جوان ما امروز از مکتب شهدا درس‌های خوبی گرفته‌اند و همین حضور جوانان در میدان‌های مختلف به ویژه اعلام آمادگی برای مبارزه با گروه‌های تکفیری در سوریه، فلسطین، لبنان و... نشان می‌دهد که از شهدا و شهید سردار قاسم مدهنی در صحنه‌های مختلف درس گرفته‌اند. امروز جوانان ایران زمین برای مبارزه با دشمن صف بسته و اشک می‌ریزند که این نشان می‌دهد جوانان کشور ما درس را از این یادواره‌ها، کنگره‌ها و خاطره‌های شهدا فرا گرفته‌اند.

ملتی که در مکتب شهدا درس آموخته شکست‌ناپذیر است. آنهایی که برای ملت ما نقشه کشیده‌اند امروز شکست خود را شاهد هستند همانطور که عشایر ما در دوران دفاع مقدس تنها دو و نیم میلیون جمعیت داشتند و ۱۰ هزار شهید را تقدیم انقلاب کردند.

عشایر کشور همیشه پیشتاز در اطاعت از ولایت فقیه بوده و در کارنامه آنها این سلحشوری و بصیرت دیده می‌شود.

ایستادگی عشایر آذری و کرد در جنگ چالدران، عشایر عرب در مبارزه با رژیم پلید انگلیس، عشایر بوشهر در مقابل تجاوز انگلیس، عشایر بلوچ در مقابل انگلیس، قهرمانی‌های عشایر قوم لر در مقابل رژیم ستم‌شاهی، قهرمانی‌های ایل بختیاری در مقابل رضاخان پلید گوشه‌ای از سلحشوری‌های عشایر ایران زمین است. امروز این قهرمانی، سلحشوری، بصیرت و ولایت‌مداری از جمله ویژگی‌های برجسته عشایر ایران اسلامی است.

یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته عشایر صداقت، جوانمردی، تلاش و جهاد، فداکاری و امانتداری است. این ارزش‌ها و خصلت‌های بزرگ و برجسته نشان از ولایت‌مداری و محبت اهل بیت (ع) و مرجعیت و روحانیت دارد.

یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته عشایر صداقت، جوانمردی، تلاش و جهاد، فداکاری و امانتداری است. این ارزش‌ها و خصلت‌های بزرگ و برجسته نشان از ولایت‌مداری و محبت اهل بیت (ع) و مرجعیت و روحانیت دارد.

امروز دشمن تلاش می‌کند که این خصلت‌ها و برجستگی‌های قوم عشایر را از میان بردارد و با فتنه‌گری و دروغ‌گویی دنبال ایجاد اختلاف بین ملت ایران است. همچنین امروز افرادی برای گم کردن حق از باطل از بهائیت حمایت می‌کنند. این در حالی است که تمام تاریخ بهائیت جاسوس بوده است و امام راحل از این فرقه به عنوان جاسوس یاد کرده و هیچگاه از آن به عنوان حتی فرقه مذهبی انحرافی یاد نکرده‌اند.

همین فرقه بهائیت هسته به وجود آمدن رضاخان، کودتای ۲۸ مرداد و... را به وجود آوردند و کسانی که می‌خواهند به این فرقه آبرو بدهند باید بدانند که تنها یک برگ ننگینی به پرونده این فرقه اضافه کرده‌اند.

امروز غارتگران بیت‌المال حامی بهائیت هستند. فرقه بهائیت تلاش می‌کند تا جامعه ما را غرق در شهوت کند و با ایجاد شبکه‌های ماهواره‌ای، سایت‌های اینترنتی و... در حال تلاش برای ایجاد فساد در جامعه هستند تا دیگر جوانانی سلحشور مانند قاسم مدهنی را در

جامعه نداشته باشیم. تلاش آمریکا، انگلیس و صهیونیست برای فساد در جامعه ایران اسلامی است زیرا اگر این فساد ایجاد شود دیگر ما شاهد عزت، اقتدار و سلحشوری جوانان ایران زمین نخواهیم بود.

دشمنان باید بدانند جامعه‌ای که با تقوا رشد کرد ذلت را نمی‌پذیرد و در مقابل تمام زورگویان کوتاه نمی‌آید. امروز دشمن تلاش می‌کند که مردم را در بحث اقتصادی مأیوس کند. دشمنان ما به دنبال مأیوس کردن ما در بحث اقتصادی هستند از این‌رو برای مقابله با این تهاجم روحیه عشایری و سلحشوری می‌تواند در مقابل مأیوس کردن دشمنان ایستادگی کند. ولایت‌مداری عشایر و سلحشوری آنها توطئه‌های دشمنان را نقش بر آب می‌کند. این روحیه عشایری می‌تواند توطئه‌های شهوت‌رانی دشمنان را خنثی کند زیرا باید دشمنان بدانند شهوت‌رانی و بی‌بندوباری در بین جامعه عشایری ایران زمین جایگاه ندارد. باید اقدام و عمل در بخش اقتصاد مقاومتی را در اولویت‌های کاری قرار دهیم زیرا مؤثرترین جریان تولید کشور یعنی ۳۰ درصد از مواد غذایی کشور را عشایر تولید می‌کنند و انتظار داریم که عشایر به میدان عمل آمده و در زمینه اقتصاد مقاومتی تلاش خود را دوچندان کنند.

تنها برای رضای خداوند به جبهه می‌روم

بسم الله الرحمن الرحيم

همان خدایی که خرید از مومنان جان‌ها و مال‌های ایشان را و برای ایشان است بهشت. جنگ کنید در راه حق پس بکشید و کشته شوید. وعده‌ای است بر حق در تورات و انجیل و قرآن و کیست وفادارتر به عهد خود از خدا، پس آگاه باشید به سوداگرانی که سودا نمودند و این است آن رستگاری. قرآن کریم به نام خداوند بزرگ به نام خدایی که نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح مفتوح است و ذکر او مرحم دل مجروح است و مهر او امید بلا نشینان کشتی نوح است. جان‌ت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و ندر دل آتش در آفرانه شو فرزانه شو. چند وقتی است که دل پریر می‌کند، می‌خواهم هجرت کنم، می‌خواهم بروم، می‌خواهم آنجایی روم که جای حقیقی من است، از این دنیای تنگ کوچک جدا شوم و به جایی بروم که لایق انسان حقیقی است. چند وقتی است احساسی در دل دارم که نمی‌توانم در این دنیا بمانم.

دوست دارم می‌خواهم بروم جایی که شهدا رفتند. حسین و علی اکبر حسین، بهشتی‌ها، رجایی‌ها و باهنرها و علی اکبر مدهنی و علی دوست‌ها و سعادت‌ها و دیگر شهدا رفته‌اند. حال که چنین هست دیگر این روح سرکش و طغیان‌گر اجازه نمی‌دهد که در دنیای لبریز از گناه بمانم. دیگر نمی‌توانم، این دل و روح جان من پرپرکنان و عاشقند. مانند تشنه‌ای بر لب آب و مانند گرسنه‌ای که خود را به هر در و پیکر می‌زند. مانند عاشقی هستم که برای معشوقه دست به خودکشی می‌زند. این عشق که در دل می‌زنم و خود را فدا می‌کنم؛ عشق خدایی است. الان که دارم این وصیت‌نامه را می‌نویسم، هیچ دلبستگی به این دنیا ندارم و فقط به امید خدا و برای خدا به جبهه می‌روم. سربلندی اسلام و مسلمین را در سر می‌پروانم. من از جهاد خود دو هدف دارم:

۱- جهاد در راه خدا و پیروزی اسلام بر کفر

۲- شهادت در راه خدا

هر کدام از این دو مورد که نصیب من شد خوشبختی خود را در آن می‌بینم چون می‌دانم:

۱- انا للجهاد باب من ابواب الجنة

۲- ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون. شکر، خدا! ای آفریدگار! از آن که مرا سعادت آن بخشیدی که در راحت قدم بردارم و برای تو به جهد و تلاش دست زدم هزاران بار سیاست می‌گویم. ای دانای بخشنده، تو مرا از لجن‌زار دنیا به بهشت ابدی که در نبرد حق علیه باطل است، هدایت کردی. تو مرا توفیق آن دادی که خویش را درک کنم پی برم که برای چه مرا آفریده‌ای و آنگاه سعادت بخشیدی که از میان راه‌های موجود در زندگی، شاهراه ایثار حسین گونه بودن را بپذیرم. ای خدا سیاست می‌گویم از آن که نور عشقت را در قلب من تاباندی و این قلب سرد را با نور عشق فروزان روشن گرداندی. قلب پر تلاطم مرا با یاد آرمش بخشیدی که به درستی (الا به ذکر الله تطمئن القلوب). ای خدای بزرگ اکنون بنده شرمسار تو را به خاطر آنچه خواستم و اجابت نمودی و آنچه نخواستم ولی به واسطه لطف و کرم عطا فرمودی سیاست می‌گوید.

پروردگار! با قلبی سرشار از عشق به تو و با قلبی دردمند از عشق تو و با وجودی آکنده از ایمان به تو به درگاهت روی آورده‌ام و می‌دانم که ناامیدم نخواهی کرد. پروردگار! تو را به جلال و عظمت و کرم سوگند می‌دهم که لحظه‌ای این بنده حقیر و گناه‌کارت را به حال خود وا نگذاری از آن که بی لطف تو تباهم. خدایا از تار و پود وجودم از تو می‌خواهم که سعادت شهادت در راحت را به من عطا کنی. بار خدایا! مرا توفیق ده تا آنچه که در دل دارم بی‌ریا بر روی کاغذ بیاورم:

سلام بر علی ابن ابی طالب ابرمرد تاریخ شهادت و سلام بر حسین ابن علی. ای حسین سلامت می‌کنم اگر لایق جوابم پس بگو علیکم السلام. اگر شما در زمین کربلا صدای «هل من ناصر ینصرنی» خود را سراسر دادی و جواب نشنیدی. در مقطعی از زمان که خمینی کبیر نایب امام زمان هست، بین چقدر یار و یاور داری و جواب تو را لبیک می‌گویند و مانند خود دشمنان اسلام را از بین می‌برند و خود شربت شهادت را می‌نوشند و به لقاء الله می‌پیوندند. ای حسین قسم به خونت اگر در آن زمان بودم دعوت را لبیک می‌گفتم. خدا را سپاس می‌گویم که در زمان فرزند تو، خمینی به دنیا آمده‌ام. او همان «هل من ناصر ینصرنی» تو را می‌گوید. او را یاور شدم. ای حسین، فرزند اسلام در این زمان همانند کربلا، علی اکبرها شهید می‌شوند و پدران و مردان مسلمان مانند خودت سر از نشان جدا می‌شود و علی اصغرها شهید می‌شوند. خواهران زینب‌وار، بی برادر می‌شوند شهرهای ما را مانند خیمه‌های توبه به آتش می‌کشند. آیا اینها همان‌ها نیستند که شما را شهید کردند، کافران زمان (صدام) و (یزید).

یک پیام برای مادر:

سلام مادر عزیزم، فرزندان این جگرگوشه‌ات را بپذیر. ای مادر تو را به خدایت مرا ببخش. مادر عزیزم، خوب می‌دانم که طاق‌ت شنیدن خبر شهادت فرزندان را نداری ولی بدان که باید صبر و استقامت کرد. آیا حسین (ع) در زمین کربلا و زینب و آن همه مصیبت‌ها را فراموش کرده‌ای؟! آیا فراموش کرده‌ای که چگونه فریاد حسین حسین را در برابر جباران تاریخ اقامه کرد و طاغوتیان را رسوا نمود. می‌دانم که هر چند برایت خبر ناگواری است و برای این که خدای زینب از تو راضی باشد، هرگز قطره اشکی در چهره‌ات مشاهده نشود و خنده پیروزی و قبول شدن در امتحان الهی بر لبانت نقش بسته و به خدای بزرگ اثبات کن که آنچه داده‌ای تنها امانت بوده است ولی اگر گریه است فقط برای رضای خدا باشد و برای امام حسین (ع)، زیرا که امام حسین (ع) در موقع شهادت مادر نداشت که برایش گریه کند. مادر می‌دانم چقدر زحمت کشیدی و مرا بزرگ کرده‌ای و چقدر به من علاقه داشتی ولی چه کار کنم که اسلام از اینها بالاتر و فراتر است. مادر عزیزم تو را به خون شهدا قسمت می‌دهم که مرا ببخش.



زندگی سردار شهید، مرتضی حسین پور در یک نگاه

توکل به خدا سر لوحه کارش بود

درآمد

شهید مرتضی حسین پور سوم شهریور ۱۳۳۹ در روستایی حوالی مسجد سلیمان و در خانواده‌ای کشاورز متولد شد. او اوقات فراغتش را با کتاب خواندن سپری می‌کرد و برای خواهران و برادرانش الگو بود و آنها هم به مرتضی احترام می‌گذاشتند مرتضی در جوانی وارد شهربانی شد. او پس از ازدواج صاحب چهار فرزند شد. مرتضی حسین پور بعد از مدتی از شهربانی استعفا داد و به سپاه پیوست. او پس از سال‌ها حضور در جبهه روز سوم فروردین ماه سال ۱۳۶۷، در منطقه ریشن عراق بر اثر اصابت ترکش به صورت و کتفش به شهادت رسید. مزار وی در روستای قاسم‌آباد از توابع شهرستان اندیکا واقع است.



تولد

روز سوم شهریور ماه سال ۱۳۳۹ در واپسین روزهای فصل بهار که طبیعت سرسبز زیبا و دلنشین منطقه اندیکا رو به زردی گراییده بود و آفتاب سوزان خوزستان کشاورزانی که مشغول درو و برداشت محصول بودند را آزار می‌داد، خبر تولد پسری در روستای قاسم‌آباد موجب شادی و خوشحالی اهالی روستا شد و خستگی ناشی از درو و گرما را از تن آنها درآورد. روستای قاسم‌آباد در آن سال‌ها شامل چند خانوار بود که همگی آنها با هم نسبت فامیلی نزدیک داشتند و در خوب و بد، غم و شادی و سختی و گرفتاری شریک هم بودند و با مشقت و رنج فراوان و علی‌رغم کمبودها و کاستی‌ها در کنار هم زندگی می‌کردند و زندگی‌شان را از طریق کشاورزی

و دامداری می‌گذراندند. نبود امکاناتی همچون: برق، آب، جاده، مدرسه و امکانات بهداشتی و مشکلات فراوان اقتصادی در آن سال‌ها چهره محرومی به منطقه اندیکا داده بود و خانواده مرتضی که در آن سال‌ها کودک خردسالی بود نیز به مانند دیگر خانواده‌های آن منطقه از این قاعده مستثنی نبودند.

هجرت در جهت کسب علم

مرتضی با وجود تمامی مشکلات، تحصیلات ابتدایی را در مدرسه روستا به پایان برد ولی به دلیل نبودن مدرسه راهنمایی به ناچار برای ادامه تحصیل به مسجد سلیمان رفت. دوره راهنمایی را در مدرسه ابوریحان بیرونی سپری کرد و پس از اتمام این دوره با

وجود مشکلات فراوان وارد دبیرستان داریوش محمدی شد و تا سال سوم دبیرستان در این مدرسه به تحصیل مشغول بود.

در مسیر مبارزه علیه رژیم ستم شاهی

در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب او با وجود با اینکه سن کمی داشت به همراه دیگر مبارزان انقلابی مشغول مبارزه با رژیم ستم شاهی شد و با حضور در مناطق روستایی و محروم، پیام‌های امام را پخش و افکار و عقاید ایشان را برای مردم تشریح می‌کرد. فعالیت‌ها و مبارزات مرتضی بر علیه رژیم طاغوت تا پیروزی انقلاب ادامه داشت و او پس از آن و به دلیل



مناطق عملیاتی شد.

او صاحب چهار فرزند بود و چندین سال از عمرش را به مبارزه علیه رژیم طاغوت و رژیم بعث عراق صرف کرده بود و می‌توانست با عناوین مختلفی از جمله مامور شهربانی، عضو بسیج و عضو سپاه به راحتی به یکی از صندلی‌های مدیریتی و پست‌های سیاسی شهرستان مسجدسلیمان و یا حتی استان خوزستان تکیه بزند و زندگی راحت و آرام و بی دردسری را برای خود و خانواده‌اش فراهم آورد ولی مرتضی از تمام خوشی‌ها و لذت‌های دنیوی چشم‌پوشی کرد و باز هم راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد.

آخرین حضور در منطقه سکونت

مرتضی حسین پور یک روز قبل از اینکه برای آخرین بار روانه منطقه شود بر سر مزار شهدا حاضر شد. پس از زیارت قبور مطهر شهدا و دیدار با فامیل، به باغ یکی از اقوامش در قاسم‌آباد رفت و کمی استراحت کرد. سپس به همراه همسرش مشغول قدم زدن شد و در حالی که آخرین سفارش‌ها و وصیت‌ها را به او می‌گفت با اعتراض و گریه و زاری همسرش مواجه شد که در جواب او گفت «ساعتی پیش که اینجا خوابم برده بود فرشته مرگ را در خواب دیدم که به من وعده شهادت داد، به من گفت اینجا جای تو نیست به سمت جبهه حرکت کن تا به آرزویت که همانا شهادت است برسی.» مرتضی پس از رشادت فراوان در تاریخ سوم فروردین ۱۳۶۷ در منطقه تپه‌های ریشن عراق به شهادت رسید.

فرمانده مقتدر مورد احترام همه اهالی بود. او در ایامی که در منطقه عملیاتی حضور نداشت با حضور در اندیکا به همراه دیگر همزمانش که از بستگان نزدیک او و دیگر اهالی اندیکا بودند به ساماندهی پایگاه‌های بسیج می‌پرداخت و مدیران و مسئولین مختلف را به مناطق محروم و روستاهای دورافتاده می‌برد و در حد توان به مشکلات و معضلات مردم و منطقه رسیدگی می‌کرد.

جراحت و جانبازی

مرتضی حسین پور سال ۶۵ در عملیات کربلای پنج به شدت زخمی و به مشهد اعزام شد. بر اثر جراحات وارده کیسه صفراى او را خارج نمودند. پس از حدود هجده روز بستری در بیمارستان مشهد او با وجود اینکه هنوز بهبودی کامل نیافته بود دوباره قصد حضور در منطقه عملیاتی را داشت.

به دلیل مشکلات جسمی ناشی از جنگ مسئولین صلاح ندیدند که او در جبهه حضور یابد و او بعد از مدتی به عنوان فرمانده سپاه لالی منصوب گردید ولی شوق وصال محبوب ابدی سراسر وجودش را فرا گرفته بود. تا آن لحظه علاوه بر تعداد زیادی از دوستان و همزمانش که به شهادت رسیده بودند سه نفر از بستگان نزدیکش یعنی دو پسر عمویش به نام‌های شهید «علی‌گدا حسین پور» و شهید «نجفقلی حسین پور» و خواهرزاده‌اش شهید «قدرت الله نوزری» هم دعوت حق را لبیک گفته بودند. مرتضی حسین پور پس از مدتی دوری از جبهه به همراه دیگر پسرعموها و بستگان و دوستانش نیز که همواره در کنار او بودند دوباره راهی

شور و شوق انقلابی که در وجودش بود و چون احساس تکلیف می‌کرد به منظور ایجاد نظم و امنیت در جامعه وارد شهربانی شد و به استخدام شهربانی درآمد.

تشکیل خانواده و حضور در جبهه

مرتضی حسین پور سال ۵۸ با دختر عمویش ازدواج کرد. ثمره ازدواج او دو پسر به نام‌های سجاد و محمد و دو دختر به نام‌های صدیقه و زهرا است. مرتضی سعی می‌کرد فرزندانش را از همان کودکی با مفاهیم اسلامی و انسانی آشنا سازد، به طوریکه با وجود داشتن سن کم برای آنها قرآن تلاوت می‌کرد و با استفاده از آموزه‌های قرآنی به تربیت آنها می‌پرداخت.

در همین سال از طریق شهربانی به کردستان اعزام شد، ماموریت او در کردستان دو سال طول کشید به همین دلیل هم از روز عقد تا روز عروسی‌اش دو سال به طول انجامید. سال ۱۳۶۰ و پس از بازگشت از کردستان وارد سپاه پاسداران شد و مدتی هم در کنار امام جمعه مسجد سلیمان حاج آقا ربانی به عنوان محافظ ایشان حضور داشت و سپس عازم جبهه‌ها شد. او در جبهه نیز حضور پررنگی داشت و در گردان حضرت سلمان مسجد سلیمان به عنوان فرمانده گروهان و سپس قائم مقام گردان فعالیت می‌کرد.

الگوی جوانان در منطقه

مرتضی که به واسطه شجاعت، شهامت، صداقت و اخلاق نیکویش به الگوی جوانان فامیل تبدیل شده بود در منطقه اندیکا نیز به عنوان یک چهره کاریزماتیک و



■ مصطفی حسین پور

مصطفی حسین پور، برادر شهید مرتضی حسین پور در گفت و گو با شاهد یاران

شجاعتش بی همتا بود

درآمد

ادامه راه شهیدان، رسالت حساس و خطیر و سرنوشت سازی است که امروز برعهده تمامی ما و تمامی کسانی است که دل در گرو و پابندگی و سرافرازی این آب و خاک دارند. همگی ما به شکرانه امنیت و رفاه و استقلالی که اکنون از آن برخورداریم، وظیفه شرعی و ملی و وجدانی داریم تا ادامه دهنده راه شهیدان باشیم. ما هر چه داریم به برکت خون شهدای عزیزمان به دست آورده ایم. پیشرفت های خیره کننده و شگفت انگیز جمهوری اسلامی در حال حاضر مرهون جانبازی ها و مجاهدت های رزمندگان اسلام و شهدای راه خداست. شهید مرتضی حسین پور از شهدای شاخص کشورمان که جان خویش را در راه اسلام و دفاع از میهن تقدیم کرده است در گفتگو با مصطفی حسینی پور برادر شهید مرتضی پور به ابعاد زندگی جهادی این شهید بزرگوار پرداخته ایم.

🔗 شهید حسین پور تا چه مقطعی به ادامه تحصیل پرداخت؟

تا مقطع دوم دبیرستان ادامه تحصیل داد اما به دلیل مشکلات مالی و اقتصادی خانواده، درس را رها کرد و به کار مشغول شد. مدتی در مرکز بهداشت روستا فعالیت داشت و سال ۵۷ به شهربانی پیوست. همزمان

روستا تحصیل کرد. آن زمان شهر اندیکا روستا بود. پدرم دامدار و کشاورز بود. امکانات خاصی در روستا نبود و چون دوره راهنمایی نیز در روستای ما وجود نداشت، مرتضی برای ادامه تحصیل به شهر مسجد سلیمان مهاجرت کرد و آنجا از شاگردان ممتاز مدرسه بود. برادرم سال ۵۷ ازدواج کرد و حاصل این ازدواج ۴ فرزند است.

🔗 لطفا ضمن معرفی خود لطفاً برای خوانندگان ما از خانواده تان بگویید؟

مصطفی حسین پور هشتم، متولد سال ۱۳۴۵. ما ۳ برادر بودیم و ۲ خواهر که شهید مرتضی فرزند بزرگ خانواده بود. برادرم در روستای قاسم آباد تابعه شهرستان اندیکا در ۵۰ کیلومتری مسجد سلیمان متولد شد و در این



بود با فعالیت کومه‌ها در کردستان بود که برادرم نیز به این منطقه رهسپار شد.

چه شد که تصمیم گرفت وارد سپاه شود؟

خانواده ما مذهبی و انقلابی بود. برادرم بعد از اینکه با بسیج و سپاه آشنا شد با استعفا از شهربانی به سپاه پیوست. زمانی که وارد سپاه شد مأموریت گرفت و به کردستان رفت و در درگیری‌های کردستان از ناحیه دست مجروح شد. با شروع جنگ تحمیلی از همان ابتدای جنگ حضور فعال داشت و در عملیات‌های آزادسازی سوسنگرد، هویزه، آزادسازی خرمشهر، شکست حصر آبادان، عملیات فاء و الفجر ۸ و کربلای ۵ حضور داشت و در عملیات کربلای ۵ به شدت مجروح شد. او در منطقه در اندیکا جزو اولین نفراتی بود که به جبهه رفت. روستای ما حدود ۲۰ نفر خانوار داشت و از این بین ۶ شهید تقدیم اسلام کرده است. برادرم زمان‌هایی که به مرخصی می‌آمد در روستا کلاس قرآن و اخلاق برگزار می‌کرد. سخنرانی در این کلاس‌ها به حدی در بین جوانان تاثیر داشت که ۴۰ نفر از روستایمان به جبهه اعزام شدند.

شما در چه عملیات‌هایی با حاج مرتضی همراه بودید؟

در عملیات والفجر ۸، کربلا ۵ و والفجر ۱۰ همراهش بودم. در عملیات کربلای ۵ که مجروح شد خودم سوار آمبولانسش کردم.

بی‌همتایش را دیدم که چگونه ما را از محاصره دشمن خارج کرد و دشمن زمین‌گیر شد.

اگر خاطره‌ای از برادر شهیدتان به یاد دارید برایمان بازگو کنید؟

اولین مرحله‌ای که به جبهه رفتم سال ۶۳ بود. بعد از گذشت ۱۵ روز ایشان مطلع شدند که من در منطقه کرخه حضور دارم. در یکی از این روزها، برادر یکی از افرادی که در کنار ما به جبهه آمده بود برای ملاقات برادرش آمد و او را از ادامه حضور در جبهه منع کرد و برادرش را به شهرشان بازگرداند. فردای آن روز، برادر شهید مرتضی آمد پیش ما و ناهار را با هم بودیم. ترس داشتم که شاید او هم مرا از ادامه حضور در جبهه منع کند. اما اینگونه نشد، برادرم دستم را گرفت و گفت: حالا که به جبهه آمده‌ای باید نیت خودت را پاک کنی و با خداوند عهد ببندی که فقط برای رضای او در جبهه حاضر شده‌ای.

آیا اطلاع داشتید که ایشان از فرماندهان جنگ است؟

تا سال ۶۲ اطلاع نداشتم اما سال ۶۳ به جبهه رفتم، متوجه شدم. البته از مجروحیت‌هایش خبر داشتم و بارها از لباس‌هایش که خونی بود متوجه مجروحیتش می‌شدم اما به پدر و مادرم نمی‌گفتم و خانواده‌ام اطلاع نداشتند. آن ایام در شهرستان درس می‌خواندم و برادرم به منزل ما رفت و آمد داشت. در همان رفت و آمدها متوجه می‌شدم که مجروح است اما از پست و مقامش در جنگ بی‌خبر بودم.

چه خصوصیتی در ایشان بود که باعث شد به سطوح بالای فرماندهی برسد؟

در سه عملیاتی که من همراهش بودم، از نظر شجاعت بی‌همتا بود. فکر نظامی خوبی داشت و بسیار توانمند بود. به خوبی عملیات را شرح می‌داد و وضعیت دشمن را پیش‌بینی می‌کرد. در عملیات کربلای ۵ شجاعت

خانواده ما مذهبی و انقلابی بود. برادرم بعد از اینکه با بسیج و سپاه آشنا شد با استعفا از شهربانی به سپاه پیوست. زمانی که وارد سپاه شد مأموریت گرفت و به کردستان رفت و در درگیری‌های کردستان از ناحیه دست مجروح شد. با شروع جنگ تحمیلی از همان ابتدای جنگ حضور فعال داشت و در عملیات‌های آزادسازی سوسنگرد، هویزه، آزادسازی خرمشهر، شکست حصر آبادان، عملیات فاء و الفجر ۸ و کربلای ۵ حضور داشت.

همیشه پشتیبان امام و روحانیت باشید

يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ (سوره غافر- آیه ۳۹)
با سلام بر پیامبر بزرگ اسلام و با سلام بر مولای متقیان علی (ع) و با سلام به پیشگاه حضرت مهدی (ع) و با سلام بر امام خمینی و با سلام بر ارواح پاک شهدای اسلام از کربلای حسینی تا کربلای خمینی و با سلام بر خانواده محترم شهدا، اسرا، مفقودین و معلولین و رزمندگان و با سلام بر رزمندگان جبهه‌های حق علیه باطل و با سلام بر اسرا و جانبازان انقلاب و جنگ تحمیلی.

با سلام خدمت همسر مهربان و عزیزم شمس حسین پور و با سلام بر فرزندان عزیزم صدیقه و سجاد و محمد حسین پور و با سلام و دعای خیر خدمت شما عزیزان. سلام بر شما همسر غمخوارم. ای همسر مقاوم! سلام بر شما که آن همه سختی‌ها و مشکلات و کمبودها را به خاطر خداوند متعال تحمل کردی و با سلام بر تو که در نبودن بنده تمام مشکلات و رنج‌ها و اندوه‌های خانه را بر دوش کشیدی به تنهایی، و با سلام بر تو همسر عزیزم که واقعاً در آمدنم به جبهه مرا کمک نمودی و همیشه به بنده روحیه می‌دادی و بیشتر وقت‌ها شما را تنها می‌گذاشتم و هیچ وقت نشد که مانع و سد راه بنده شوی و یا برایم مشکل درست کنی که نتوانم به جبهه بیایم و حتی احساس ناراحتی و کسالتی نکردی که مانع حرکت بنده شود و مانع که نشدی هیچ بلکه در مأموریتم مرا یاری می‌کردی. همسر همیشه به یاد دارم که هر موقع به منزل می‌آمدم بار روحیه باز به جبهه بر می‌گشتم که آن هم تو باعث شدی و یا اینکه می‌دانستم برایتان اداره خانه و بچه‌ها و دیگر مشکلات خیلی سخت است و به شما به سختی می‌گذشت اما شما برای رضای خداوند متعال صبر کردید و اظهار ناراحتی نمی‌کردید و این را هم می‌دانم که برای رضای خداوند متعال بود.

همسر من می‌دانم تو چقدر زحمت کشیدی و چقدر اذیت شدی و می‌دانم چقدر بچه‌ها تو را اذیت کردند و می‌دانم وقتی که یکی از بچه‌ها مریض می‌شد چقدر رنج می‌کشیدی و می‌دانم با وجود اینکه حامله بودی آن همه سختی‌ها و مشکلات و کمبودهای خانه را تحمل کردی و می‌دانم وقتی که زمان تولد محمد رسید چقدر در دسر و مشکلات برایت پیش آمد چون تنها بودی و می‌دانم تمام مشکلات خانه بر دوش خودت بود بنده هم هر موقع می‌آمدم منزل، کاری برای شما انجام نمی‌دادم.

خلاصه بگویم تمام سختی‌ها و مشکلات و رنج و غم‌هایت را احساس کردم و به فکر این که شاید یک روز بتوانم جبران کنم و بتوانم درد دلم را برایت بگویم و حال به تو همسر عزیزم عرض می‌کنم بنده خیلی تو را دوست داشتم و این را به تو گفتم و علاقه‌ام نسبت به تو و بچه‌ها بسیار بود و دلم می‌خواست که هیچ وقت تو را ناراحت و غمگین نبینم و دوست نداشتم که تمام کارهای خانه را بر دوش تو بگذارم و از این لحاظ از تو معذرت می‌خواهم و امیدوارم مرا ببخشی. و اما از این که مشکلات و سختی‌های زندگی را بر دوش شما گذاشتم از بی‌توجهی نبوده، از روی بی‌علاقه‌ای نبوده بنده خیلی به شما علاقه داشتم خیلی تو را دوست داشتم و هیچ وقت راضی نبودم که تو را ناراحت ببینم و اگر شما را تنها می‌گذاشتم و پیش شما نمی‌ماندم این از روی بی‌علاقه‌ای نسبت به شما نبوده بلکه احساس مسئولیتی که از طرف خداوند متعال به گردن داشتم و فرمانی که امام عزیز داده بودند دیگر ماندن در شهر و خانه برایم خیلی مشکل بود و دیگر نمی‌توانستم در شهر باشم و هر روز شاهد عزاداری دیگران باشم و نمی‌توانستم که شاهد شهید شدن برادران رزمنده باشم و نمی‌توانستم در خانه بمانم و شعار جنگ‌جنگ تا پیروزی بدهم و فکر کردم بنده مسلمان و پیرو خط امام هستم و نام پاسدار بر خود نهادم اینکه نشد پاسدار اسلام، اینکه نشد مسلمان و پیرو خط امام در خانه ماندن و پاسدار بودن در این زمان از زمین تا آسمان فرق دارد آن هم وقتی که جبهه نیاز به نیروی انسانی داشته باشد. همسر من پس از این امام را فراموش نکنی و همیشه دعاگوی امام باش و همه چیز را از امام بدان و ان شاء الله اگر خداوند به شما توفیق داد وقتی بچه‌ها را بزرگ کردی از همین کوچکی لباس نظامی را بر تنشان بکن و به آنها بگو شما سرباز امام هستید. همسر من همیشه پشتیبان امام و روحانیت باش و گوش به فرمان آنها باش، اگر دوستی و حب روحانیت و امام در دلتان نباشد نمی‌توانید رضای خداوند را به دست آورید. از شما می‌خواهم که بچه‌ها را طوری تربیت کنی که در خط امام و روحانیت باشند سعی کن از همین الان به آنها نماز خواندن و خواندن قرآن به آنها یاد بدهی و آنها را با مسائل دینی آشنا کنی و عادت بدهی و خودت همیشه آنها را انجام بده تا آنها به تو نگاه کنند وقتی که بزرگ شدند.



زندگی شهید علی شیر لهرابی در یک نگاه

سردار سپاه کوهرنگ

درآمد

شهید علی شیر لهرابی گله، پنجم تیرماه سال ۱۳۴۰ در روستای میه از توابع شهرستان محروم کوهرنگ استان چهارمحال و بختیاری متولد شد. وی در نوجوانی برای کار به زرین شهر رفت. با شروع جنگ تحمیلی به دفعات، عازم جبهه شد و در چندین عملیات از جمله عملیات بدر، والفجر، کربلای ۴ و ۵ و بیت المقدس ۳ شرکت کرد و چندین بار مجروح شد. شهید لهرابی در تاریخ بیست و سوم اسفندماه ۱۳۶۶ به شهادت رسید. شهید علی شیر لهرابی به عنوان شهید شاخص جامعه عشایری کشور شناخته شده است.



عملیات های بدر، والفجر، کربلای ۴ و ۵ و بیت المقدس ۳ شرکت فعالانه داشت و چندین بار مجروح شد. شهید لهرابی در این مدت همزمان با حضور در مناطق عملیاتی، مسئولیت های مختلفی از جمله فرماندهی سپاه کوهرنگ، سپاه ناحیه باباحیدر و جوتقان را در سطح استان عهده دار بود و در عملیات والفجر ۱۰ به همراه لشکر قمر بنی هاشم (ع) استان چهارمحال و بختیاری به عنوان یگان خط شکن حضور داشت.

طعم شیرین شهادت

شهید لهرابی در کسوت فرمانده گروهان پس از خلق حماسه های به یاد ماندنی سرانجام در تاریخ بیست و سوم اسفندماه ۱۳۶۶ به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان لبیک گفت و در آخرین مراحل عملیات بر اثر تیر مستقیم دشمن به دیدار معشوق خود شتافت و روح پاکش آسمانی شد. پیکر پاک و مطهر این سردار بزرگ و رزمنده ۸ سال دفاع مقدس پس از تشییع باشکوهی که در شهرکرد صورت گرفت در جوار همزمان خود در گلزار شهدای این شهر آرام گرفت.

شهرکرد در رشته برق صنعتی با موفقیت پشت سر گذاشت.

مبارزه علیه رژیم ستم شاهی

علی شیر در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی ایران دوش به دوش دیگر مردم ایران در راهپیمایی ها و در تظاهرات شرکت فعالانه داشت تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید.

ورود به سپاه پاسداران

سال ۵۸ که غائله کردستان به وجود آمد، او وظیفه خود دانست تا برای دفاع از نظام و تثبیت انقلاب اسلامی و نیز مبارزه با گروه های کوموله و دمکرات روانه کردستان شود و بعد از چند ماه جنگ با ضد انقلاب از کردستان برگشت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ناحیه چهارمحال و بختیاری درآمد.

عزیمت به جبهه جنوب و فرماندهی

با شروع جنگ تحمیلی به دفعات، عازم جبهه های نور علیه ظلمت شد و در چندین عملیات از جمله

دیده به جهان کشودن

شهید علی شیر لهرابی گله، پنجم تیرماه سال ۱۳۴۰ در روستای میه از توابع شهرستان محروم کوهرنگ استان چهارمحال و بختیاری در خانواده ای فقیر و مستضعف پا به عرصه وجود نهاد. پدرش مرادعلی کشاورز بود و مادرش جانی محمدی خانه دار. پنج سال بیشتر نداشت که از نعمت پدر محروم شد و مسئولیت سرپرستی او بر دوش مادرش افتاد.

آغاز تحصیلات و همزمان کمک به مادر

وی دوران تحصیلات ابتدایی را در روستای زادگاهش گذراند. بعد از دوران ابتدایی علی شیر بزرگ شده بود و باید در تأمین معاش زندگی پشتوانه مادر می شد. وی در نوجوانی برای کار کردن به زرین شهر نزد یکی از بستگان خود عزیمت نمود. روزها کار می کرد تا هزینه تحصیلات و مخارج زندگی خود، مادرش، برادر و خواهر کوچکتر را تأمین کند. دوران راهنمایی را به صورت شبانه در آموزشگاه فنی و حرفه ای زرین شهر با موفقیت به پایان رسانید. علی شیر دوران متوسطه را نیز در هنرستانی در

روایت یک قرار عاشقانه

درآمد

روزهای پنج‌شنبه هر هفته اگر سری به گلزار شهدا بزنیم، مادرانی از جنس نور را خواهیم دید که غربانه بر سر مزار فرزندان نشان نشسته‌اند و گاهی با گوشه چادری، نم‌اشک چشمانشان را پاک می‌کنند و گاهی آنچنان غرق در فکر هستند که متوجه حضور افراد دیگر نمی‌شوند؛ گویا در ذهنشان خاطراتی را مرور می‌کنند، خاطراتی که نقش اول آن شازده پسرشان است.

پیرزن روستایی و خوش برخورد که نظر بسیاری از افراد حاضر در گلزار شهدا حتی برای چند ثانیه به خود جلب می‌کند. همان پیرزنی که سالیان سال است قول و قرار با دل‌بندش گذاشته! قرارشان پنج‌شنبه‌ها همان جای همیشگی است! همانطور که در گلزار شهدای شهرکرد قدم می‌زنم از چندین متر دورتر توجهم را جلب می‌کند، آرام بر سر مزار پسرش نشسته و از دوستان و آشنایانی که برای قرائت فاتحه بر سر مزار فرزند شهیدش حاضر می‌شوند با لهجه شیرین بختیاری استقبال می‌کند؛ جلوتر می‌روم سلام می‌کنم. به گرمی مرا در آغوش گرم خود می‌فشارد، انگار او هم من را زیر نظر داشته و از قبل می‌شناسد. دلتنگی مادر به فرزند شهیدش پس از گذشت این همه سال ذره‌ای کم نشده است؛ این را از نگاه حسرت‌بار این مادر شهید به سنگ مزار فرزندش می‌توان به خوبی تشخیص داد. در ادامه گفتگوی خانم جانی محمدی، مادر شهید علی شیر لهرابی با خبرنگار خبرگزاری فارس را با هم می‌خوانیم. نوه‌هایش ننه‌جانی صدایش می‌کنند، تصمیم گرفتم من هم همانند آن‌ها این گونه صدایش کنم؛ وقتی وارد خانه‌اش شدم با مهربانی و لهجه شیرینش، خوش‌آمد گفت. پس از احوالپرسی‌های معمول سراغ سؤالات رفتیم.

و زخمی‌ها به استان بود که ناگهان اسم پسر مرا در میان شهدا شنیدم. یکی از برادران پاسدار واکنش و ناراحتی شدید مرا که دید، گفت مادر پسر شهید نشده، زخمی شده! اما من باور نمی‌کردم. زمانی که جنازه پسر مرا آوردند، نوه‌هایم کوچک بودند و پیش ما زندگی می‌کردند، به همراه آنها به گلزار شهدا رفتم؛ کنار بدن دردانه‌ام حاضر شدم، در تابوت را کنار زدم، صورت پسر را بوسیدم و گفتم مادر، شیرم حالت.

از ویژگی‌های بارز اخلاقی شهید چه بود؟

پسر علاقه‌شیدلی به تحصیل داشت و از همان کودکی روحیه بسیار آرامی داشت و همیشه سعی می‌کرد با کار کردن کمک خرج خانواده باشد.

گویا شما همیشه پنج‌شنبه‌ها بر سر مزار پسرتان می‌روید؟

از زمانی که پسر شهید شد؛ هر هفته بر سر مزارش می‌روم و تا الان نشده هفته‌ای بگذرد و من این وعده‌هفتگی را فراموش کنم، هیچ چیزی تا الان مانع از حضور من نشده است، بارفتن کنار مزارش آرامش می‌گیرم و احساس می‌کنم فاصله‌ام با او کم شده، از شما چه پنهان حضورش را آنجا بیشتر احساس می‌کنم. در این سرزمین مادرانی هستند که با صبری زینب‌گونه در برابر داغ فرزند شهیدشان ایستادند تا اثبات کنند هیچ چیزی نمی‌تواند آنها را از رسالت اصلی‌شان دور کند. مادر شهید علی شیر لهرابی تنها نمونه‌ای از هزاران مادری است که مردانه در برابر سختی‌ها ایستادند تا نگذارند دشمن دلتنگی‌ها و تحمل سختی‌های آنان را دست‌مایه سواستفاده قرار دهد؛ به چنین مادرانی باید بالید.

دید، با وجود اینکه دو ماه از سال تحصیلی گذشته بود او را در مدرسه شبانه در اصفهان ثبت‌نام کرد. زمانی که کلاس نهم بود، وارد بسیج و سپس وارد سپاه پاسداران شد و در دوره‌های آموزشی شرکت کرد.

شرایط زندگی شما بعد از درگذشت همسران چگونه بود؟

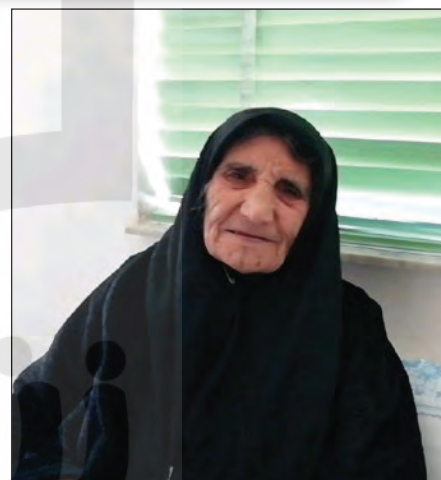
زمانی که شوهرم مرحوم شدند، شرایط سختی بر زندگی ما حاکم بود، فرزند بزرگم کلاس اول دبستان بود و مابقی فرزندانم نیز کوچک بودند و دختر آخرم نیز ۸ ماه پس از درگذشت همسر من دنیا آمد. به تنهایی با انجام فعالیت‌های کشاورزی و قالی‌بافی فرزندانم را بزرگ کردم؛ علی شیر که کمی بزرگ‌تر شد، توانست کمک‌خرج خانواده باشد.

شما با رفتنشان به جبهه مخالفت کردید یا نه؟

سال آخر جنگ زمانی که در دوره آموزشی بود، ترکش خورد، اما برای اینکه من ناراحت نشوم گفت که زمین خورده است؛ بعد از اینکه زخم‌هایش خوب شد دوباره عازم منطقه عملیاتی شاخ شمیران شد. وقتی می‌خواست برای بار دوم به جبهه برود چون می‌دانست من نگران سلامتی‌اش هستم بدون اطلاع من رفت. قبل از رفتن مقداری پول به من داد و گفت اگر تا ۱۰ روز قبل از عید نوروز برنگشتم، حتماً تا روز ۱۳ فروردین برمی‌گردم، اما برنگشت.

خبر شهادتش را چگونه به شما دادند؟

پسر من اسفند سال ۱۳۶۶ در سن ۲۶ سالگی به شهادت رسید، اما پیکرش به همراه ۴۷۰ شهید دیگر در فروردین ماه به کشور آمد. خاطرم است همان روز سردرد شدیدی داشتم، وقتی به بیمارستان مراجعه کردم، صحبت‌هایی از ورود شهدا



شما چند فرزند دارید؟

۶ فرزند دارم؛ ۲ دختر و ۴ پسر که یکی از آن‌ها شهید شده است؛ سه پسر دیگر عبدالله، هوشنگ و جمشید نیز در جنگ حضور داشتند و جانباز شدند.

خلاصه‌ای از زندگی و کودکی شهید را بفرمایید؟

همسر من وقتی علی شیر پنج ساله بود مرحوم شد، همان موقع معلمی از اردستان به کوهرنگ آمد؛ علی شیر را با اینکه سنش برای به مدرسه رفتن کم بود، به همراه خودم برای ثبت‌نام به مدرسه بردم و با اصرار زیاد در مدرسه ثبت‌نامش کردم؛ پسر من علاقه شدیدی به تحصیل داشت. زمانی که دوران ابتدایی را پشت سر گذاشت، برای ثبت‌نام او را به شهرکرد آوردم، اما به بهانه‌های مختلف از ثبت‌نامش امتناع کردند؛ برادر من وقتی علاقه شدیدی علی شیر را برای تحصیل

گفت و گوی شاهد یاران با هوشنگ لهرابی برادر شهید علی شیر لهرابی

جاذبه اش، سبب گرایش جوانان به جبهه می شد

درآمد

هوشنگ لهرابی برادر کوچک تر علی شیر لهرابی متولد سال ۱۳۴۷ است. وی در حال حاضر بازنشسته نیروهای مسلح هست. او علاوه بر حضور در جبهه های جنگ تحمیلی به عنوان مدافع حرم در مبارزه علیه گروه های تکفیری داعش حضور داشته و مبارزه کرده است. ایشان در این گفتگو از رشادت های برادر شهیدشان برایمان می گوید.

ایشان چگونه شهید شد و خبر شهادتش چگونه به شما رسید؟

یک شب خواب دیدم که او شهید شده و بعد از آن یکی از اقوام که در گردان ایشان جانشین فرمانده بود، زنگ زد و گفت که علی شیر زخمی شده. متوجه شدم که ایشان شهید شده و برای اینکه به ما شوک وارد نشود حقیقت را نمی گوید. کمی بعد پسر عموی مادرم که خودش از منطقه آمده بود ناگهان پیش مادرم به گریه افتاد و مادر هم متوجه شهادت علی شیر شد. بهتر بود که مادر آن زمان خبردار نمی شد چون ۱۲ روز طول کشید تا پیکر علی شیر را بیاورند.

برادران در چه عملیات هایی شرکت داشت؟

ایشان در عملیات والفجر ۸، کربلای ۴ و کربلای ۵ شرکت داشت و روز ۲۳ اسفند ۱۳۶۶ در عملیات والفجر ۱۰ شهید شد.

شما در دوران دفاع مقدس در چه عملیات های شرکت کردید؟

من در عملیات بدر، والفجر ۸، عقب نشینی فاو و عقب نشینی جزیره مجنون حضور داشتم.

آنطور که مطلع شدم شما علاوه بر حضور در دفاع مقدس به عنوان مدافع حرم به سوریه هم رفته اید، اگر از آن ایام خاطره ای دارید، بفرمایید؟

مدتی در پایگاهی در شهر حلب سوریه مستقر بودیم. خاطرم هست ساعت ۵ صبح با حدود ۵۰ نفر برای مبارزه با داعش از مقر به سمت روستایی شروع به حرکت کردیم و من نیز فرمانده گروهان بودم. به یک کانال رسیدیم و شاهد بودیم که فضا کمی عجیب و غیر معمول است به همین دلیل فرمان ایست دادم. کمی خاک را کنار زدیم و دیدیم یک کپسول گاز پر از مواد منفجره زیر خاک است. بچه های تیم تخریب را فرا خواندیم که بعد از پاکسازی ۲۰ کپسول گاز که با مواد منفجره پر شده بود را از زیر خاک در آورند. آنها را اینطور کار گذاشته بودند که به محض اینکه پا روی یکی از آن ها می رفت، منفجر می شد و به خاطر فاصله نزدیکی که نسبت به هم داشتند بقیه هم منفجر می شدند.

علی شیر در چه سالی به جبهه رفت؟

ایشان اولین بار سال ۱۳۶۰ به کردستان رفت. هر دوفردمان سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ حضور داشتیم اما در گردان های متفاوتی بودیم. من در گردان حضرت امیر بودم و ایشان در گردان یا زهرا (س).

خاطره ای از ایامی که با ایشان در جبهه هم رزم بودید دارید؟

بله، خاطرم است در شبی از ایام جنگ، گردان حضرت رسول به دشمن تک زده بود. تعدادی از نیروهای هر گردان برای دیو و پشتیبانی به منطقه دیگری رفتند، ساعت ۱۰ شب بود و من به صورت غیر منتظره ای صدای صحبت ایشان را شنیدم. جلو رفتم و سلام کردم و از او پرسیدم آن جا چکار می کند؟ وی پس از سلام و احوال پررسی گفت: ظاهراً دشمن دارد حمله ها را پس می زند و گردان حضرت رسول به کمک نیاز دارد. ما هم می خواهیم به کمکشان برویم. تنها باری بود که من ایشان را در جبهه دیدم.

از خصوصیات اخلاقی ایشان برایمان بگویید؟

جاذبه و بیان بسیار خوبی داشت. در روستای ما که آن زمان تنها ۵۰۰ نفر جمعیت داشت، نزدیک به ۱۷۰ نفر بسیجی جذب کرده بود. هم چنین به دلیل اینکه از کودکی کار و کارگری کرده بود و بچه روستا نیز بود استقامت و قدرت بدنی خیلی خوبی داشت. آن زمان مرسوم نبود که کسی زیاد درس بخواند و به طور مثال با این که من از ایشان کوچک تر بودم فقط مدرک سیکل را گرفتم با این حال ایشان بر کسب علم و تحصیل ممارست داشت و دیپلم برق گرفت.

چند برادر در جبهه حضور داشتید؟

ما چهار برادر بودیم. در آن زمان یکی از برادرانم مجروح شده بود و دو برادر دیگر در جبهه بودند. برادرانم از من خواستند تا برای کمک و مراقبت از خانواده به روستایمان برگردم. من هم پذیرفتم و بعد از بازگشت از جبهه در شهرستان فارسان شغلی پیدا کردم و مشغول به کار شدم.



به عنوان سوال اول، لطفاً بفرمایید برادران چه سالی و در کجا متولد شد؟

علی شیر سال ۱۳۴۰ در روستای میه به دنیا آمد. این روستا در ۵ کیلومتری شهرستان کوهرنگ واقع در استان چهارمحال و بختیاری قرار دارد و به دلیل افزایش جمعیتش اکنون به شهرک تبدیل شده است.

از خاطرات خود با برادران بگویید؟

برادرم، کلاس پنجم ابتدایی را تمام کرد و برای ادامه تحصیل به شهر رفت. چون سال ۱۳۴۸ پدرمان را از دست داده بودیم به همین دلیل هم زمان با درس، به صورت پاره وقت کارگری نیز می کرد. تابستان ها نیز به صورت تمام وقت کارگری می کرد. علاقه وافری به خانواده داشت و تلاش می کرد تا به خانواده اش کمک کند. به همین دلیل خاطرات زیادی از ایشان نداریم چون ایشان خیلی کم پیش می آمد که در منزل باشند.



سردار علی محمد اکبری فرمانده سپاه قمر بنی هاشم در گفت و شنود با شاهد یاران

شهید لهرابی، خصلت پهلوانی داشت

درآمد

سردار علی محمد اکبری متولد ۱۳۴۵ و هم اکنون فرمانده سپاه قمر بنی هاشم استان چهارمحال و بختیاری است. وی از دوران کودکی دوست و هم کلاسی شهید لهرابی بوده و خاطراتی زیادی از اخلاق حسنه این شهید بزرگوار دارد. به گفته سردار اکبری اخلاق و برخورد شهید لهرابی و اعتمادی که اهالی منطقه به او داشتند موجب جذب جوانان زیادی به جبهه و جنگ شد.

از آنجا که امکان ادامه تحصیل در روستا وجود نداشت و ایشان علاقه زیادی به تحصیل داشت و از طرفی جهت کمک به امرار معاش مادر و برادر کوچک و دو خواهرش به زرین شهر رفت. در آنجا روزها کار می کرد و شب در مدرسه شبانه تحصیل می کرد.

شهید لهرابی در مجالس مذهبی و مساجد و همچنین در تظاهرات بر علیه رژیم ستم شاهی شرکت داشت

روستا تنها سردار شهید منطقه کوهرنگ است.

اگر درباره دوره کودکی ایشان نکته ای دارید برای ما بفرمایید؟

ایشان در خانواده ای مستضعف به دنیا آمد و در اوایل کودکی پدر خود را از دست داد و بعد از دوران ابتدایی

از نحوه آشنایی خود با شهید لهرابی بگویید؟

هر دونفرمان در روستای میه به دنیا آمدیم و از کودکی با هم بزرگ شدیم. این روستا به عنوان روستای نمونه ایثارگری شهرستان کوهرنگ انتخاب شده است چون در زمان جنگ به نسبت تعداد کم جمعیتش تعداد رزمنده زیادی داشت. ۱۵۰ رزمنده از این روستا به جبهه اعزام شدند و ۲۰ شهید هم تقدیم انقلاب شده است. شهید لهرابی از اهالی این



از کارهای جهادی ایشان اگر چیز خاصی در ذهنتان هست، برای ما تعریف کنید؟

شهید بزرگوار قبل از اعزام به جبهه به عنوان بسیجی ویژه خدمت می‌کرد و حتی به مناطق محروم شهرستان کوهرنگ که پیاده تا آنجا دو روز راه هست، می‌رفت و در مسائلی مثل آب‌رسانی (آب آشامیدنی و آب کشاورزی) و یا دآمداری مردم را بسیج کرده و همراه آنان از طریق ایجاد کانال یا درست کردن آبشخور دام، کارهای موثری انجام می‌دادند.

در دوران دفاع مقدس نیز این شهید علاوه بر خصوصیات که یک رزمنده داشت و در جبهه یک فرمانده بود در پشت جبهه یک هادی بود؛ هم هادی سیاسی و هم هادی مسائل عقیدتی و ارزشی که نیاز آن روز بود.

شهید لهرابی روی مردم روستای میهه بسیار تاثیرگذار بود و بزرگان و ریش سفیدان علاقه زیادی به ایشان داشتند و به این جهت بسیاری از شهدا و رزمندگان توسط شهید لهرابی با جنگ و جبهه آشنا شدند و در جبهه‌ها حضور پیدا کردند.

او همچنین به مناطق مختلف عشایری می‌رفت و در زمینه پشتیبانی جبهه‌ها کمک‌های مردمی را جمع می‌کرد و به جبهه می‌فرستاد. چون مردم خیلی ایشان را قبول داشتند هر چه در توان داشتند اهدا می‌کردند.

آیا ایشان مسائل نظامی را به صورت آکادمیک گذرانده بودند؟

بله، جزو دانشجویان برتر دانشگاه امام حسین (ع) بود

از گردان یا زهرا (س) تیپ همیشه سرفراز قمر بنی هاشم (ع) که یگانی خط شکن بود در عملیات‌های بدر والفجر ۸، کربلای ۴، کربلای ۵ و بیت المقدس ۳ شرکت کرد. او سرانجام در عملیات والفجر ۱۰ در سال ۶۶ با عنوان فرمانده گروهان در بلندترین ارتفاعات منطقه به نام «شاخ شمیران» به شهادت رسید.

جالب این که شهید جان محمد اکبری برادر بنده که پیش از شهادت یک دستشان قطع شده بود و از این ناحیه یک چشم نابینا بود در کنار هم‌رزمش شهید لهرابی، در یک منطقه و در یک نقطه به شهادت رسید.

از خصوصیات اخلاقی شهید لهرابی برایمان بگویید؟

شهید لهرابی علاوه بر همه خصوصیات رزمندگی و ایثار و از خود گذشتگی دارای اخلاق بسیار حسنه‌ای بود. در اولین برخورد با هر کسی جاذبه ایشان باعث می‌شد که دوستی‌شان تداوم پیدا کند. هرکجا که شهید لهرابی رفته باشد اگر اکنون به آنجا بروید و از این شهید بزرگوار یادی کنید، آنهایی که با ایشان برخورد داشتند افسوس می‌خورند و از ایشان به عنوان یک انسان بسیار خوش رفتار و خوش برخورد یاد می‌کنند. تا آن جایی که بنده اطلاع دارم خالصانه در کمک به نیازمندان و افرادی که به هر نحوی نیاز به کمک داشتند، می‌شتافتند. آن زمانی که کار جهادی زیاد باب نبود ایشان در بحث کار جهادی و محرومیت‌زدایی و محروم نوازی یکی از افراد شاخص بود.

و اولین فردی بود که اعلامیه‌های حضرت امام را در روستای میهه و روستاهای اطراف پخش می‌کرد. دوره دبیرستان ایشان مصادف با دوران مبارزات انقلاب اسلامی بود و علی‌شیر دوش به دوش دیگر مردم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعالانه داشت تا انقلاب به پیروزی رسید. او از کسانی بود که در تاسیس و تشکیل پایگاه‌های مقاومت بسیج در روستاهای چلگرد و باباحیدر و شهر جوققان و روستاهای میهه زحمات فراوانی متحمل شد.

ایشان در درگیری‌های کردستان هم شرکت داشت؟

بله، زمانی که غانله کردستان به وجود آمد علی‌شیر وظیفه خود دانست تا برای دفاع از نظام و تثبیت انقلاب اسلامی و نیز مبارزه با گروهک‌های کومله و دمکرات روانه کردستان شود.

سال ۱۳۶۰ به همراه همدیگر برای طی دوره آموزشی و اعزام به جبهه به پادگان ثامن‌الائمه ذوب‌آهن اصفهان رفتیم. از آنجا که من تنها ۱۳ سال داشتم بعد از چند روز از بلندگوی پادگان اسسم را خواندند که به دفتر مراجعه کنم در آنجا به من گفتند شما سنیت کم است و باید برگردی. من گفتم سنیت کم است اما قدم بلند است و چون عشایر زاده بودم و جتّه درشتی داشتم قبول کردند که بمانم. سپس به کردستان اعزام شدیم. شهید لهرابی با توجه به این که بزرگتر از من بود و جتّه بزرگتری داشت و توانمندتر بود به عنوان فرمانده پایگاه معرفی شد که حدود ۲۰ نفر تحت فرماندهی وی بودند. شهید لهرابی از همان ابتدا که وارد جبهه شد به عنوان فرمانده شناخته شد.

نقش ایشان در عملیات‌های دیگر و ادامه جنگ چه بود؟

علی‌شیر لهرابی در عملیات‌های بعدی به خصوص در منطقه جنوب و در مقام فرماندهی گروهان عملیاتی

شهید لهرابی در مجالس مذهبی و مساجد و همچنین در تظاهرات بر علیه رژیم ستم شاهی شرکت داشت و اولین فردی بود که اعلامیه‌های حضرت امام را در روستای میهه و روستاهای اطراف پخش می‌کرد. دوره دبیرستان ایشان مصادف با دوران مبارزات انقلاب اسلامی بود و علی‌شیر دوش به دوش دیگر مردم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت فعالانه داشت تا انقلاب به پیروزی رسید.



شهادت رسیدند. آن منطقه متأسفانه به دست عراقی‌ها افتاده بود و پیکر شهید در حدود ۲۵ الی ۳۰ روز در آنجا مانده بود، بعد مجدداً عملیات شد و آن منطقه پس گرفته شد و پیکر شهید را به عقب برگرداند.

❁ حتماً شنیدن خبر شهادت همزمان برادر و دوست بسیار سخت بوده است؟

اتفاق بسیار سختی بود چون علاوه بر اینکه با شهید لهرابی رفاقت داشتم احساس برادری نسبت به هم داشتیم و از کودکی با هم بودیم. با هم به پادگان و جبهه و حتی دانشگاه رفتیم و به این ترتیب این واقعه غم سنگینی برای من بود.

❁ از خاطراتی که با هم دارید برای ما بازگو کنید؟

جبهه در واقع هر لحظه‌اش یک خاطره است و شاید بسیاری از آنها برای نسل جوان ما یک داستان‌های غیرقابل باور باشد. فرضاً من اگر بگویم در جبهه زنده به گور شدم شاید بعضی باور نکنند. یا اگر بگویم تیر مستقیم دشمن به زیر گلویم اصابت کرده اما مرا زخمی نکرده چه کسی باور می‌کند؟

❁ اگر شهید لهرابی الان در میان جمع ما بود چه نقشی در انقلاب داشت؟

شهید لهرابی اگر امروز بود یقیناً از فرماندهان بسیار موفق سپاه بود و من وقتی به آلبوم نگاه می‌کنم و با خاطراتم را مرور می‌کنم با خود می‌گویم خداوند به ما توفیق داد تا در دوران دفاع مقدس در جاهای مختلف حضور داشته باشیم. اینکه من یا شهید لهرابی که

می‌کرد.

در عملیات والفجر ۸ به عنوان فرمانده گروهان یا زهرا(س) در جنگ تن به تن با نیروهای عراقی با قدرت تمام جنگید با توجه به اینکه هم از جبهه قدرتمند و تنومندی برخوردار بود هم دارای شجاعت و جسارت بود.

❁ اگر بخواهید در مورد خصوصیات فرماندهی ایشان صحبت کنید چه می‌گویید؟

شهید لهرابی به قدری خوش برخورد و مهربان بود که یک روز که من به گروهان ایشان رفته بودم سوال کردم انگار تعداد نیروهای گروهان شما از بقیه گروهان‌ها بیشتر است؟ گفت باور کنید تعداد نیروهای من دو برابر نیروهای گروهان‌های دیگر است اما هرچه فرمانده گردان می‌گوید بروید گروهان‌های دیگر را کامل کنید می‌گویند هر کجا فلانی باشد ما می‌رویم.

با اینکه در سیستم نظامی اینگونه است که فرمانده یک قدم عقب‌تر از نیروها می‌رود اما شهید لهرابی در جلوی نیروها قدم برمی‌داشت و اولین نفری بوده که به ارتفاع شاخ شمیران قدم گذاشت و در آن نقطه شهید شد.

❁ خبر شهادت ایشان چطور به شما رسید؟

آن زمان من خودم در منطقه جنوب در خط پدافندی فاو بودم. در آن عملیات (والفجر ۱۰) سه تا از برادران من همراه شهید لهرابی بودند. من به واسطه این که در فاو جانشین فرمانده گردان و فرمانده گروهان بودم ارتباط تلفنی با مناطق دیگر عملیاتی داشتم و پیگیر عملیات بودم. دو روز بعد از آغاز عملیات والفجر ۱۰ خبردار شدم که یکی از برادرانم و شهید لهرابی در یک نقطه به

که توسط وزیر وقت سپاه جناب آقای رفیق دوست مورد تشویق قرار گرفت.

وقتی در یک عملیات، محوری به ایشان می‌دادند، بسیاری از افراد مشتاق بودند در گروه ایشان باشند چرا که می‌دانستند در آن محور به خاطر شجاعت، جسارت، آمادگی، تیزبینی و تیزهوشی که داشت موفقیتشان حتمی است.

❁ در چه عملیاتی با هم هم‌رمز بودید؟

در عملیات‌های خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۴ و کربلای ۵ در رده‌های مختلف هم‌رمز بودیم.

❁ از خصوصیات دیگر شهید هم بفرمایید؟

شهید لهرابی در برخوردهای محلی سعه صدر زیادی داشت، حتی اگر کسی می‌خواست با ایشان درگیر شود یا به او ناسزا می‌گفت این بزرگوار می‌خندید و می‌گذشت. با این که توانایی برخورد را به دلیل داشتن جثه تنومند و قوی‌اش داشت آن چنان که کمتر کسی می‌توانست با ایشان کشتی بگیرد و پیروز شود. در ایلات عشایر بسیار مرسوم است که برای سنجش توانایی افراد در مسابقات کشتی شرکت می‌کنند. تا آن زمان کسی نتوانسته بود در کشتی ایشان را شکست دهد مگر جاهایی که احساس می‌کرد شکست برای حریف ضربه بزرگی خواهد بود. یعنی ایشان از همان کودکی دارای خصلتی بود که در مورد بزرگان و پهلوانان شنیده‌اید.

❁ در جبهه چطور بودند؟

از خصوصیات دیگر ایشان در زمان جنگ این بود که وقتی در عملیات‌ها زخمی می‌شد در جبهه می‌ماند، من خودم بارها دیدم که با سر و دست زخمی و باندپیچی شده حتی با دست و پای ترکش خورده در منطقه می‌ماند. وقتی به ایشان می‌گفتم چرا بر نمی‌گردد! می‌گفت این ترکش‌ها عرضه نداشتند وگرنه مرا شهید می‌کردند و با همان وضعیت ایستادگی و رشادت

شهید لهرابی در برخوردهای محلی سعه صدر زیادی داشت، حتی اگر کسی می‌خواست با ایشان درگیر شود یا به او ناسزا می‌گفت این بزرگوار می‌خندید و می‌گذشت. با این که توانایی برخورد را به دلیل داشتن جثه تنومند و قوی‌اش داشت آن چنان که کمتر کسی می‌توانست با ایشان کشتی بگیرد و پیروز شود.



یک عشایرزاده بودیم به مناطق جنگی برویم و با همه سیستم‌ها و تجهیزات نظامی آشنا شویم و در دانشگاه جبهه چیزهای زیادی را یاد بگیریم توفیق خداوند بوده است.

در باره تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم هم توضیح بفرمایید؟

سال ۶۱ در عملیات محرم بچه‌های استان چهارمحال و بختیاری، اصفهان، سمیرم، مبارکه، زرین‌شهر، شهررضا و کاشان یگانی تشکیل دادند که در آن زمان شهید احمد کاظمی، حسین خرازی و علی زاهدی و دیگر رزمندگان با همفکری هم نام تیپ را به نام قمر بنی هاشم (ع) نام‌گذاری کردند و اولین پایگاه اساسی برای رزمندگان چهارمحال و بختیاری به وجود آمد.

با به وجود آمدن تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم بچه‌های استان چهارمحال و بختیاری از دیگر تیپ‌ها و گردان‌ها جدا و به این تیپ ملحق شدند. اولین مأموریت آنها در قالب تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم (ع) عملیات محرم بود و در آن عملیات نقش بسیار ارزنده‌ای داشتند.

قبل از تشکیل تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم (ع) مردم استان چهارمحال و بختیاری برای آزادسازی خرمشهر در قالب گردان امام حسین (ع) به فرماندهی شهید زال یوسف‌پور عمل کردند. سال ۶۲ در عملیات والفجر ۴ تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم (ع) یکی از ارگان‌های موفقیت عملیات بود. در همان روزهای ابتدایی با تصرف ارتفاعات کانی مانگا و ورود به خاک عراق پشت شهر مرزی پنجوین یکی از خاطرات ماندگار برای تیپ را رقم زد.

هنگامی که اولین بار درجه سرداری روی دوش‌تان نصب شد چه حسی داشتید؟

این درجه تشویقی حضرت آقا است که بنده دریافت کردم البته این افتخار برای مردم و شهدای چهارمحال و بختیاری است و من به نمایندگی از آنها این مدال افتخار را گرفتم و فقط حملش با من است؛ درخشش متعدد رزمندگان استان در برهه‌های مختلف انقلاب منجر به این درجه شد. یادم هست اولین باری که این درجه روی دوشم نصب شد با سه نفر دیگر از فرماندهان بودم که همزمان ارتقا درجه گرفته بودیم؛ یکی از رفقا در همان جلسه به شوخی گفت من می‌خواهم یک عکس از شما بگیرم بینم کدام‌تان زودتر شهید می‌شوید! او محسن قاجاریان بود و در سال ۹۲ در سوریه به درجه عظیم شهادت نائل شد.

البته این نکته رو هم عرض کنم که ما در ظاهر کار فرمانده هستیم؛ من به شخصه بسیاری از مشکلات کاری خود را با توسل به حضرت رقیه (س) حل می‌کنم؛ مثلاً در جبهه مقاومت با حدود ۶۰ نفر رزمنده در تپه‌ای در محاصره کامل داعش درآمده بودیم، در یک آن چشمانم را بستم و بریده شدن سر نیروهایم را دیدم که سرشان بالای نیزه رفته؛ در حد دو یا سه دقیقه در همان معرکه جنگ به حضرت رقیه (س) توسل کردم و به لطف خدا نکته‌ای به ذهنم رسید و همان شد راه شکست محاصره و نجات نیروهایم از یک قدمی داعش.

یک جمله پایانی درباره شهید بفرمایید؟

شهید لهرابی ادای فرایض دینی و واجبات اسلامی را در صدر اولویت‌هایش قرار می‌داد. همیشه به عبادت و مجروحین و خانواده شهدا می‌رفت و سعی داشت اگر

کمبود و یا مشکلی دارند برطرف نماید. باید بگویم ما هر چه داریم از شهدا است. شهید لهرابی الگوی بسیار بزرگی برای جامعه عشایر و برای همه فرماندهان و سرداران ماست و توصیه همه این شهدا بر این است که پیرو خط ولایت باشیم.

اگر درباره کنگره ۱۰ هزار شهید جامعه عشایری که قرار است در اواخر اردیبهشت ماه در استان محل خدمت شما برگزار شود هم نکته‌ای دارید، بفرمایید؟

۲۹ اردیبهشت ماه کنگره ۱۰ هزار شهید جامعه عشایری کشور در استان چهارمحال و بختیاری برگزار می‌شود. از دو سال گذشته قرار شد کنگره عشایری کشور در چهارمحال و بختیاری برگزار شود اما به خاطر بیماری منحوس کرونا این کنگره عقب افتاد.

اکنون این توانمندی در سطح این استان برای برگزاری کنگره وجود دارد و از سراسر کشور در این کار فرهنگی در استان چهارمحال و بختیاری حضور پیدا می‌کنند. با استفاده از ظرفیت این کنگره می‌توان استان چهارمحال و بختیاری را به استان‌های دیگر معرفی کرد که این کار نیاز به همکاری تمامی دستگاه‌های استان دارد. کنگره ملی ۱۰ هزار شهید جامعه عشایری کشور با تمامی کنگره‌هایی که در سطح کشور برگزار می‌شود بسیار متفاوت است چرا که قومیت‌های متفاوت در این کنگره حضور دارند که این امر وظیفه میزبان را چند برابر می‌کند.

شعار ده هزار شهید، ده هزار خدمت شعار این کنگره است که رویکردهای آن بهداشتی و خدماتی، محرومیت‌زدایی، فرهنگی، امدادی، خدمات‌رسانی و تقویت وحدت اقوام است.

شهید لهرابی اگر امروز بود یقیناً از فرماندهان بسیار موفق سپاه بود و من وقتی به آلبوم نگاه می‌کنم و یا خاطراتم را مرور می‌کنم با خود می‌گویم خداوند به ما توفیق داد تا در دوران دفاع مقدس در جاهای مختلف حضور داشته باشیم. اینکه من یا شهید لهرابی که یک عشایرزاده بودیم به مناطق جنگی برویم و با همه سیستم‌ها و تجهیزات نظامی آشنا شویم و در دانشگاه جبهه چیزهای زیادی را یاد بگیریم توفیق خداوند بوده است.

تداوم راه شهدا در به دست گرفتن سلاح آنان است

بسم الله الرحمن الرحيم
وَلَيْسَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٍ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (سوره
آل عمران آیه ۱۵۷)

اگر در راه خدا کشته شدید یا بمیرید در آن جهان به آمرزش و رحمت خدا نائل شوید و آن
بهتر از هر چیزی است که [انسان] در حیات دنیا برای خود فراهم کرده است.

با درود و سلام بر امام زمان، منجی انسان‌های عالم بشریت و نایب بر حقش حضرت امام خمینی
ناخدای کشتی نجات بشریت که با دست گرفتن به سکان کشتی او به ساحل نجات راه یافتیم و با
درود بر همه کسانی که پیام امام را که همان پیام خدا است لبیک گفته و با درود بر پدران و مادرانی
که جوانان خود را به جبهه‌ها می‌فرستند و به شهادت آنان افتخار می‌کنند و از آنجا که لازم و ضروری
است هر انسانی وصیتنامه بنویسد، وصیتم را به شرح ذیل آغاز می‌کنم.

خداوند! تو میدانی درد و دل بندگانت را، [هدفم] از اینکه به جبهه آمده‌ام نه برای بهشت، بلکه حرکت
فقط در این خلاصه شده که اگر سالم برگشتم [نباید] بر سر دیگران منت بگذارم و بگویم در راه خدا
جنگیده‌ام. و تو میدانی تنها هدفم از هجرت به سوی این بود که برای احیای دینم در این سیر و سلوک
حرکت نمودم و عملاً نیز اثبات می‌کنم که مسلمانم و تسلیم در مقابل امر تو و پیشانی شرمساری را
برخاک می‌گذارم زیرا بنده‌ای ذلیل روی به درگاهت آورده. یا ارحم الراحمین مرا طرد نکنی.

ای برادر و خواهر مسلمان آگاه باش، رفتن این حقیر به جبهه‌های حق علیه باطل بر اساس تکلیف
شرعی و لبیک به ندای امام و رهبرم بود. آری من هم عاشقی از دیار عاشقان حسین زمان خمینی کبیر
بودم و هر کس عاشق خمینی گشت خدایی می‌شود و همانند کوه استوار و مقاوم می‌ایستد و نسبت
به آنانی که به آینده خود بیمناک هستند با دیده تحقیر می‌نگرد و شعار جنگ جنگ تا پیروزی را که سر
می‌دهد. در پی آن عمل خواهد کرد و مانند سالار شهیدان به جنگ خواهد آمد و خود را جهت تنومند
کردن درخت اسلام فدا می‌کند.

این حقیر نیز همراه کاروان سالار راهیان کربلا با بر تن کردن لباس یاران حسین (ع) عازم صحن و سرای
آن بزرگوار هستم چون خون حسین در وجود ما هست و در کالبد ما حرکتی نوین می‌آفریند. چند
سخن دارم: امید است که خداوند توفیق بدهد، ای خواهر و برادر مسلمان همیشه گوش به پیام امام
عزیز فر دهید و به آن عمل نمائید. ولایت فقیه را فراموش ننمائید و این تداوم بخش خط سرخ انبیاء را
پشتیبانی کنید. در صفوف نماز جمعه و جماعات شرکت کنید تا جایی برای نفوذ منافقین باقی نماند
و صف‌هایتان را آنچنان بفشارید که مشتی محکم در دهان یاهو گویان شرق و غرب باشد.

جبهه‌های نبرد را با حضور خود پر نمایید و سلاح شهیدان را بردارید و ادامه دهنده راه سرخ‌شان باشید. از
معلمین که شغلشان شغل انبیاست انتظار می‌رود راه‌شان راه انبیاء باشد و با اعمال خود دانش‌آموزان که
آینده‌ساز کشور هستند را هدایت نمائید و از دانش‌آموزان تقاضا داریم که سنگر علم و دانش را رها ننمایند
و در کسب علم باشند تا جهان‌خواهران نتوانند فرهنگ غلطشان را در سرزمین ما پیاده نمایند، در پایان
از تمام دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم و هر کس به نحوی از من ناراحتی دارد، مرا حلال نماید.
و سخنی چند با مردم روستایمان (می‌هه)؛ برادران و خواهران از شما تقاضا دارم اختلافات محلی را
کنار بگذارید و مقداری به روز قیامت خود ببانددیشید که این دنیای فانی شما را درون خود نبلعد.
خصوصت‌های بین خودتان را به صلح و صفا مبدل نمایید و به جای اینکه با هم درگیر شوید قدرتان
را صرف از بین بردن دشمن دین و میهن تان بکنید.

برادرانم گرچه من برادری دلسوز و مادرم گرچه من فرزندی دلسوز برای شما نبودم به هر حال از شما
تقاضا دارم مرا حلال نمایید. مادرم سعی کن در سوگ من گریه و زاری ننمایی، افتخار کن و همه ما
باید از این دنیای مادی رخت بر بندیم و باید به صفوف انصار و یاران حسین (ع) پیوست و تا آخرین
نفس جنگید تا به درجه رفیع شهادت نائل شد و در پایان از همه دوستان و آشنایان حلالیت می‌طلبم.
و آخرین کلام، ناراحت شدن برای ما هیچ دردی را دوا نمی‌کند بلکه تداوم راه شهدا به دست گرفتن
سلاح آنان و جنگیدن تا پیروزی با خصم زیون [است].

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

(مورخه ۱۳۶۶/۱۱/۱۴ علی شیر لهرابی)



مروری بر زندگی شهید الله کرم محمود صالحی به همراه خاطراتی از همسر، فرزند و همرز مش

شکارچی تانک

درآمد

ما در کشورمان الگوهای واقعی شجاعت و مردانگی داریم که به آنها افتخار می‌کنیم و باید آنها را به جوانان معرفی کنیم تا نسلی که این افتخارات را با چشم ندیده‌اند به دنبال الگوهای پوشالی غرب گرایش نداشته باشند. یکی از صحنه‌هایی که عرصه بروز مردانگی شجاعت و معرفی قهرمانان واقعی کشور بود، عرصه دفاع مقدس است. عشایر نقش موثری در هشت سال دفاع مقدس داشتند و از ابتدای جنگ با اسلحه‌های شخصی خود به دفاع از میهن پرداختند و پس از شکل‌گیری گردان‌های عشایری، همواره با صلابت و شجاعت در خط مقدم حضور داشتند. عشایر دارای روحیه شجاعت و صلابت هستند و در صحنه‌های دفاع مقدس این گوهر وجودی خود را به منصه ظهور گذاشتند، که نمونه آن شهید الله کرم محمود صالحی بود که به عنوان شهید شاخص سال ۱۴۰۰ بسیج عشایری کشور انتخاب شد. در ادامه معرفی زندگی شهید، خاطراتی از همسر و فرزند شهید را مرور خواهیم کرد.



رسول‌الله (ص) و امام رضا (ع) حضور داشت. او به مهارتش در شلیک آرپی‌چی به عنوان شکارچی تانک لقب گرفت. بنابر اظهارات همرزمانش در این عملیات‌ها حدود ۱۰۰ تانک دشمن را منهدم ساخت. سرانجام در تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید و به برادر شهید جاویدالانثرش یدالله محمود صالحی پیوست.

درآمد و در برنامه‌های بسیج در روستا و منطقه با جدیت فعالیت می‌نمود. پس از شعله‌ور شدن آتش جنگ در سال ۶۱ راهی جبهه‌های نبرد شد. شهید الله کرم در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) به عنوان یک بسیجی در عملیات‌های مختلفی همچون محرم، بیت‌المقدس و والفجر ۸ شرکت نمود و چندین بار مجروح گردید. او به خاطر استعداد و شجاعت خاص خود با مسئولیت فرمانده دسته در گردان‌های محمد

شهید الله کرم محمود صالحی سال ۱۳۱۸ همزمان با رویش طبیعت در خانواده مذهبی از ایل بزرگ بختیاری در روستای دهبادسفلی بخش عشایری چناررود از توابع شهرستان چادگان (استان اصفهان) دیده به جهان گشود. با توجه به شرایط آن روزگار تنها توانست خواندن و نوشتن بیاموزد و در عنفوان نوجوانی قدم به عرصه کشاورزی نهاد تا روزی حلال را پیشکش خانواده نماید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج



شوکت صالح پور همسر شهید الله کرم محمودصالحی

شهید الله کرم، فرد با ایمانی بود

شهید الله کرم همان اول جنگ به جبهه رفت. زمانی که به جنگ رفت اصلاً کسی نمی دانست جنگ چیست. من و مادر پیرش دلشوره داشتیم ولی با خود می گفتیم در راه خدا می رود و خدا محافظش است.

الله کرم بسیار با خدا و با اخلاق بود. اگر یکی از بستگان نیاز به کمک داشت تا جایی که توانایی داشت کمک می کرد. همیشه می گفت اگر در جنگ کاری می کنم نصف ثوابش برای شماست.

احداث باغ در روستا

ایشان قبل از جنگ باغی در روستا احداث و به سختی و مکافات برای آن باغ میجوز قنات گرفت. می گفت این باغ باشد تا مردم از محصولات آن استفاده کنند. وقتی که جنگ شروع شد باغ را تمام و کمال رها کرد و عطایش را به لقایش بخشید. وقتی انسان یک گل می کارد از پژمردگی آن ناراحت می شود اما او حتی رها کردن باغش برایش مهم نبود.

تیری در قلب

پیکر الله کرم را که آوردند فقط تیری در قلبش خورده بود. انگشتی که همیشه دستش می کرد نیز در دستش بود.

اعظم محمود صالحی فرزند شهید الله کرم محمودصالحی

دلنگ پدرم هستم

خاطرات پدر

زمانی که پدرم شهید شد، من کلاس اول بودم و به همین دلیل خاطره خاصی از پدرم ندارم. پدرم هر زمان که به مرخصی می آمد خیلی با روحیه بود. با این که روزهای کمی در خانه حضور داشتند اما به من اهمیت می داد و با من بازی می کرد. همیشه از جبهه به خوبی یاد می کرد تا ترس و دلهره ای از روزهایی که ایشان در جبهه بودند نداشته باشم. مادرم گاهی شکایت می کرد و می گفت: چقدر به جبهه می روی! دیگر کافی است! اما در خاطرم مانده است که پدرم در جواب می گفت: دشمن در حال تصرف شهرهای جنوبی است و زن و فرزند مردم زیر آتش دشمن است. خلاصه او به گونه ای صحبت می کرد تا مادرم راضی می شد و گلایه و شکایت را کنار می گذاشت. پدرم از همان شروع جنگ به سپاه پیوست و به جنگ رفت. او در عملیات های ثامن الائمه، فتح المبین، بیت المقدس، خیر، بدر و ... نیز حضور داشت.

دلنگی برای پدر

بعضی وقت ها با خود می گویم درست است که جنگ باعث یتیم شدن ما شد، اما جمهوری اسلامی برای ما پدری کرد. در دوران کودکی و نوجوانی خیلی جای خالی پدر را احساس

نکردم. اما وقتی بزرگتر شدم مخصوصاً در اتفاقات مهم زندگی همانند زمان ازدوایم یا وقتی که بچه هایم به دنیا آمدند جای خالی پدرم را حس کردم.

نعمت الله صالحی داماد و هموزم شهید الله کرم محمودصالحی

با یک کلاشینکف، ۱۳ عراقی را اسیر کرد

شهید الله کرم در لشکر امام حسین به شکارچی تانک معروف بود و اکثراً او را می شناختند. مهارت زیادی در آرپی جی زدن داشت و تیرش خطا نمی رفت و تانک های عراقی را به راحتی شکار می کرد.

شهید الله کرم عادت داشت که خیلی صحبت نمی کرد. این خاطره را از زبان خودش در رادیو خوزستان شنیده ام. یک بار در زمان گشت مسیر را کمی اشتباه می رود و گروهی از عراقی ها اسیرش می کنند. هموزمانش متوجه می شوند اما نمی توانند کاری نکنند.

عراقی ها به اشتباه تعداد زیادی خمپاره در اطراف گروهی از عراقی ها که شهید الله کرم را همراه خود داشتند شلیک می کنند. او با عربی کمی که بلد بود به عراقی ها می گوید توسط نیروهای

ایرانی محاصره شده اند و این ها خمپاره های ایرانی هاست و تنها راه نجات جانشان این است که خود را تسلیم او کنند. او موفق می شود آن ها را خلع سلاح کنند و به خاکریز خودی آورد. این ماجرا حدود ۴ ساعت طول کشیده بود و شهید الله کرم با این تکنیک به جای اسیر شدن ۱۳ عراقی را اسیر می کند. شهید با پدرم نیز رابطه نزدیکی داشت، همیشه وقتی پیش ما می آمد حتماً میوه یا سبزیجاتی با خودش می آورد و وقتی هم که می خواستیم به غذا دعوتش کنیم چیز ساده ای مثل نان و ماست می خورد و دوست نداشت کسی به خاطر او به زحمت بیافتد. همیشه به جوانان سفارش می کرد که از خط امام پیروی کنند و در مراسم مذهبی شرکت کنند و خودش هم در مراسم مذهبی فعالیت مداومی داشت. یکبار وقتی مجروح شده بود و به مرخصی آمده بود که حتی نمی توانست شیر و دیگر مایعات را با لیوان بنوشد و مجبور به استفاده از نی بود. شهید الله کرم در تعمیر سلاح نیز بسیار ماهر بود و سرعت عمل بالایی داشت. به طور مثال وقتی یک دوشکا یا هر اسلحه ای موقع شلیک خراب می شد او در همان وضع درگیری در ۵ دقیقه تعمیرش می کرد. من خودم در جبهه مسئول تدارکات بودم و به او گفتم بیا یکی از این پیراهن ها را ببر! او قبول نکرد و پیراهن را از من نگرفت و گفت افراد نیازمندتر از من هست. در صورتی که او هم وضع خوبی نداشت.



روایتی از نحوه شهادت الله کرم محمود صالحی در گفت و گو با منصور جهانگیری از هم‌زمان شهید

شهید خرازی به الله کرم لقب ذوالیمینین داد

درآمد

منصور جهانگیری از هم‌زمان شهید الله کرم محمود صالحی، متولد ۱۳۴۶ است. او از ۱۵ فروردین ۱۳۶۱ تا ۲۲ اسفند ۱۳۶۵ در جبهه حضور داشته و همیشه تاسف زندگی اش جا ماندن از غافله شهادت است. منصور جهانگیری در کنار شهید الله کرم به مبارزه با رژیم بعث پرداخته و دلاوری های این شهید بزرگوار را به خاطر دارد. وی که در لحظه شهادت در کنار شهید محمود صالحی بوده در گفتگو با شاهد یاران از لحظه دیدار با معبودش می گوید.



را شلیک کند گلوله تک تیرانداز، مستقیم به سینه‌اش اصابت کرد و او به عقب افتاد. همانند کوه فرو ریخت و خونس به صورت من پاشید.

شهید الله کرم خیلی با صلابت و بلند قد بود. در همان حال قبل از افتادن تلاش کرد آخرین گلوله را نیز شلیک کند اما بعید می‌دانم آن گلوله به هدف خورده باشد و از آنجایی که من به شدت توجهم به ایشان بود نتوانستم متوجه شوم که به هدف زده یا نه.

۵۰ متر بیشتر با سه راه فاصله نداشتیم. اگر او نیم ساعت دیگر زنده می‌ماند ما موفق به گرفتن سه راه می‌شدیم. ایشان واقعاً جانانه جنگید.

در لحظات قبل از شهادتش او را بغل کردم و گریه می‌کردم. وقتی خار کوچکی به پای انسان برود انسان دردش را بروز می‌دهد اما ایشان بعد از تیر خوردن خیلی آرام شد. به روحش قسم، ذره‌ای نگرانی در او ندیدم، انگار نه انگار گلوله خورده بود و وسط جنگ بودیم. انگار مأموریتی داشت که به پایان رسیده بود.

آخرین سخنان شهید چه بود؟

به او گفتم «هیچ خبری نیست، هیچ خبری نیست. حالا بچه‌ها میان می‌ریم عقب تو هیچی نشدی!» گفت: «جهانگیری چی میگی!» با مکثی کوتاه گفت: «آقای جهانگیری به نظرت مردم حالا از من راضی شده‌اند؟» گفتم: «آقای صالحی چی میگی! این حرف‌ها چیه می‌زنی؟» واقعاً نمی‌دانم در چه فکری بود. نمی‌دانم اصلاً چرا این حرف را زد. به من گفت «جهانگیری برو، جهانگیری برو!» گفتم «هیچی نیست با هم می‌ریم، الان امدادگرها میان». گفت: «امدادگر کجا بود! جهانگیری برو!» گفتم: «نه من نمی‌روم، من می‌ترسم تو را اینجا تنها بگذارم.» دست ناتوانش را به سینه من فشار داد و گفت برو جهانگیری برو. لحظه‌ای که من از او جدا شدم لب جاده بود. نگاهش کردم. گفت «السلام علیک یا ابا عبد الله، سلام آقا حسین جان» بعد هم بدنش کاملاً بی‌جان شد. در حالی که دور شده بودم دیدم ۱۰ تا ۱۵ نفر عراقی لباس‌های رزمشان را درآورده و به دورش می‌رقصیدند. متأسفانه پیکرش همان جا ماند و ما عقب‌نشینی کردیم. بعد از ۶۰ روز عملیاتی انجام شد و توانستیم پیکرش را بازگردانیم.

مانده و شب وارد عملیات شدیم. بچه‌های اطلاعات عملیات قبل از عملیات زحمت زیادی کشیده بودند و راه را برای عبور نیروها مشخص کرده و تعدادی از نگهبانان عراقی را هم به هلاکت رسانده بودند. خوشبختانه راه برای عبور ما باز بود.

حدود ساعت ۲ شب بود و عراقی‌ها کاملاً متوجه حضور ما شده بودند اما چون وسط نیروهایشان در کمین بودیم اگر آتش می‌ریختند به نیروهای خودشان هم اصابت می‌کرد. شهید الله کرم حدود یک متر و نود سانت قد داشت. وسط کانال خم شد و گفت بچه‌ها از روی من عبور کنید! بیشتر افراد پریدند اما چند نفر هم از روی ایشان رفتند.

من بی‌سیم چی بودم. سر شب بود و بیسیم من روی زمین بود که با اصابت یک گلوله خمپاره ۶۰ از بین رفت. خیلی به خاطر قطع ارتباطمان ناراحت بودم. شهید الله کرم به من گفت: غصه نخور! از عراقی‌ها برای بی‌سیم می‌گیرم. آرپی جی پشتش خرجی دارد که باید سر موشک بسته می‌شد، از من خواست تا برایش خرجی آرپی جی آماده کنم، چون کمک آرپی جی زن الله کرم به شهادت رسیده بود. انصافاً یک رزمده کمکی برایش کم بود و حداقل ۲ رزمده کمکی نیاز داشت. ۴ خشاب ۱۲۰ تایی داشتیم که همگی تمام شده بود. آن عملیات فوق‌العاده عملیات سختی بود. نیروهای عراق هم تمرکز زیادی روی آن منطقه داشتند اما سه راهی که پشت کارخانه نمک بود باید آزاد می‌شد. من ۱۱ گلوله آرپی جی آماده کردم و خودش نیز چند تایی آماده کرد. وقتی گلوله را آماده می‌کردم و به او می‌دادم به من لیخند زیبایی می‌زد. وقتی گلوله را روی آرپی جی می‌گذاشت دندان‌هایش را به هم فشار می‌داد و ابروهایش را در هم می‌کشید و بی‌درنگ شلیک می‌کرد.

محال بود که گلوله آرپی جی‌اش خطا برود. چند تانک دشمن بودند که مرتب آتش می‌ریختند و آسیب زیادی به ما زده بودند. الله کرم اینطور نبود که با زدن یکی بگوید بگذار بقیه بزنند بلکه عطشش بیشتر می‌شد و می‌گفت: «جنگی روبده، جنگی روبده، امانشون رو بریدم!» پس از این عراقی‌ها کاملاً روی الله کرم متمرکز شدند و تک تیراندازها شدید به دنبال این بودند که او را مورد هدف قرار دهند.

از شب عملیات بیشتر بگوید؟

عملیات در شب بود اما آنقدر منور زدند که هوا مثل روز روشن بود. از ۴۵ نفر هفت الی هشت نفر از ما بیشتر باقی نمانده بود و بچه‌ها همه به شهادت رسیده بودند. گلوله‌های ما تمام شده بود و در محاصره بودیم. امید داشتیم به سه راه برسیم و غنیمت و مهماتی بگیریم. کنار جاده‌ای به عرض سه تا چهار متر بودیم و خیلی جای مانور نداشتیم. ایشان آنقدر وارد و مسلط به منطقه بود که مدام جا به جا می‌شد و می‌دانست که چشم عراقی‌ها دنبالش است.

ایشان چه‌طور به شهادت رسید؟

وقتی یاد لحظات آخر و شهادتش می‌افتم انگار غم از دست دادنش هنوز برایم تازه است. من کنار دستش بودم و به یکباره وقتی او بر سر زانو بلند شد تا آرپی جی

آنطور که شنیده‌ام، لقب شهید محمود صالحی در جبهه «ذوالیمینین» بود، این لقب را چه کسی به ایشان داده بود؟

شهید الله کرم نیروی لشکر امام حسین (ع) به فرماندهی شهید خرازی حاضر بود و از آنجایی که قد بلند و هیکل تنومندی داشت، حاج حسین خرازی هر بار که او را می‌دید می‌گفت: چطور ذوالیمینین! به همین دلیل، ایشان در لشکر به همین لقب معروف شد. او آرپی جی زن معروفی بود و تیرش به خطا نمی‌رفت. هر زمانی که در کنار ما بود احساس امنیت داشتیم و در عین سادگی، شخصیت خوب و وارسته‌ای داشت.

شما در کدام گردان همراه با الله کرم بودید؟

من در گردان امام رضا (ع) در کنار شهید الله کرم بودیم و برای تصرف سه راهی در نزدیکی کارخانه نمک در فاو عراق اعزام شدیم. این سه راه، به سه راهی مرگ معروف شده بود و عراق روی آن برنامه زیادی داشت. اگر این سه راهی آزاد می‌شد دشت بزرگ و استراتژیکی آزاد و دسترسی عراق به شمال فاو کاملاً قطع می‌شد.

ما برای رسیدن به محل عملیات با فاصله ۵ متری از یکدیگر از ۳ بعد از ظهر تا نماز صبح را سینه خیز رفتیم تا به پشت نیروهای عراقی در پشت کارخانه نمک رسیدیم. پشت خاکریزی مستقر شدیم، نماز صبح را خواندیم و کمی استراحت کردیم. در این عملیات کاربرد واقعی حرکت کلاغ‌پر و سینه خیز را متوجه شدیم. جاده‌ای در پشت کارخانه نمک بود که ما به آن جا رفتیم. وقتی رسیدیم زانو‌ها و آرنج دست‌هایمان تماماً زخم شده بود. آن منطقه دشتی کاملاً مسطح بود و تنها پستی و بلندی موجود خاکریزها بودند. با زحمت خود را به خاکریزی رساندیم. روز را در آنجا

ما برای رسیدن به محل عملیات با فاصله ۵ متری از یکدیگر از ۳ بعد از ظهر تا نماز صبح را سینه خیز رفتیم تا به پشت کارخانه نمک رسیدیم. پشت خاکریزی مستقر شدیم، نماز صبح را خواندیم و کمی استراحت کردیم. در این عملیات کاربرد واقعی حرکت کلاغ‌پر و سینه خیز را متوجه شدیم. جاده‌ای در پشت کارخانه نمک بود که ما به آن جا رفتیم. وقتی رسیدیم زانو‌ها و آرنج دست‌هایمان تماماً زخم شده بود. آن منطقه دشتی کاملاً مسطح بود و تنها پستی و بلندی موجود خاکریزها بودند.

شهید الله کرم محمود صالحی به روایت سردار غلامرضا سلیمانی، رئیس سازمان بسیج مستضعفین

نقش عشایر در حفظ امنیت کشور بی بدلیل است

درآمد

سردار غلامرضا سلیمانی با حضور در روستای اورگان شهرستان چادگان در یادواره شهید شاخص بسیج عشایری کشور «الله کرم محمود صالحی»، که در سال ۱۴۰۰ برگزار گردید شرکت کرد. او در این مراسم با اشاره به اینکه بیان شجاعت‌ها، دلاوری‌ها، حماسه آفرینی‌ها و ایثارگری‌های عشایر در زمان کوتاه میسر نیست، از نقش عشایر در حفظ امنیت کشور در ادوار مختلف تاریخ سخن به میان آورد.



و صهیونیست‌ها هستند. امروز کشور دچار مشکلاتی شده است، اما ایران اسلامی به برکت خون شهدا جزیره امن و باثبات جهان است، امنیت ما بر بستر خون مطهر شهداست و نه متکی بر امکانات مادی و با این امنیت مردم پایه تلاش خواهد کرد و بر مشکلات فائق خواهد آمد. استان چهارمحال و بختیاری امروز می‌تواند الگویی برای سایر استان‌ها باشد. مشکلات در اقتصاد ناشی از این است که دولت‌های پس از دفاع مقدس نسخه‌های بانک جهانی را در کشور اجرا کردند، امروز بایستی الگوی بومی ایران اسلامی را بر ظرفیت مکتب اسلام پیاده‌سازی کرد. شهید الله کرم محمود صالحی از رزمندگان غیوری بود که توانست ستاره‌ای باشد در جامعه عشایری کشور و خوش را در راه اسلام تقدیم کرد.

را بر نمی‌تابد چرا که هرگاه ایران ضعیف بوده، آنها توانسته‌اند به ما ظلم کنند.

امروز دشمن با استفاده از ماهواره و فضای مجازی قصد دارد تاریخ را تحریف کرده و اذهان و اراده مردم ایران را متزلزل کند چرا که می‌داند این پایداری و امید به آینده مردم ایران است که سبب پیروزی ایشان در برابر این هجمه جهانی شده است. دشمن می‌خواهد انقلاب اسلامی را متوقف کند تا جهان اسلام و کشور ما را بار دیگر زیر سیطره خود قرار دهد، اما مردم باید ببینند تاکنون آمریکا و کشورهای غربی در کشورهایی که پا گذاشتند آیا خدمتی کرده‌اند یا فقط چپاول، غارت، اشغال و کشتار را به همراه داشته‌اند. امروز دشمنان ادعا می‌کنند دلسوز مردم ایران هستند در حالی که آن‌ها دلسوز مردم خودشان هم نیستند بلکه تنها دلسوز کارتل‌های بزرگ نفتی، منافع سرمایه‌داران

دفاع مقدس تاریخی سراسر مشحون از فداکاری‌های عشایر سراسر کشور است، بزرگانی همچون سردار حاج قاسم سلیمانی که افتخار جهان اسلام است و وی از ایل محمد سلیمانی و بختیاری بوده که به فارس و از آنجا به کرمان مهاجرت کرده‌اند. عشایر از ابتدای طلوع اسلام مذهب تشیع را اختیار کردند و همیشه گوش به فرمان مراجع و بزرگان دین بودند و بعد از انقلاب نیز نشان دادند که گوش به فرمان امام و رهبری هستند و نظام امام و امت در بین عشایر جاری است. شمار شهدای جامعه عشایری و به خصوص عشایر بختیاری بسیار زیاد است و این فداکاری‌ها منبع افتخار برای کشور بوده و به همین سبب دشمن از این فداکاری‌ها ناراحت است و این سبک زندگی و گوش به فرمان امام مسلمین بودن که راز موفقیت انقلاب اسلامی است

زندگی سردار شهید، حاج حسن آباد در یک نگاه

فرماندهی که شکارچی تانک بود

درآمد

شهید حسن آباد از شهدای شاخص عشایر کشور در سال ۹۵ است. او با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه جنوب شتافت. فداکاری‌های ایشان در جنگ تحمیلی زبانزد رزمندگان اسلام بود. شهید حسن آباد در لبنان حضور فعالی داشت. در وصیت نامه خویش اشاره کرده: من به جبهه می‌روم و تا به پیروزی نرسیم بر نمی‌گردم و چنانکه شهید شدم از پدر و مادر و برادران و خواهران خودم و همه اقوام می‌خواهم برای من گریه نکنند چرا که من برای دینم، اسلام و رهبرم و خاک پاک این سرزمین و در راه خدا شهید خواهم شد. به پدر و برادرانم وصیت می‌کنم اگر شهید شدم، نگذارید جبهه‌های جنگ خالی شود. به میدان‌های جنگ بروید و از مرز و بوم این کشور دفاع کنید. شهید حاج حسن آباد از فرمانده گروهان‌های دوران دفاع مقدس که در عملیات‌های والفجر ۴ و ۸ و کربلای ۴ و ۵ حضور داشت.



با عمل آل سعود در مکه مکرمه در سال ۱۳۶۶ و همچنین در بازگرداندن پیکرهای مطهر شهدا از خاک کشور عراق نقش به سزایی داشت. این فرمانده دلاور در سال ۱۳۶۶ در منطقه کردستان و در عملیات نامنظم قرارگاه رمضان مجروح گردید و پس از مرخص شدن از بیمارستان تبریز به مقر تیپ خود در سقز مراجعه نموده که در حین بازگشت توسط بمباران هوایی دشمن در همان مکان در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۶۶ به فیض شهادت نائل گشت و پیکر مطهرش در گلزار شهدای روستای مورزرد زیلایی به خاک سپرده شد.

را در چه مکانی دفن کنند. حاج حسن آباد در یکی از عملیات‌ها، ۳۵ تانک عراقی را منهدم کرد. او در دوران جنگ دو بار از ناحیه چشم، پا و کمر مجروح شد و در عملیات کربلای ۴ نیز شیمیایی شد. شهید حاج حسن آباد با سمت فرماندهی گروهان در عملیات‌های والفجر ۴ و ۸ و کربلای ۴ و ۵ حضور داشت و سال ۹۵ به عنوان شهید شاخص سازمان بسیج عشایری کشور معرفی شد. شهید حاج حسن آباد در سال ۱۳۶۴ به مدت ۶ ماه در لبنان حضور داشت. وی در درگیری‌های حجاج ایرانی

سردار بسیجی، شهید حاج حسن آباد فرزند ضربعلی از ایل زیلایی طایفه تاج امیری سال ۱۳۳۷ در روستای «مور زرد» زیلایی از توابع استان کهگیلویه و بویراحمد دیده به جهان گشود.

وی پس از طی مقطع راهنمایی در کنار پدرش به شغل کشاورزی مشغول شد و در سال ۱۳۶۱ به جبهه اعزام شد و یک سال کامل در جبهه ماند و به خانه بازنگشت. وی یک سال پس از بازگشت از جبهه، ازدواج کرد و دوباره به جبهه رفت و تا زمان شهادت در جبهه ماند. او همیشه آرزوی شهادت داشت و از خدا می‌خواست که شهید شود و به همسرش وصیت کرده بود که پیکرش

■ پوستر طراحی شده برای بزرگداشت شهید حسن آباد



خاطراتی از سیف الله پاسره همرزم شهید شاهمرادی

شهید شاهمرادی وقتی وارد گردان حضرت زهرا(س) شدند یک گروهان نیرو از زیلاییان را با خود به جبهه آورد و وارد گردان کرد. در آن عملیات یکی از مهم ترین و فراموش نشدنی ترین خاطرات جنگ برای من و خیلی های دیگر توسط ایشان رقم خورد. فکر نمی کنم در طول عملیات به جز خواب کوتاه ۱۰ الی ۱۵ دقیقه ای فرصت خوابیدن پیدا کرده باشیم. تابستان بود و هوا خیلی گرم. یکی از بچه های اطلاعات به نام شهید بارانی گشتاسبی وقتی برای شناسایی به جلو رفته بود شهید شد و تا یک ماه نیز بچه های ما موفق نشدند که پیکرش را به عقب بیاورند.

چند بار خودمان رفتیم اما عراقی ها با شنیدن کوچک ترین صدایی، متوجه حضور ما می شدند و با تیربار شلیک می کردند. یک روز صبح شهید آباد گفت، من دیشب خوابی دیده ام و امشب باید با ذکر مبارک یا فاطمه الزهرا (س) بروم و به هر نحوی که شده پیکر شهید بارانی گشتاسبی را به همراه خود بیاورم. هر چه گفتیم آقای آباد! نمی شود این کار را کرد، عراقی ها شهید بارانی را کاملاً در تیررس دارند و امکان چنین کاری وجود ندارد.

او می گفت دیشب خواب دیدم باید امشب پیکر شهید بارانی گشتاسبی را به عقب برگردانم. خلاصه از بچه های تدارکات طنابی گرفت و حدود ساعت ۳ نیمه شب بود که با یاد و نام حضرت فاطمه زهرا(س) طناب را برداشت و از خاکریز به سمت عراقی ها رفت.

یکی دو ساعت بعد ایشان را دیدم که پیکر شهید را به همراه خود به پشت خاکریزهای خودی رساند. با توجه به اینکه این کار خیلی خطرناک بود وقتی ایشان برگشت بچه ها با یک صلوات از ایشان استقبال کردند. او عشق زیادی به حضرت فاطمه زهرا (س) داشت و این کار را نیز به عشق حضرت فاطمه (س) کرده بود.

ایشان در گردان حضرت زهرا (س) برای ما یک وزنه بود که باعث می شد قدرت ما نسبت به عراقی ها بیشتر کند. در عملیات کربلای ۴ وقتی می خواستیم وارد میدان شویم تا لحظه ای که می خواستیم وارد قایق ها شویم به بچه ها سفارش می کرد، نکنند یک زمانی عقب نشینی کنید. دلتان را به خدا و حضرت زهرا بسپارید. همیشه ذهن و زبان او با حضرت زهرا بود.

فرازی کوتاه از وصیت نامه شهید حاج حسن آباد:

من به جبهه می روم و تا به پیروزی نرسیم بر نمی گردم و چنانکه من شهید شدم از پدر و مادر و برادران و خواهران خودم و همه اقوام می خواهم برای من گریه نکنند چرا که من برای دینم، اسلام و رهبرم و خاک پاک این سرزمین و در راه خدا شهید خواهم شد. به پدر و برادرانم وصیت می کنم اگر شهید شدم، نگذارید جبهه های جنگ خالی شود.

روشن آباد برادر شهید حسن آباد در گفتگو با شاهد یاران

حاج حسن آرزوی شهادت داشت

درآمد

شهید حسن آباد سال ۱۳۶۶ به سفر حج رفت. سفر حج او مقارن شد با کشتار مظلومانه حجاج ایرانی در مکه که به دست دولت ظالم عربستان سعودی. در این درگیری که تعداد زیادی از حجاج کشورمان به شهادت رسیدند او با درایت توانست تیربارچی که حجاج ایرانی را به رگبار بسته بود از طبقه سوم به پایین پرتاب کند. روشن آباد برادر شهید حسن آباد متولد مرداد ماه سال ۱۳۴۸ است. در ادامه گفتگوی او درباره برادر شهیدش را می‌خوانید.

به جبهه اعزام شد و یک سال کامل در جبهه بود و به خانه بازنگشت. بعد از یک سال که بازگشت ازدواج کرد و دوباره به جبهه رفت. بعد از گذشت ۵ سال از ازدواجشان صاحب فرزند پسر شد که نامش را حسین گذاشت. در جبهه بود که از طرف بچه‌های سپاه به او خبر دادند که بچه ۶ ماهه‌اش از دنیا رفته است.

حاج حسن چند بار مجروح شد؟

حاج حسن در دوران جنگ دو بار از ناحیه چشم پا و کمر مجروح شد و در عملیات کربلای ۴ نیز شیمیایی شد.

گویا ایشان در حج خونین سال ۱۳۶۶ در مکه حضور داشتند، از خاطرات شهید در این سفر بگویید؟

حسن بعد از سال‌ها حضور در جبهه، داوطلبانه به لبنان اعزام شد و بعد از ۶ ماه از لبنان بازگشت و به سفر حج رفت. یک ماه در مکه بود که حضورش مقارن شد با کشتار مظلومانه حجاج ایرانی در مکه که به دست دولت ظالم عربستان سعودی. در این درگیری خونین که تعداد زیادی از حجاج کشورمان به شهادت رسیدند حاج حسن آباد با درایت توانست تیربارچی که حجاج ایرانی را به رگبار بسته بود از طبقه سوم به پایین پرتاب کند. نکته دردناک آن‌جاست که بسیاری از شهدا مربوط به روزهای پس از حادثه هستند چرا که مأموران سعودی اجازه مداوای مجروحین حادثه در بیمارستان‌ها را ندادند و برخی از مجروحین که جراحات حاد داشتند، پس از تحمل رنج و درد بسیار و در حالی که امکان مداوای آن‌ها بود، به شهادت رسیدند.

حاج حسن در چه تاریخی و چگونه به شهادت رسید؟

روز ۱۶ اسفند ۱۳۶۶ و در هنگام آمدن به مرخصی در منطقه سقز کردستان؛ تازه سوار اتوبوس شده بودند و می‌خواستند از پادگان خارج شوند که جنگنده‌های عراقی کل دژبانی و پادگان را بمباران کردند و حاج حسن در همان روز به درجه رفیع شهادت نائل گردید. شهید حاج حسن آباد و بسیاری از همزمانش مانند شهید عزیز قلی کافیان نژاد می‌توانستند از فرماندهان عالی رتبه کشور شوند اما عشق به معبود را بسیار فراتر از فرماندهی می‌دانستند، از همین رو بیشتر به جهاد و شهادت فکر می‌کردند تا ماندن و فرمانده شدن.



در فصل تابستان و در گرمای طاقت‌فرسا علاوه بر کار کشاورزی و دامداری روزه می‌گرفت و به پدر و مادر و مردم روستا کمک می‌کرد. وقتی به کارگری می‌رفت پولی که با خود می‌آورد را خرج فقرا می‌کرد در حالی که خودش هم نیازمند بود. در طول عمر خویش هیچ وقت کسی را از خودش نرنجاند و همیشه لبخند بر لب داشت. زمانی که فرماندهی را به عهده داشت با همه بسیجیان و پاسداران خوش اخلاق و مهربان بود و همه از او راضی بودند.

چه سالی به جبهه اعزام و چه زمانی ازدواج کرد؟

او اوایل انقلاب به اصفهان رفت و سال ۱۳۶۱ از اصفهان

درباره زندگی برادر شهیدتان توضیح بفرمایید؟

پدرم ضربعلی آباد در سال ۱۳۳۷ صاحب فرزندان دوقلو شد که به خاطر علاقه به اهل بیت پیامبر و ارادت به امام حسن (ع) نام یکی از فرزندانش را حسن گذاشت و دیگری را روزبه. روزبه عمر کوتاهی داشت و دو ماه بعد از تولد از دنیا رفت. حاج حسن ۱۰ ماهه بود که مادرش را از دست داد. در اوایل کودکی به علت فقر و نداشتن امکانات و نبود مدرسه از درس خواندن باز ماند ولی از سن ۹ سالگی نماز و روزه خود را ترک نکرد.

برادران چه خصوصیات بارزی داشت؟

حسن جوانی برومند و قوی هیكل بود، خدا ترسی، شجاعت و خوش اخلاقی اش شهره خاص و عام بود.

خانم ناز پری نژندی خواه، همسر شهید حاج حسن آباد در گفتگو با شاهد یاران

می دانست که شهید می شود

درآمد

انقلاب اسلامی ایران، ثمره فداکاری و رشادت‌های مادران و همسران شهدای والامقام بوده و بزرگداشت آنها رسالت همه ما است، مادران شهدا، غرس کنندگان نهال شهید و همسران ایشان، بارور کنندگان این درخت تنومند هستند. ناز پری نژندی خواه همسر شهید حسن آباد، سال ۱۳۶۲ با وی ازدواج کرد. حاصل این ازدواج پسری به نام حسین شد که دو ماه پس از تولد به دلیل بیماری از دنیا رفت.

شهید حسن آباد نفر دوم از سمت چپ.

مریض شد و دو روز بعد از رفتن همسرم پسر من از دنیا رفت.

حاج حسن چگونه از درگذشت فرزندش با خبر شد؟

او از طریق هم‌زمانش باخبر شد بود، در راه که باز می‌گشت یکی از هم‌روستایی‌ها را دیده بود و از او پرسیده بود از در روستای ما چه خبر است، او که همسر را نمی‌شناخت گفته بود خبری نیست جز اینکه پسر حسن فرزند ضربعلی از دنیا رفت. آنجا بود که مطمئن شده بود که خبری که هم‌زمانش به او داده‌اند واقعیت دارد. وقتی به روستا رسید اول سر قبر پسرمان رفت و بعد به خانه آمد.

بعد از مرگ پسر من و همسرم خیلی سخت گذشت، بزرگترها آمدند و ما را پیش پدر و مادر همسرم بردند، چند روزی را به لردگان رفتیم تا بلکه این غم را تسکین بدهیم و دوباره به روستا برگشتیم.



از آخرین خدا حافظی و وصیت‌های حاج حسن آباد بگوئید؟

به من گفت خانه پدرت برویم می‌خواهم از آنها خدا حافظی کنم، می‌دانم این بار که رفتم شهید می‌شوم و دیگر برنمی‌گردم.

چند روزی آنجا ماندیم و بعد به خانه‌مان برگشتیم و او خیلی بی‌قراری می‌کرد. در خواب هم‌زمان شهیدش را صدا می‌زد و من این جریان را به پدرش گفتم و او با حسن صحبت کرد. حسن گفت من این بار که رفتم شهید می‌شوم.

برای آخرین بار وقتی به جبهه رفت از همه حلالیت طلبید و وصیت کرد مزارش کنار قبر پسرمان باشد و در جای مزار چند تا سنگ گذاشت و به ما نشان داد و گفت لباس احرامی را که از حج آورده‌ام را روی پیکرم بپاندازد، به خاطر شهادت من سیاه نبوشید و صورت خود را زخم نزنید.

دو هفته قبل از بهار سال ۱۳۶۷ پیکرش را با هلیکوپتر آوردند و وقتی او را در گلزار شهدای روستای مورزد زیلایی در قبر گذاشتند من لباس احرام حج حاج حسن را روی بدن و صورتش انداختم و به وصیتش عمل کردم.

برگشته خیلی خوشحال شده بودم هیزم‌ها را زمین گذاشتم. خوشحالی‌ام چند ثانیه بیشتر دوام نیاورد بعد به من گفتند که حسن از ناحیه کمر مجروح شده، بغض گلویم را گرفته بود.

چند سال بعد از ازدواج بچه‌دار شدید؟

من ۳ سال بعد از ازدواج باردار شدم. همسرم چند ماهی بود از جبهه به خانه نیامده بود و از یکی از دوستانش که در جبهه با هم بودند خواست به دیدن من بیاید و از حال من بپرسد. وقتی از احوال من آگاه شد به مرخصی آمد مرا به دکتر برد و چندی بعد بچه‌ام به دنیا آمد اسم او را حسین گذاشتم. با حاج حسن به یاسوج آمدم و برای فرزندم حسین، شناسنامه گرفتیم و او مرا با برادرم به خانه فرستاد و به جبهه برگشت. چند ماه بعد تعدادی از رزمندگان منطقه زیلایی (محل زندگی ما) شهید شدند و همسرم به همراه تعدادی از فرماندهان برای خاکسپاری و تسلیت به خانواده‌هایشان برگشت. همان موقع بود که خواب بدی درباره پسرمان دیدم و به زن دایی‌اش گفتم خواب بدی درباره پسر من دیدم، فکر کنم که بمیرد. حاجی بعد از مراسم تدفین دوباره به جبهه برگشت. در همین موقع بود که پسر من حسین

حاج حسن آباد چه مدت در جبهه حضور داشتند؟

اولین بار که به جبهه رفت تا یک سال بازنگشت. بعد از بازگشت از جبهه ازدواج کردیم و یک ماه بعد، مجدداً به جبهه رفت. حاج حسن دوباره به جبهه بازگشت و حدود دو ماه بعد شیمیایی شد و به همین دلیل به مرخصی آمد. او بعد از آمدن به مرخصی یک هفته در خانه ماند و با من خیلی حرف زد. می‌گفت من برای دین و ناموسم به جبهه جنگ رفتم و از تو می‌خواهم به آنچه که علاقه داری و من هم می‌دانم و برای من یقین شده که به ایثار و شهادت اعتقاد داری، رفتار کنی.

به او گفتم تنهایی برای من سخت است دیگه به جبهه نرو. او گفت من به خاطر کشورم و دینم می‌جنگم و می‌دانم که شهید می‌شوم.

از لحظه آمدن همسران از جبهه خاطره‌ای دارید؟

یک ماه از بهار گذشته بود من به جمع‌آوری هیزم رفته بودم. وقتی به خانه برگشتم دیدم جلوی خانه شلوغ است پرسیدم چه خبر است؟ گفتند همسرت از جبهه

همیشه لباس پاسداری بر تن داشت

درآمد

شهید سلیمان منگور کردستانی سال ۱۳۴۶ در روستای «بادین آباد» از توابع شهرستان پیرانشهر در آذربایجان غربی چشم به جهان گشود. سال ۱۳۶۱ خانواده وی به پیرانشهر و به محله کارخانه قند مهاجرت کردند. در همان سال، سلیمان درس را رها کرد و به اتفاق پدر خود حاج عبدالله و ۲ برادرش به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. شهید منگور کردستانی از شهدای شاخص جامعه عشایری در کشور است.

به اتفاق پدر خود حاج عبدالله و ۲ برادرش به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. او اسلحه به دست گرفت تا با ضد انقلاب و گروه‌های تروریستی مبارزه کند. سلیمان فرمانده گروهان شهید اردبیلی بود که از چندین پایگاه تشکیل شده بود. این پایگاه شامل پایگاه کانی خلیل، پایگاه اوغان، پایگاه مرادیگ، پایگاه یاقوش و... بود. او در دژ مرادیگ مستقر بود و خواب را از چشم اعضای حزب دموکرات گرفته بود و به شدت با ضد انقلاب مقابله می‌کرد.

ازدواج و تشکیل خانواده

وی در ابتدای جوانی و در سال ۱۳۶۳ ازدواج نمود که ثمره آن یک فرزند پسر می‌باشد. زندگی ساده و بی‌آلایش شهید، حاکی از ایمان و اعتقاد شدید ایشان به احکام اسلام و پیروی از اولیاءالله بود.

مبارزه در کنار شهید حاج محمودکاو

سلیمان منگور در عملیات پاکسازی منطقه کردستان که مرداد ۱۳۶۳ به فرماندهی شهید بزرگوار سردار حاج محمودکاو انجام شد در کنار ایشان بود.

شهادت

سلیمان منگور در روز ۴ شهریور ۱۳۶۶ در روستای بادین آباد به دست ضدانقلاب به شهادت رسید. فرزندش سیاوش ۶ ماهه بود که او شهید شد.

خاطره‌ای از برادر شهید

سال ۶۱ بود که جهت ثبت نام شهید سلیمان به دبیرستان ایشان رفته بودم. هنگام بازگشت از دبیرستان و پس از ثبت نام وی، در منزل با اتفاق جالبی برخورد کردم که به نظرم بسیار جالب آمد. ایشان را با تفنگی که بر دوش داشت دیدم. به او گفتم سلیمان، شما را برای ادامه تحصیل در دبیرستان نام نویسی کرده‌ام اما تو مسلح شده‌ای برای جنگ! در جواب به من گفت: «برادر! درس امروز (با اشاره به تفنگ) این است و چه درسی بهتر از این، در این برهه حساس اسلام.



حضور در تظاهرات علیه رژیم ستم شاهی

سلیمان منگور در تظاهراتی که در مدارس ترتیب داده می‌شد، جزو اولین افرادی بود که به صف تظاهرات می‌پیوست و شعار علیه شاه را شروع می‌کرد و باعث می‌شد بقیه نیز این شهامت را پیدا کنند که به صفوف تظاهرات بیوندند و قوی و محکم شعار دهند. تابستان‌ها که مدارس تعطیل بود او با وجود سن کمی که داشت به روستا می‌رفت و به پدرش در کشاورزی کمک می‌کرد.

مهاجرت به پیرانشهر و ورود به سپاه پاسداران

سال ۱۳۶۱ خانواده وی به پیرانشهر و به محله کارخانه قند مهاجرت کردند. در همان سال، سلیمان درس را رها کرد و

تولد در خانواده‌ای متدین

شهید سلیمان منگور کردستانی سال ۱۳۴۶ در روستای «بادین آباد» از توابع شهرستان پیرانشهر در آذربایجان غربی چشم به جهان گشود. مهربانی و عطوفت مادر و لطف و صفای پدر، در تربیت صحیح فرزند دل‌بندشان مؤثر واقع شد. استنشاق هوای مطبوع و دلپذیر دامنه کوه با عظمت قندیل از او مردی با اراده و استوار، صبور و پرصلابت ساخت.

تحصیل و پرورش در دامن خانواده

سلیمان در ۶ سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس سوم راهنمایی با عشق و علاقه‌ای وافر به تحصیل ادامه داد. رهنمودهای پدر و ذهن بیدار شهید، کمک فراوانی به او در تقویت روح و کسب فضایل اخلاقی نمود تا جایی که از نظر اعتقادی نیز نمونه‌ای بارز در بین دوستانش بود.



سیاوش منگور کردستانی، فرزند شهید سلیمان منگور کردستانی در گفت و شنود با شاهد یاران

تلاش پدرم حل مشکلات مردم بود

درآمد

سیاوش منگور کردستانی تنها فرزند شهید سلیمان منگور کردستانی است. هنگامی که پدرش به شهادت رسید او شش ماهه بود. وی هم اکنون دانشجوی دکتری اقتصاد شهری است؛ سال ۱۳۸۶ ازدواج کرده و یک دختر و یک پسر دارد. سیاوش منگور کردستانی چند ماهی است که بخشداری بخش ربط است و قبلاً هم در فرمانداری پیرانشهر مسئول سیاسی انتظامی بوده است. وی خاطراتی بسیاری از دوستان و آشنایان شنیده است. پدرش را ندیده اما با خاطرات پدر زندگی کرده است. او نیز همانند پدر تلاش دارد تا به مردم سرزمینش کمک کند. به همین دلیل مسیر علم و دانش را در پیش گرفت تا از این طریق راه پدر را ادامه دهد. فرزندان شهدا با یاد پدر روزگار می گذرانند و با افتخار به پدرشان اشک خویش را پنهان می کنند.

بله، در زمان جنگ به نیروهای ارتش خبر داده بودند که ضد انقلاب در روستایی در ۱۵ کیلومتری پیرانشهر مستقر هستند. نیروهای ارتش نیز برای پاکسازی به آنجا رفته بودند ولی ضد انقلابی آنجا نبوده، آن‌ها نیز فکر کرده بودند که روستایی‌ها به ضد انقلاب کمک و با آن‌ها همکاری کرده‌اند. این روستا در نزدیکی جاده واقع شده و همان زمان

در ذهن مردم مانده است. من چندین مورد را شنیده‌ام که وقتی موضوعی در روستاهای منطقه مشکلی پیش آمده پدر من ورود کرده و توانسته با شیوه خودش موضوع را حل کند.

از خدمات و اقدامات پدرتان در روستاهای منطقه چیزی شنیده‌اید؟

وقتی پدرتان شهید شد، شما تنها ۶ ماه داشتید و بنابراین خاطره مستقیمی از ایشان به یاد ندارید، از خاطراتی که از زبان دیگران درباره ایشان شنیده‌اید، برایمان بگویید؟

بارها این را شنیدم که اخلاق پدر بنده در آن زمان خاص بوده. متانت، نجابت و حسن رفتاری که با مردم داشته‌اند تا الان یعنی بعد از ۳۴ سال از شهادت ایشان

پدر من به همراه جانشین خود در حال رد شدن از کنار روستا بوده‌اند. پدرم به جانشین خود می‌گوید که برویم و به روستا سری بزنیم تا ببینیم چه خبر است. وقتی به آن‌جا می‌روند با مسئول نیروهای ارتش صحبت می‌کند و متوجه شان می‌کند که قضیه به این شکل نبوده است. پدرم آنجا می‌گوید که این مردم مظلوم و بی دفاع هستند و همین حالا هم جان و مالشان از طرف ضد انقلاب تحت خطر است و ما نباید به آن‌ها فشار بیشتری بیاوریم. مردم به عشق پدرم اسم ۲۰ کودکی که بعد از شهادتش به دنیا آمدند را سلیمان گذاشتند. درست است که آن زمان پدرم سن کمی داشت اما انسان بسیار اهل فکری بود. وقتی بین مردم می‌روم و صحبت از پدرم به میان می‌آید همیشه غرور عجیبی به من دست می‌دهد. با وجود اینکه اوایل انقلاب همانطور که می‌دانید ضد انقلاب در منطقه شمال غرب کشور زیاد بود، ایشان با افتخار و شهامت از انقلاب و ولایت دفاع می‌کردند. هم‌چنین از زمانی که پاسدار شدند با وجود اینکه ضد انقلاب مسلح در منطقه حضور داشتند و ممکن بود سر هر پیچی چند ضد انقلاب باشد، همیشه لباس پاسداری را می‌پوشیدند.

در آن زمان دولت تعدادی خانه در روستای «کوپر» برای عشایر نظامی منطقه ساخته بودند. به دلیل خطر مداوم حمله و خشونت ضد انقلاب دور این خانه‌ها خاکریز و بیست متر به بیست متر سنگر ساخته شده بود و بیست و چهار ساعت روز و هفت روز هفته در آنجا پست می‌دادند. زبان از توصیف سختی آن زمان قاصر است.

خانواده شما شهدای دیگری هم تقدیم

چند نفر از روستاهای اطراف که با ضد انقلاب در ارتباط بودند گزارش تردد خانواده و قوم ما را به آن‌ها داده بودند و ضد انقلاب نیز در بدترین و غیرقابل دفاع‌ترین نقطه برای آن‌ها کمین گذاشته بودند و بعد از آن هم پدرم شهید شد. یکی دیگر از عموهایم نیز شهید شد و به همین دلیل فشار خیلی زیادی بر خانواده ما وارد شد. اما هیچکدام از این‌ها باعث نشد که علاقه ما به نظام کم شود. برای من و کل ایل منگور بحث نظام و انقلاب خط قرمز است.

انقلاب و کشور کرده است؟

بله، خانواده ما چندین عزیز را در فاصله‌های زمانی کوتاه از دست داد. در یک سال یکی از عموهایم وقتی از پست بر می‌گشت و می‌خواست لباس رزمش را که نفتی شده بود با بنزین تمیز کند، دچار سوختگی شد. در فاصله زمانی کمی پدر بزرگم عبدالله و یکی دیگر از عموهایم به نام احمد نیز در دام کمین ضد انقلاب افتادند و به شهادت رسیدند.

ماجرای شهادت پدر بزرگتان چه بود؟

چند نفر از روستاهای اطراف که با ضد انقلاب در ارتباط بودند گزارش تردد خانواده و قوم ما را به آن‌ها داده بودند و ضد انقلاب نیز در بدترین و غیرقابل دفاع‌ترین نقطه برای آن‌ها کمین گذاشته بودند و بعد از آن هم پدرم شهید شد. یکی دیگر از عموهایم نیز شهید شد و به همین دلیل فشار خیلی زیادی بر خانواده ما وارد شد. اما هیچکدام از این‌ها باعث نشد که علاقه ما به نظام کم شود. برای من و کل ایل منگور بحث نظام و انقلاب خط قرمز است.

جای خالی پدرتان را چگونه حس کردید؟

من جای خالی پدرم را احساس نکردم چون عمویم در حق من پدری کرد و برایم مثل پدر بود. ایشان به من محبت زیادی داشتند و اجازه ندادند کمی و کاستی داشته باشم. ایشان هم در سال ۱۳۸۴ به شکل خاصی به رحمت خدا رفتند.

ایشان چگونه فوت شدند؟

سال ۱۳۸۴ در درگیری قاچاقچی‌ها با نیروهای مرزبانی در پیرانشهر یک قاچاقچی کشته شد. این قاچاقچی در حال قاچاق مشروبات الکلی در مرز بود که درگیری با مرزداران و پاسداران کشته شد. پس از آن عده‌ای شروع به اغتشاش و آتش زدن بانک و کارهایی از این قبیل کردند. اغتشاشات به جلوی سپاه رسید و اغتشاش گران به عکس حضرت امام که جلوی سپاه بود اهانت کردند اما فرمانده وقت سپاه نگذاشت که نیروها وارد عمل شوند چون می‌خواست از درگیری و خشونت بیشتر جلوگیری کند.

عمومی من آن زمان با وجود جانبازی از روی علاقه در سپاه مشغول به ادامه خدمت بود. وقتی به خانه آمد به من گفت: من یک هفته دیگه می‌میرم. وقتی پرسیدم چرا؟ گفت: عشق ما این نظام است و ما برای این نظام همه کار کردیم و تمام وجودمان را گذاشتیم. همه هم می‌دانند طایفه ما چه عشق و علاقه‌ای به نظام

دارد. آن وقت جلوی ما عکس حضرت آقا را آورده‌اند پایین! ایشان دو روز بعد از این اتفاق در اثر سکنه قلبی درگذشت. ایشان متولد ۱۳۳۲ و در منطقه خودمان یعنی پیرانشهر و سردشت جزء بارزترین فرماندهان بودند. عمویم از دوستان بسیار صمیمی حاج احمد کاظمی و نورعلی شوشتری بود و آنها همیشه روی ایشان حساب می‌کردند و از ایشان مشورت می‌گرفتند. ایشان با سردار عزتی و سردار اوصانلو نیز رابطه نزدیکی داشت.

آیا نوشته‌ای به عنوان توصیه از پدر به دستتان رسیده است؟

بله. دفترچه خاطرات پدرم را خودم خوانده‌ام اما در حال حاضر در دسترس نیست. ایشان آنقدر به این نظام عشق داشته‌اند که در هر خاطره خود یک جمله از حضرت امام نقل کرده‌اند. پدر بزرگ من ۶۰ تا ۷۰ هکتار زمین کشاورزی داشت ولی همه را رها کرد و هم و غم آن‌ها این بود که با ضد انقلاب مبارزه کنند. ایشان نگذاشتند من از هر نظری هرگونه کم و کاستی احساس کنم.

از خاطراتی که مادرتان از پدرتان برایتان تعریف کرده‌اند، بگویید؟

مادرم متولد ۱۳۴۶ است و زمانی که با پدرم ازدواج کرده‌اند مثل خود پدرم سن کمی داشتند. ایشان کل زندگیشان را برای پسر شش ماهه‌اش یعنی من فدا کرد. ایشان خیلی اوقات به من می‌گوید: «یادت نرود تو پسر شهید سلیمان هستی، پس باید خیلی حواست به اخلاق و رفتارت باشه تا خدایی نکرده اسم پدرت خراب نشه. نکنه رفتاری از خودت نشان بدی که وجهه و بزرگی پدرت خراب شود».

برجسته‌ترین خاطره‌ای که مادرم برایم تعریف کرده این بود که پدرم بعد از ظهر قبل از شهادتش به خانه می‌آید. مادرم از او می‌پرسد: «چرا الان آمدی مگر قرار نبود فردا بیای؟» پدرم می‌گوید: «آنقدر دلم هوای سیاوش رو کرده بود گفتم بیام یکم بغلش کنم».

مادرتان چگونه شهادت پدرتان را متوجه شدند؟

همان شب مادرم حس و حال بدی پیدا می‌کند و ناگهان متوجه شد که تمام همسایه‌ها رفته‌اند. ایشان در بی‌خبری حیران می‌ماند که مردم کجا رفته‌اند! آن‌ها همه رفته بودند به محل شهادت پدرم. وقتی دیدند همه جمع شده‌اند و گریه می‌کنند دیگر متوجه ماجرا شدند. این موضوع آنقدر برای ایشان سنگین و عجیب بوده که فکر می‌کردند دارند خواب می‌بینند.

اسلام کاک درویشی، هم‌رزم شهید سلیمان منگور کردستانی در گفت و شنود با شاهد یاران

سلیمان، گل سرسبد شهدا بود

درآمد

اسلام کاک درویشی از هم‌رزمان و از بستگان شهید سلیمان منگور کردستانی، متولد تیرماه ۱۳۴۷ است. وی جانباز ۵۰ درصد با ۱۲۰ ماه رزم و ۳۲ سال سابقه خدمت و سرهنگ بازنشسته سپاه است. او در سوم خرداد ۱۳۶۹ مصادف با سالروز آزادسازی خرمشهر ازدواج کرده و ۲ پسر و ۲ دختر دارد. آقای درویشی از کودکی همراه شهید سلیمان بوده و خاطرات زیادی از شهید در ذهن دارد. او در این گفتگو از رشادت‌های شهید سلیمان منگور در مقابله با ضد انقلاب برایمان می‌گوید و اشاره می‌کند حضور شهید باعث شکست دشمن در بخشی از کردستان شد.



پیرانشهر است. الان شرایط بهتر است اما در زمان قدیم راه‌های مواصلاتی صعب العبور بود.

شما نیز هم‌زمان با ایشان به سپاه پیوستید؟

خیر، او سال ۱۳۶۱ به سپاه پیوست. البته لازم به ذکر است که او یک سال از من بزرگ‌تر و متولد ۱۳۴۶ بود. من هم سال ۱۳۶۲ برای دفاع از میهن، دبیرستان را نیمه تمام گذاشتم و به سپاه پیوستم. من با شهید سلیمان در تعدادی از عملیات‌ها شرکت داشتم. مدتی هم شهید سلیمان، فرمانده گروهان بود و من جانشین ایشان بودم.

برایمان از خاطراتی که در جنگ با ایشان دارید، بگویید؟

او واقعاً نمونه آیه قرآنی (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند) بود. او خواب را از چشم حزب دموکرات گرفته بود و به شدت با ضدانقلاب مقابله می‌کرد.

مادر من و شهید سلیمان پسر عمو و دختر عمو بودند. هم‌چنین خود من با ایشان هم‌رزم بودم. من و او دوران راهنمایی را نیز در یک مدرسه گذرانیدیم، مدرسه راهنمایی «محمود قادری» در پیرانشهر. چون خانواده‌هایمان در روستا زندگی می‌کردند من و او برای تحصیل پیش اقوامی می‌ماندیم که در پیرانشهر زندگی می‌کردند. ایشان پیش آقای ارجمند زندگی می‌کرد و من هم پیش دایی‌ام که اتفاقاً پسرعموی آقای ارجمند بود. ساختمان آن مدرسه دیگر وجود ندارد و آن را تجدید بنا کرده‌اند.

به یاد دارم زمانی که تظاهراتی می‌شد ایشان جلوتر از همه شروع به شعار دادن علیه شاه و رژیم ستمگرش می‌کرد و باعث می‌شد بقیه نیز این شهادت را پیدا کنند که به صفوف تظاهرات پیوندند و قوی و محکم شعار بدهند.

زبان محلی منطقه شما چیست؟

مردم منطقه ما و خود ما بیشتر به زبان کردی صحبت می‌کنیم. منطقه سکونت ما از نقاط صعب‌العبور منطقه

از خصوصیات شهید سلیمان برای خوانندگان ما بفرمایید؟

زمانی که خواستم با شما مصاحبه کنم وضو گرفتم تا درباره شهید والا مقامی سخن بگویم. سلیمان واقعاً گل سرسبد شهدا بود. همه شهدا گل هستند اما او جایگاه ویژه‌ای داشت و دارد. این را به خاطر نسبتی که با هم داریم نمی‌گویم بلکه حقیقت است و با مطالبی که برایتان تعریف می‌کنم، خودتان نیز متوجه این موضوع خواهید شد. تدین او از همان زمان کودکی مشخص بود. از نظر نظافت از همه حساس‌تر و تمیزتر و از نظر نظم هم از همه منظم‌تر بود. من به یاد ندارم که نمازی از او قضا شده باشد. همه از دیدن او لذت می‌بردند. خیلی اوقات من به صورت اتفاقی نماز شب خواندن او را می‌دیدم. او واقعاً باید شهید می‌شد و شهادت لیاقت او بود.

نسبت خانوادگی شما با شهید سلیمان منگور کردستانی چیست؟



هدف آن‌ها برهم زدن نظم و امنیت مهم‌تر از همه دزدی بود. وقتی به روستایی می‌رفتند به زور از مردم پول و غذا می‌گرفتند. واقعاً برای من غیر قابل باور است که چطور شخصی می‌تواند وقتی کشورش در جنگ است به جای کمک، این‌گونه بی‌رحمانه مشکل آفرین شود و ظلم و جنایت کند.

چون سپاه به برکت خون شهدایی مثل سلیمان قدرت و اقتدار پیدا کرده بود، ترسیده بودند و دست به هرکاری می‌زدند. ما رزمندگان آن‌قدر به هم نزدیک بودیم که انگار برادر هم بودیم، اما ضد انقلاب‌ها وقتی گیر می‌افتادند به راحتی هم‌دیگر را لو می‌دادند چون هیچ چیز جز پول برایشان مهم نبود. من خودم دوست مشهدی دارم که در زمان جنگ با او آشنا شدم. او آن‌قدر اخلاص داشت که از شرقی‌ترین نقطه کشور جان‌ش را کف دستش گذاشته بود و به غربی‌ترین نقطه کشور آمده بود. ما ضد انقلاب را با این اتحادمان به زانو درآوردیم و نابود کردیم.

شما خودتان چند ماه در جبهه بوده اید و در آن ایام چه گذشت؟

من سال ۱۳۶۲ به سپاه پیوستم و ۱۲۰ ماه سابقه رزم دارم و جانباز ۵۰ درصد هستم. شاید با خودتان بگویید من چطور بین سال‌ها ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۷ که در مجموع ۶۰ ماه است، ۱۲۰ ماه رزم داشته‌ام. نکته اینجا است که حتی پس از امضای قرارداد صلح بین ایران و عراق، ضد انقلاب از مکیدن خون انقلاب و این ملت دست برنداشته بودند و عملیات‌های پاکسازی مدام در جریان بود. منطقه کردستان با توجه به امنیتی بودنش تا سال ۱۳۷۵ منطقه درگیری بود.

به عنوان یک رزمنده با ۱۲۰ ماه جبهه و ۵۰ درصد جانبازی حرف دل‌تان را بگویید؟

من وقتی به جبهه رفتم به عشق نظام بود. الان هم عاشق نظام هستم. در منطقه ما آن‌طور که باید به ایثارگران نمی‌رسند. من ۲ فرزند پسر دارم و ۲ فرزند دختر. طوری آن‌ها را از کودکی بار آوردم که دخترانم انقلابی و متدین و پسرانم بسیجی‌اند. یکی از پسرانم دیپلم دارد و دیگری لیسانس اما هر دو بیکار هستند.

ندای مظلومیت از خاک کردستان بلند است. از ابتدای انقلاب تا به حال کردستان شهیدان زیادی تقدیم کرده. در منطقه شمال غرب تا به حال خوب به ایثارگران رسیدگی نکرده‌اند.

عملیات والفجر ۲ در سال ۱۳۶۲ و کربلای ۲ در سال ۱۳۶۵ در پیرانشهر و اطراف انجام شد. شهید سلیمان در هر دوی این عملیات‌ها مخصوصاً والفجر ۲ نقش ارزنده‌ای داشت. هر دوی این عملیات‌ها نیز در منطقه حاج عمران عراق بودند. شهید سلیمان به پیرانشهر می‌آمدند و نیروهای بسیج را جمع می‌کردند و به جبهه می‌بردند و به جبهه مهمات منتقل می‌کردند. اما نکته اینجا است که شرکت در این عملیات‌ها بخش خیلی کوچکی از رزم او را شامل می‌شود چون در منطقه پیرانشهر و کردستان هر شب و هر روز درگیری‌های بی‌رحمانه‌ای در روستا و پایگاه جریان داشت.

شهید در منطقه عملیاتی فرماندهی هم کرده بودند؟

شهید سلیمان فرمانده گروهان بود و گروهان از چندین پایگاه تشکیل شده بود. این پایگاه شامل پایگاه کانی خلیل، پایگاه اوغان، پایگاه مراد بیگ، پایگاه یاقوش و... بود. تمامی این پایگاه‌ها جزء گروهان شهید اردبیلی بودند که زیر نظر شهید سلیمان بود. من و او در دژ مرادبیگ مستقر بودیم.

یک شب در پایگاه یاقوش درگیری شد و با بیسیم به ما اطلاع دادند. ما ۲۰ کیلومتر تا پایگاه یاقوش فاصله داشتیم. با پای پیاده راه افتادیم و صبح به آن‌جا رسیدیم. باور یفر مایید اگر شهید سلیمان نبود پایگاه سقوط می‌کرد. وقتی برای بررسی رفتم تا ببینم چه بر سر ضد انقلاب آورده‌ایم، دیدیم تکه‌تکه‌های اجسادشان همه جا افتاده و خمپاره مستقیماً به آنها برخورد کرده بود و به درک واصل شده بودند.

آقای سلیمان منگور چگونه به شهادت رسید؟

جنگ ما در منطقه با ضد انقلاب به صورت چریکی بود. کمین می‌زدیم و کمین می‌خوردیم. حدود ساعت ۱۰ شب روز چهارم شهریورماه سال ۱۳۶۶ بود که به او بی‌سیم زدند تا به کمین ضد انقلاب برود. جایی هم که برای کمین ضد انقلاب رفت روستای زادگاه خودش بود. قبل از اینکه او و نیروهایش به روستا برسند ضد انقلاب در روستا مستقر بود. متأسفانه همانجا توسط ضد انقلاب به شهادت رسید.

از آنجایی که بیشتر فعالیت شهید سلیمان مبارزه با دموکرات‌ها بود از این حزب و فعالیت‌هایی که می‌کردند بیشتر توضیح دهید. به طور مثال وقتی به روستایی می‌رفتند چه می‌کردند؟

اما با این حال با خودی‌ها رفتار حسنه و اخلاق خوبی داشت و رنوف، مهربان و مردم‌دار بود.

چند ماه قبل از شهادتش بود که کنار هم نشستیم، به من گفت: «اسلام! کاش بشود یک بار دیگر با ضد انقلاب درگیر بشیم و من چند نفر از این‌ها رو به درک واصل کنم». او در اکثر درگیری‌های منطقه شرکت داشت و نقش مهمی را ایفا می‌کرد. ما در عملیات پاکسازی منطقه کردستان در مرداد ۱۳۶۳ به فرماندهی شهید بزرگوار محمود کاوه و عملیات فتح در کنار هم بودیم. البته بیشتر رزم و مبارزه ما به صورت نامنظم بود.

نقش شهید در عملیات فتح را بیشتر توضیح دهید؟

در عملیات فتح، در منطقه‌ای مثلثی شکل و صعب‌العبور به اسم «سرشاخان» بین نقده، مهاباد و پیرانشهر مستقر بودیم. ضد انقلاب هنوز از آن منطقه پاکسازی نشده بود. شهید کاوه تصمیم گرفت که آن‌جا را پاکسازی کنند. او ویژگی بارزی در جمع‌آوری نیروهای عملیاتی‌اش داشت، آن هم این بود که از نیروهای بومی استفاده کند. شهید کاوه محدوده‌ای را برای پاکسازی به شهید سلیمان سپرد. شهید سلیمان نیز بدون هیچ تلفات و مجروحی منطقه را پاکسازی کرده و چندین نفر از نیروهای ضد انقلاب را در آن‌جا به درک واصل کرد.

شهید سلیمان از سوی شهید کاوه تشویق هم شده بود؟

بله، پس از انجام این کار شهید کاوه، شهید سلیمان را تشویق کرد. آن زمان بحث پول نبود و همین که یک رزمنده توسط فرمانده‌اش تشویق می‌شد و دست درد نکند یا خدا اجرت دهد می‌شنید، بالاترین پاداش بود.

لطفاً از عملیات‌های دیگری که با هم در آن شرکت داشته‌اید، بگویید؟

چند ماه قبل از شهادتش بود که کنار هم نشستیم، به من گفت: «اسلام! کاش بشود یک بار دیگر با ضد انقلاب درگیر بشیم و من چند نفر از این‌ها رو به درک واصل کنم». او در اکثر درگیری‌های منطقه شرکت داشت و نقش مهمی را ایفا می‌کرد. ما در عملیات پاکسازی منطقه کردستان در مرداد ۱۳۶۳ به فرماندهی شهید بزرگوار محمود کاوه و عملیات فتح در کنار هم بودیم. البته بیشتر رزم و مبارزه ما به صورت نامنظم بود.

زندگی شهید حسینی کلهر در یک نگاه

شهید کلهر، ستاره درخشان تیپ حضرت زهرا(س)

درآمد

حسینی کلهر فرزند طیبه نصیری و رحمت الله کلهر، چهارم خرداد ۱۳۳۴ در روستای باباسلمان شهرستان شهریار به دنیا آمد. کلهر مسئول تسلیحات گردان حضرت زینب(س) در تیپ حضرت زهرا(سلام الله علیها) بود. شهید کلهر در تاریخ نوزدهم فروردین ۱۳۶۶ در منطقه عمومی شلمچه (کانال ماهی) و در جریان عملیات کربلای ۸ به شهادت رسید. پیکر وی در قطعه ۲۸ ردیف ۲۵ بهشت زهرا(س)، به خاک سپرده شده است. شهید کلهر از شهدای شاخص جامعه عشایری کشور است.



بود، پسر عموی حاج یدالله کلهر قائم مقام لشکر ۰ (سیدالشهدا(ع) در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید. پس از مراسم چهلم شهید یدالله کلهر، حسینی با سپاهیان حضرت مهدی(عج) عازم جبهه‌ها شد. وی در ۱۹ فروردین سال ۱۳۶۶ در جریان عملیات کربلای ۸ در منطقه شلمچه در حالی که قرار بود حدود ۲ ماه بعد به همراه همسرش برای دومین بار عازم سفر حج تمتع شود به شهادت رسید. از این شهید والا مقام سه فرزند به نام‌های مجید و محمد و یک فرزند دختر به نام فاطمه به یادگار مانده است که محمد کلهر از اعضای شورای اسلامی شهرستان شهریار یکی از فرزندان این شهید معظم می‌باشد. لازم به ذکر است که شهید حاج حسینی کلهر اولین و همچنین تنها شهید عضو شورای اسلامی شهرستان شهریار می‌باشد.

روستا، عضو انجمن اسلامی روستا و عضو هیئت مدیره صندوق قرض الحسنه روستا نیز بود.

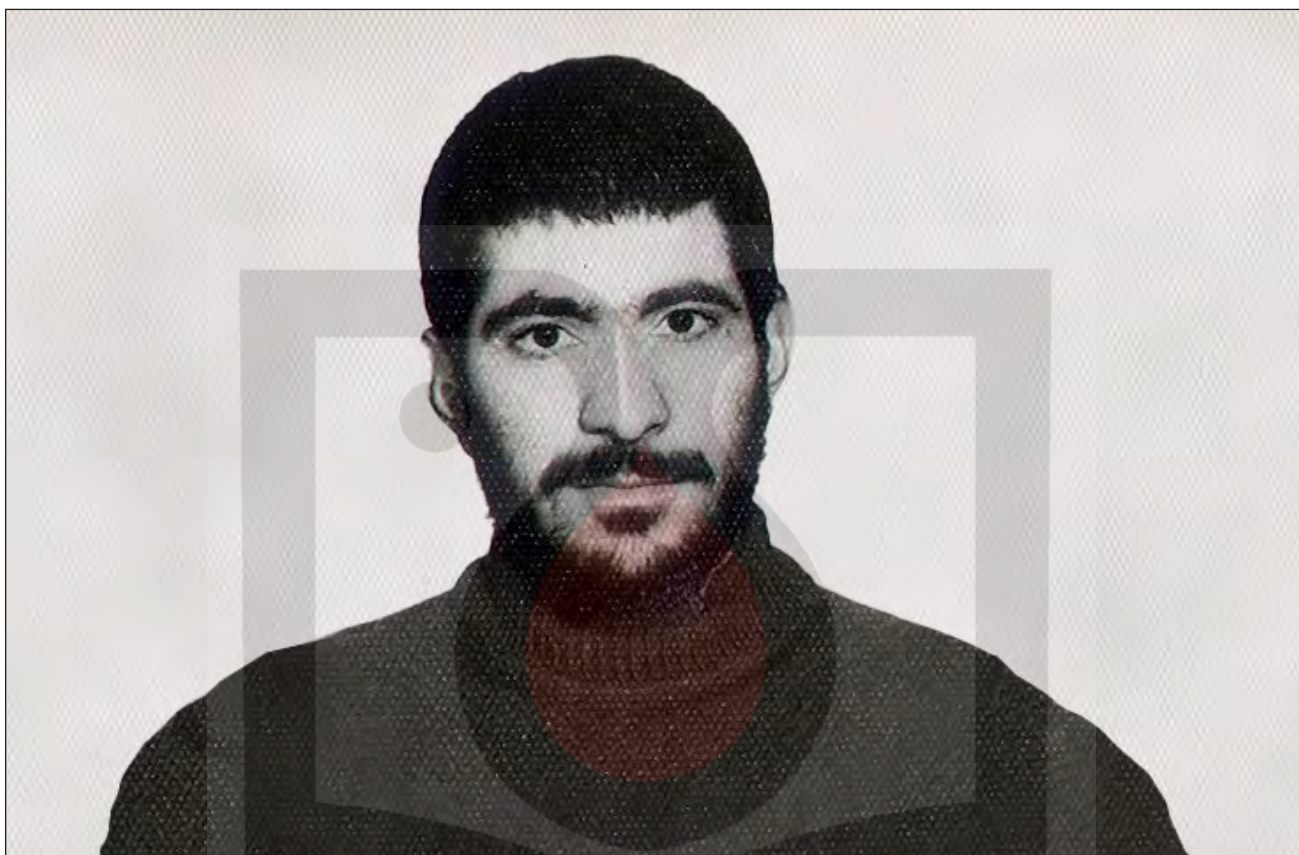
پس از آغاز جنگ تحمیلی او به همراه دیگر اعضای خانواده شرکت فعالی در دفاع مقدس داشت. او به جمع‌آوری کمک‌های مردمی می‌پرداخت و چندین بار نیز به ساختن تانک‌های آب و اتاقک سیار برای جبهه‌ها اقدام کرد.

حسینی کلهر بارها به جبهه اعزام شد و در عملیات فتح المبین در دوم فروردین سال ۱۳۶۱ از ناحیه دست به شدت مجروح شد. سال ۱۳۶۲ برادر کوچکش محمدرضا کلهر و پسر عمه‌اش علیرضا کلهر در عملیات والفجر ۴ در منطقه کردستان عراق به شهادت رسیدند. حسینی کلهر پیکر برادرش را خودش به خاک سپرد.

در یکم بهمن سال ۱۳۶۵ که سال سرنوشت ساز جنگ

حسینی کلهر چهارم خرداد ۱۳۳۴ در روستای باباسلمان شهرستان شهریار به دنیا آمد. در دوران جوانی به شغل آهنگری روی آورد و در سال ۱۳۵۵ ازدواج نمود. او در مبارزه علیه رژیم طاغوت فعال بود و به همراه پسر عمویش سردار شهید حاج یدالله کلهر در تظاهرات علیه رژیم ستمشاهی شرکت می‌کرد.

شهید کلهر پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی هر کجا که حضور مردم لازم بود در صحنه‌ها حضور فعال داشت و به ندای رهبرکبیر انقلاب لبیک می‌گفت. پس از صدور فرمان حضرت امام خمینی (ره) و تشکیل شوراهای اسلامی روستا از سال ۱۳۵۸ با اصرار و انتخاب مردم روستا عضو شورای اسلامی روستای بابا سلمان شهرستان شهریار شد. او به صورت شبانه روزی به مردم روستا خدمت می‌کرد و همچنین عضو شورای پایگاه بسیج محل، عضو هیئت امناء مسجد



اکرم زرکش، همسر شهید حسینی کلهر در گفتگو با شاهد یاران

در جبهه و پشت جبهه در خدمت جنگ بود

درآمد

اکرم زرکش، همسر شهید حسینی کلهر متولد ۱۳۳۹ است. او و حسینی کلهر پسر خاله و دختر خاله بودند و در سال ۱۳۵۶ با هم ازدواج کردند. حاصل این ازدواج ۳ فرزند به نام‌های مجید متولد ۱۳۵۷، محمد متولد ۱۳۶۱ و فاطمه متولد ۱۳۶۴ است. در این گفتگو به مرور خاطراتی از سال‌های کوتاه ولی پر بار زندگی این زوج پرداخته‌ایم. در این گفتگو به مرور خاطراتی از سال‌های کوتاه ولی پر بار زندگی این زوج پرداخته‌ایم.

شهادتش غم سنگین و بزرگی برای اهالی محل بود. حاجی به افراد مستضعف کمک می‌کرد ولی ما خبر نداشتیم. بعد از شهادت ایشان بود که آن افراد به ما مراجعه می‌کردند و می‌گفتند شهید به ما کمک می‌کرد. در زمان حضور در شورا هم خیلی زحمت می‌کشید و همراه دوستان خود هر روز مایحتاج عمومی را بین مردم پخش می‌کردند.

این منطقه فعال بود. هم اکنون هم تنها شهید شورای اسلامی شهر شهریار محسوب می‌شود.

از خصوصیات اخلاقی ایشان و خاطراتان بفرمایید؟

ایشان خیلی صبور و خوش اخلاق بودند به طوری که

برای اولین سوال باتوجه به اینکه پیش از ازدواج هم به دلیل رابطه فامیلی آقای کلهر را می‌شناختید، از فعالیت‌های ایشان در زمان انقلاب و قبل از جنگ بگویید؟

حسینی زمان انقلاب عضو انجمن اسلامی بود. عضو هیئت امنای مسجد «بابا سلمان» و شورای اسلامی شهر شهریار هم بود و بسیار در



نه اصلاً. خانواده ایشان همه اهل جبهه و جنگ بودند. من هم برعکس، خیلی تشویقشان می‌کردم. سال ۶۲ برادر کوچکتر حسینعلی به نام محمدرضا کلهر به شهادت رسید. سال ۶۴ هم با مادر خود به حج رفتند و اواخر سال ۶۵ بود که اسم هر دویمان برای حج درآمد، کارهایمان را انجام دادیم و قرار بود با هم برویم. سه روز مانده بود که گذرنامه بگیریم که حاج حسینعلی در روز ۱۹ فروردین ۱۳۶۶ به شهادت رسید. پسر مجید هم سال ۹۴ به مدت چهار ماه به عنوان مدافع حرم به سوریه رفت. قبل از آن، موقع حمله آمریکا به عراق به عنوان خبرنگار داوطلب از طرف مرکز فرهنگی میثاق همراه دو نفر از دوستانش به عراق رفت و حتی چهار ساعت سربازان آمریکایی آنها را بازداشت کرده بودند و ۱۶ روز در عراق ماندند. در جنگ ۳۳ روزه لبنان هم ۳۳ روز در لبنان بود. الان هم در بسیج صدا و سیما فعالیت می‌کند.

بعد از شهادت شهید کلهر مسئولین به شما رسیدگی کردند؟

اوایل از طرف بنیاد شهید هرازگاهی به خانواده‌های شهدا سر می‌زدند و چند بار هم از طرف بسیج و سپاه به ما سر زدند. ما از نظر مالی مشکلی نداشتیم چون خودمان خانه داشتیم و حسینعلی هم در مغازه آهنگری با پسر عمه و داماد عمه‌اش شریک بود و از آنجا حقوق به ما می‌دادند. بنیاد شهید یک حقوق کمی برای ما تعیین کرد و ما را بیمه کرد. البته ما هم از آنها انتظاری نداشتیم چون شهید در وصیت‌نامه‌شان گفته بودند فقط حقوقی که بنیاد تعیین می‌کند را بگیرد.

اولین بار در سال ۱۳۶۱ اعزام شد. در عملیات فتح المبین در دشت عباس از ناحیه ساعد مجروح شد. چند روزی در بیمارستان قم بستری بود و بعد به خانه آمد. حسینعلی در پشت جبهه با پسر عمو و دیگر اقوامش کمک‌های زیادی به جبهه ارسال می‌کردند و از آنجا که آهنگری داشتند تانکر می‌ساختند و به جبهه می‌فرستادند. تا اینکه قرار شد دوباره به جبهه اعزام شود که شهادت پسرعمویش حاج یدالله کلهر در دی ماه ۱۳۶۵ اعزام را کمی به تاخیر انداخت.

حسینعلی و یدالله کلهر در یک منزل زندگی کرده و از بچگی با هم بزرگ شده بودند. یدالله متولد ۳۳ و حسینعلی متولد ۳۴ بود. این دوازدهم همان ابتدای بچگی با هم بودند، با هم مدرسه رفته بودند و کار دامپروری کرده بودند. ما هم در زمان شهادت یدالله، تازه به خانه‌ای که خودمان ساخته بودیم رفته بودیم و مراسم یدالله در خانه ما برگزار شد. حاج حسینعلی کلهر بهمن ماه سال ۶۵ به جبهه اعزام و فروردین ۶۶ به شهادت رسید.

در کدام عملیات و کجا به شهادت رسیدند؟

در عملیات کربلای ۸ و در منطقه شلمچه.

شما چگونه از شهادت ایشان با خبر شدید؟

تعدادی از اقوام از جمله پسرعموهای ایشان و پسر دایی‌مان در جبهه با ایشان بودند. چند نفر از آنها برگشتند اما از حسینعلی و چند نفر دیگر خبری نشد. مادر من و مادر حسینعلی رفتند پیش نوه عموی ایشان (ولسی الله نصیری که جانباز هستند) تا خبری بگیرند. از او پرسیدند چه طور حاج حسینعلی به مرخصی نیامده؟ ایشان گفته بود می‌آید، اما چون مادرانمان قانع نشده بودند اصرار کرده بودند و آقای نصیری گفته بود که ایشان مجروح شده است. مجید از بچه‌های محل و پسردایی‌ام بود که با حاج حسینعلی به جبهه رفته بودند و هر دو در عملیات کربلای ۸ در گردان حضرت زینب بودند. حاج حسینعلی سه برادر داشت که برادر کوچکتر ایشان شهید شده بود. شب نیمه شعبان بود که برادر دیگر ایشان آمد و به من گفت که او مجروح شده اما من گفتم نه اینگونه به ما می‌گویند، مطمئنم او شهید شده است. افرادی که از شهادت ایشان با خبر بودند به خانه ما آمده و شروع به گریه و زاری کردند.

شما یا خانواده ایشان ممانعت و مخالفتی با رفتن وی به جبهه نداشتید؟

نه.

یکی از روزهای ماه مبارک رمضان و نزدیک افطار بود که یک نفر آمده بود در تعاونی و گفته بود به من سیگار بده! حسینعلی گفته بود ما دیروز سیگار را پخش کردیم و دیگر سیگار نداریم امروز پنیر پخش می‌کنیم. آن فرد فکر کرده بود که حسینعلی دروغ می‌گوید، عصبانی شده بود و سنگی به طرف ایشان پرت کرده بود. سنگ به صورت حسینعلی برخورد کرده بود و بالای ابروی ایشان را شکافته بود. همکاران حسینعلی آن فرد را دستگیر کرده و به سپاه بردند و علت را جویا شده بودند. حسینعلی گفته بود ما برای رضای خدا کار می‌کنیم و مهم نیست بعضی افراد چگونه فکر می‌کنند و رضایت داده بود تا آن فرد را آزاد کنند.

نماز جمعه و دعای کمیل ایشان هم ترک نمی‌شد. دعای کمیل و نماز جمعه آن زمان فقط در تهران برگزار می‌شد. به همین جهت شب‌های جمعه یک مینی‌بوس کرایه می‌کرد و می‌گفت هر کسی دوست دارد بیاید. جوانان محله جمع می‌شدند و با هم می‌رفتیم به مدرسه عالی شهید مطهری یا دانشگاه تهران برای دعای کمیل. صبح‌های جمعه هم برای نماز جمعه به تهران می‌رفتیم.

اخلاق شهید در خانه و در برخورد با شما چگونه بود؟

رابطه ما خیلی عالی بود. ما ۹ سال و ۶ ماه با هم زندگی کردیم و با وجود اینکه نزدیک ۸ سال با خانواده ایشان زندگی می‌کردیم، هیچ مشکلی نداشتیم. بعد از آن هم که ما برای خود خانه ساختیم و مستقل شدیم باز هم مشکلی نداشتیم.

ایشان اولین بار کی به جبهه اعزام شدند؟

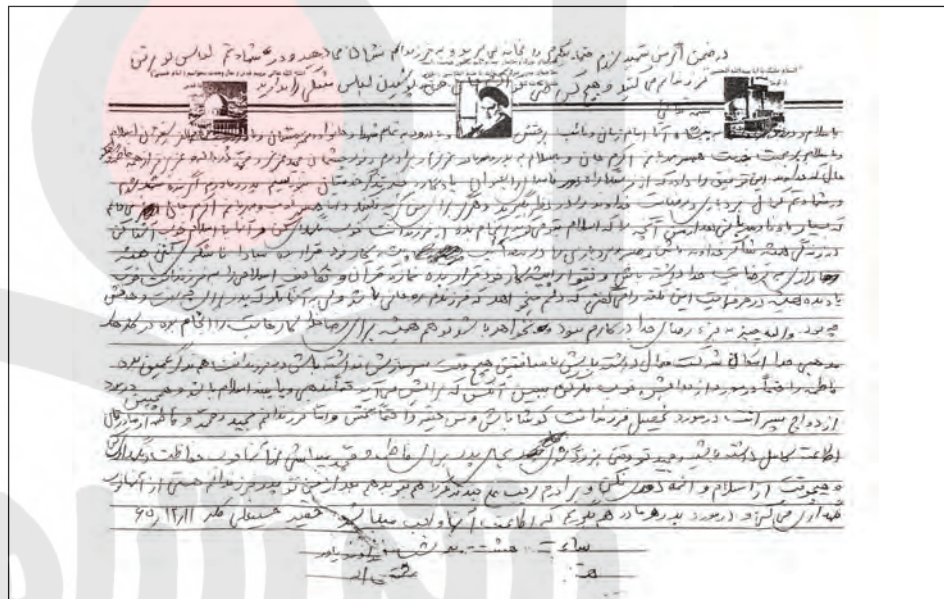
نماز جمعه و دعای کمیل ایشان هم ترک نمی‌شد. دعای کمیل و نماز جمعه آن زمان فقط در تهران برگزار می‌شد. به همین جهت شب‌های جمعه یک مینی‌بوس کرایه می‌کرد و می‌گفت هر کسی دوست دارد بیاید. جوانان محله جمع می‌شدند و با هم می‌رفتیم به مدرسه عالی شهید مطهری یا دانشگاه تهران برای دعای کمیل.

ما متعلق به اسلام، قرآن و خداوند می‌باشیم

درآمد

با سلام و درود فراوان به محضر مقدس امام زمان و نائب برحقش و با سلام به روان پاک شهیدان. خدمت همسر مهربانم اکرم خانم و نور دیدگانم مجید و محمد و فاطمه کوچولو سلام می‌رسانم. پس از تقدیم عرض سلام، سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهانم و امید دارم که همیشه در کارهایتان موفق بوده و باشید. باری اگر از راه لطف و مرحمت، جویای حال همسر خودت حاجی حسینی بوده باشی، سلامتی بحمدلله برقرار می‌باشد و جای هیچگونه نگرانی به جز دوری شما نمی‌باشد. خدمت پدر و مادر مهربانم سلام می‌رسانم و از خداوند متعال خواهان سلامتی شما می‌باشم. خدمت برادر عزیز رجبعی و همسرش نرجس خانوم و زهرا کوچولو سلام می‌رسانم. از خداوند متعال سلامتی شما را می‌خواهم و امیدوارم که همیشه به یاد خدا بوده باشید. باری پدر و مادر و برادر عزیزم من و بچه‌ها همگی صحیح و سالم هستیم و جای هیچ گونه نگرانی نیست. از قول من به همه خویشاوندان سلام برسانید و باید بگویم من معلوم نیست که کی به مرخصی بیایم چون در حال آماده‌باش کامل هستیم. به جای من حتماً زهرا را دیده بوسی کنید.

برایتان می‌نویسم. پدر و مادرم اگر بنده شهید شدم، در شهادتم کمال بردباری و رضایت خداوند را در نظر بگیرید و هرگز برای من گریه نکنید و اما همسر خوب و مهربانم، اکرم جان می‌دانم که بسیار با وفا و مهربانی. بعد از من آنچه را که اسلام به تو می‌گوید انجام بده. از فرزندان خوب نگهداری کن و آنها را با اسلام خوب آشنا کن. در زندگی همیشه شاکر خداوند باش و صبر و بردباری را در مصائب، پیشه کار خود قرار بده. مبادا ناشکری کنی. همیشه راضی به رضایت خدا داشته باش و تقوا را پیشه کار خود قرار بده و نماز و قرآن و تکالیف اسلامی را به فرزندان خوب یاد بده. همیشه در حرفه‌ایات این نکته را می‌گفتی که دلم می‌خواهد که فرزندم روحانی باشد، ولی به آنها بگو که پدر برای چه رفت و هدفش چه بود. والله چیزی به جز رضای خدا در کارم نبود و نخواهد باشد. تو هم همیشه برای رضای خدا کارهایت را انجام بده. در کارهای مذهبی حتی الامکان شرکت فعال داشته باش. با منافقین هیچ وقت سر سازش نداشته باش و به فرزندان هم تذکر عمیق بده. فاطمه را حتماً در مورد ازدواج خوب فکر کن، بین آن کس که برایش می‌آید حتماً مذهبی و پایبند به اسلام باشد و همچنین در مورد ازدواج پسرانت. در مورد تحصیل فرزندان کوشا باش و من حقیر را حتماً ببخش و اما فرزندانم مجید و محمد و فاطمه از مادران اطاعت کامل داشته باشید. مجید تو وقتی بزرگ شدی به جای پدر برای فاطمه و محمد می‌باشی. از آنها خوب حفاظت و نگهداری کنی و هیچ وقت از اسلام و ائمه دوری نکن و برادرم رجب علی چند تذکر را هم به تو بدهم. بعد از من تو پدر فرزندانم هستی. از آنها خوب نگهداری می‌کنی و در مورد پدر و مادر هم بگویم که اطاعت آنها واجب می‌باشد. حقیر حسینی کله‌ر در ضمن اگر من شهید شدم حتماً پیکرم را به خانه ببرید و به فرزندانم نشان دهید. در شهادتم لباس نو بر تن فرزندانم کنید و هیچکس حتی اکرم جان حق پوشیدن لباس مشکی را ندارد.



بخواهد همان انجام می‌شود و اما حتماً صدقه و نذر و نیاز برای رزمندگان و اینجانب حقیر بدهید. دیگر عرضی ندارم به جز دوری شما. ان شاء الله که حالتان همگی خوب بوده باشد. از قول من به خانواده آقا جانان و دیگر فامیل‌ها سلام برسان. به امید پیروزی رزمندگان.

نامه‌ای دیگر به خانواده

بسمه تعالی

با سلام و درود به پیشگاه آقا امام زمان و نائب برحقش و با درود به تمام شهدا و خانواده محترمشان و با درود بر تمام کفر ستیزان اسلام و با سلام بر محبت خدمت همسر مهربانم اکرم جان و با سلام بر پدر و مادر عزیزم و برادرم، نور چشمانم مجید عزیز و محمد دردانه و عزیزتر از همه فاطمه کوچولو. حال که خداوند این توفیق را داده که از فرسنگ‌ها راه دور نامه‌ای بفرستم به عنوان یادگاری چند تذکر

مادر عزیزم!

چند نکته را باید به عرض شما برسانم که: ما از خودمان نیستیم، همه ما متعلق به اسلام و قرآن و خداوند می‌باشیم و برای رضای الله حرکت کرده و می‌کنیم. اگر اتفاقی پیش آمد و من را ندیدید حلالم کنید. اگر پیکر ما به دستتان رسید خدا را شکر و اگر به دستتان نرسید هم بیشتر شکر خدا را انجام دهید. از بچه‌هایم خوب نگهداری می‌کنی. مخصوصاً فاطمه را که هم خواهرم و هم دخترم می‌باشد.

و اما تو اکرم!

در مشکلات زندگی صبور باش و با بچه‌هایت کمال محبت را داشته باش و اگر خداوند مرا پذیرفت و به خیل شهدا پیوستم حتماً حجّات را امسال میروی و در صحرای سوزان عرفات و مشعرالحرام و منا و در تمام دیگر جاهای مکه و مدینه به یاد من باشی و از خداوند برای من طلب مغفرت می‌کنی. چون معلوم نیست که وضع جبهه چگونه می‌باشد و باید بگویم هر چه خداوند

برای حمایت از اسلام و قرآن، پای به این راه نهادم

بسمه تعالی

«مَنْ طَلَبْتَنِي وَجَدَنِي، وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي، وَمَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّتَنِي وَمَنْ أَحَبَّتَنِي عَشَقَّتَنِي، وَمَنْ عَشَقَّتَنِي عَشَّقْتُهُ، وَمَنْ عَشَّقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيْنِهِ، وَمَنْ عَلَى دِيْنِهِ فَاَنَا دِيْنُهُ»

با سلام و درود بر محمد (ص) و جانشینانش از علی (ع) تا امام زمان (عج) و نائب بر حقش امام خمینی، رهبر بزرگ انقلاب تمام مسلمین و مستضعفین جهان. خدایا! تو را شکر می‌گزارم که به ما رهبری عطا نمودی که ما را از ظلمت‌ها رهانیده و ما را از کور راه‌ها به راه راست هدایت کند. خدایا! تو را شکر می‌کنم که به من توفیق جنگیدن با دشمنانت را عطا نمودی. خدایا! تو را سپاس می‌گویم که مرا در صف رزمندگان اسلام قرار دادی تا بتوانم با دشمنانت بجنگم. خدایا! گواه باش که به خاطر حمایت از اسلام و قرآن، پای به این راه نهادم نه به خاطر چیز دیگری. خدایا! بار مسئولیت بر دوشم سنگینی می‌کند. مسئولیت بزرگی که شهدا با نثار خونشان بر دوش ما نهادند بسیار سنگین است. خدایا! از تو آرزوی شهادت در راه انبیا و معصومین را می‌کنم نه به خاطر سختی‌های دنیوی و کمبودها و نارسایی‌های دنیا بلکه به خاطر اینکه شاید بتوانم با نثار قطره‌ای از خون ناقابل خود دین خود را به اسلام و شهدا ادا نمایم و این بار سنگینی را که بر دوش ما نهادند، به پایان برسانم و نهالی از جنگل انبوه اسلام و انقلاب را آب داده باشم. خدایا! این بنده حقیر و روسیاهت را با بار گناهانش دریاب که دیگر تاب و تحمل دوری تو و یاران را ندارم. خدایا! دوری یاران سخت است. از تو می‌خواهم که مرا دریایی و در صف شهدا قرار بدهی و مرا به آنها ملحق کنی. ای معبودم ای غیاث المستغیثین و یا حبیب قلوب الصادقین.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» سوره توبه آیه ۱۱۱

پدر جان، مرا ببخش هر چند که فرزند لایق و خوبی برایت نبودم ولی از تو می‌خواهم که مرا عفو نموده و برایم دعای خیر نمایی.

مادر عزیز و مهربانم از تو می‌خواهم که مرا ببخشی و حلالم نمایی و در شهادتم گریه نکنی و در مصیبت‌ها همیشه صبور و بردبار باشی و شکر خدا را به جای آوری و اگر خواستی گریه کنی بر مظلومیت آقام حسین بن علی گریه کن و از خدا بخواه که این قربانی کوچک و ناقابل را از تو قبول کند و مرا با شهدا محشور نماید و گناهانم را ببخشد. مادرم از من راضی باش زیرا رضایت خدا در رضایت تو می‌باشد. بیشتر از پیش به خانواده شهدا سرکشی کن و دست نوازشت را بر سر فرزندان شهدا بکش.

برادر خوب و مهربانم هر چند که برادر خوبی برایت نبودم ولی به خوبی خودت مرا ببخش و در زندگی همیشه خدا را در نظر بگیر و کارهایت را به خاطر رضای خدا انجام بده.

و ای همسر خوب و مهربانم هر چند همسر خوبی برایت نبودم و نتوانستم در مدت چند سالی که با هم زندگی کردیم آنچه را وظیفه‌ام بود انجام بدهم، از تو می‌خواهم که از من به خاطر خدا بگذری و در زندگی شاکر خدا باشی. بچه‌ها را خوب نگهداری کنی و خدا را همیشه در نظر داشته باشی و بچه‌ها را خوب تربیت کنی و آنها را با اسلام خوب آشنا کنی و در مصیبت‌ها بردبار و شکیب‌ا باشی و در [مقابله] با سختی‌ها همچون کوهی استوار بایستی و حجاب اسلامی خودت و تنها دختر مان فاطمه را رعایت کنی. در مورد حجاب به دیگران گوشزد کنی و با منافقین هیچ وقت سر سازش نداشته باشی و با آنها همیشه در ستیز بوده باشی. اگر در زندگی مشترکمان کمبودی بود به خاطر خداوند از آن بگذر.

اما فرزندانم وقتی که خوب بزرگ شدید، از اسلام حمایت کنید و از دستورات آن سرپیچی نکنید. با مادر و اقوامتان مهربان باشید و خوب درس بخوانید و سخنی چند با دوستان و فامیل‌ها و محرم‌هایم: زمان بسیار حساس و موقع امتحان می‌باشد. آنها که رفتند کاری حسینی کردند و ما باید کارهای زینبی بکنیم. به خدا قسم ما اگر از خون شهدا و دستاوردهای انقلابمان پاسداری نکنیم، هیچ جوابی نداریم در مقابل آنها بدهیم. امروز جبهه‌ها احتیاج به نیرو و کمک دارد. ما باید با جان و مال مان از آرمانهای اسلامی و انقلابی و شهدای مان پاسداری کنیم. مبدا کاری کنیم که مورد سوال قرار بگیریم. خوب فکر کنیم ببینیم شهدا برای چه رفتند و هدفشان چه بود. با منافقین سر سازش نداشته باشید و به آنها بی که در کمبودها نق می‌زنند نصیحت کنید و به آنها بی که مانع از رفتن دیگران به جبهه می‌شوند بگویید هیچ عذری برای خود ندارند. مگر امام حسین زن و فرزند نداشت؟ از تمام امت حزب الله که مرا می‌شناسند، طلب عفو و بخشش می‌کنم و حلالیت می‌طلبم. مرا در بهشت زهرا دفن کنید و مراسمات ساده برایم برگزار نمایید. وکیل و وصی و قیوم فرزندان خود، برادرم و همسر مرا قرار می‌دهم که از بچه‌هایم خوب نگهداری نمایند و آنها را بزرگ کنند.

خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی، خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و بر عمر رهبر افزا، رزمندگان اسلام نصرت عطا بفر ما، زیارت کربلا نصیبشان بگردان. آمین یا رب العالمین.

حاجی حسینی کلهر

۶۵/۱۱/۲۸



زندگی شهید علی غیوری زاده در یک نگاه

مرد شجاع میدان نبرد

درآمد

علی غیوری زاده اول مهرماه سال ۱۳۳۲ در روستای «میران خلیل‌وند» شهرستان ملکشاهی به دنیا آمد. از همان دوران کودکی بسیار باهوش بود. سادگی و سکوت محیط روستایی، شعله فروزان عشق به قرآن و اهل بیت را در دل علی روشن کرد و روحش روز به روز کامل‌تر می‌شد. پرتو افشانی اخلاص و ایمان روح علی منتظر جرقه‌ای بود تا دریای شهادت، اخلاص و ایمان وی شعله‌ور شده و برای همیشه پرتو افشانی کند، این جرقه با شروع جنگ تحمیلی جسم و روح او را به پرواز درآورد. حالا دیگر علی گمشده‌اش را یافته بود و سر تا پای، غرق جبهه و جنگ شده بود. او فقط به جبهه و دفاع می‌اندیشید و هیچ چیز دیگر او را مجذوب و دلباخته نکرد. گویا به اعماق وجود، کلام مولایش علی (ع) را خطاب به مردم کوفه درک کرده بود، به طوریکه هروقت به او گفته می‌شد چرا ازدواج نمی‌کنی؟ می‌گفت "تا تکلیف جنگ مشخص نشود ازدواج هرگز" علی حالا دیگر یکی از مبارزین بزرگ نظام اسلامی شده بود و ۸ سال دلاورانه جنگید. زندگی هشت ساله او در جنگ سراسر حماسه، رشادت و دلاوری همراه با ماجراهای سراسر خواندنی و شیرین است. شهید علی غیوری زاده فرمانده گردان ۵۰۳ شهید بهشتی، به عنوان شهید شاخص سازمان بسیج عشایری کشور در سال ۱۳۹۳ بوده است.



آغاز مبارزات انقلاب

با آغاز انقلاب اسلامی، امید و جان تازه‌ای در جسم سختی کشیده علی دمیده شد. او که مانند تمام همشهریاناش هیچ‌گاه در خواب هم نمی‌دید سهمی در اداره کشور داشته باشد، با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی وارد مرحله جدیدی از زندگی شد و به عنوان یکی از چهره‌های شاخص استان ایلام در آمد. علی غیوری زاده اوایل جنگ به عنوان عضوی از بسیج، راهی جبهه شد و

سوارکاری و تیراندازی را آموخت. دوران کودکی وی در محیط پاک و بی‌آلایش روستا سپری شد. در همان محیط روستایی و عشایری با تیراندازی، شکار و کوهنوردی که پدر و برادرش در آنها مهارت خاصی داشتند آشنا شد. آمیختگی این روح با آن جوهره پاک و اصیل پایه‌های ایمان و زندگی معنوی علی را پی‌ریزی کرد به طوریکه علی در دوران نوجوانی و جوانی از نظر جسمی و شجاعت، صداقت، پاکی و ایمان بر بسیاری از همسالان خود برتری داشت.

ولادت

علی غیوری زاده در سال ۱۳۳۲ در روستای میدان پاریاب بخش ملکشاهی استان ایلام به دنیا آمد. دوران کودکی، نوجوانی و جوانی او مانند تمام مردم آن دیار با فقر و محرومیت همراه بود. او مرحله اول تعلیمات عمومی را در سال ۱۳۳۶-۱۳۳۷ به صورت داوطلب آزاد با موفقیت پشت سر گذاشت و بعد از آن به علت عدم دسترسی به مراکز تحصیلی از ادامه تحصیل بازماند، پدرش به او



در سال ۱۳۵۹ به عضویت رسمی سپاه پاسداران درآمد. در دیار ایلام، غیوری را به غیرت، جوانمردی، شجاعت و غریبی می‌شناسند.

مرد شجاع میدان

شجاعت و جسارتش به حدی بود که او را معیار شناخت شجاعت و ایثارگری می‌دانند. روزی به همراه جمعی از رزمندگان به جبهه عراقی‌ها در میمک حمله کردند. علی حاتمیان، یکی از همزمان او در این عملیات، می‌گوید: شهید غیوری زاده با این که فرماندهی این عملیات را به عهده داشت، به جای دیگر رزمندگان می‌گشت که شاید گلوله‌ای پیدا کرده و به سمت عراقی‌ها شلیک کند. او از اینکه کارهای پیش پا افتاده و خارج از حیطه فرماندهی را انجام دهد، ابایی نداشت؛ خصلتی که تمام فرماندهان ایرانی در طول دفاع مقدس از آن برخوردار بودند.

او بارها مجروح شد اما در والفجر ۹ در دره لری مریوان شدت مجروحیتش به حدی بود که همه می‌گفتند شهید شده است. هر جا عملیاتی بود علی حضور داشت. او یا در کسوت فرمانده بود یا با قناسه‌اش دشمنان را شکار می‌کرد. در عملیات کربلای ۱۰ روی ارتفاع «بالو کاه» بود و شهید بسطامی و سردار کرمی فرمانده سابق لشکر ۱۱ امیرالمومنین (ع)، هم آنجا حضور داشتند. آن روز، جنگ غیوری با آرپی جی ۷ برابر هلیکوپترهای عراقی دیدنی بود.

مسئولیت‌ها

او در طول سال‌های حضورش در دفاع مقدس در مسئولیت‌های مختلفی همچون فرماندهی و جانشینی فرماندهی گردان و نیروی اطلاعات و عملیات خدمت کرد. علی غیوری زاده در عملیات والفجر ۳، والفجر ۵، والفجر

۹، والفجر ۱۰، کربلای ۱، کربلای ۴، کربلای ۱۰، نصر ۴ و نصر ۸ با حضوری فعال داشت.

شهید غیوری زاده در عملیات نصر

سال ۱۳۶۶ در جریان عملیات نصر ۴ که در کردستان انجام شد، زمانی که عمده نیروهای «گردان ۵۰۷ امام رضا (ع)» در محاصره قرار گرفته بودند و با کمبود شدید نیرو و مهمات مواجه شدند، علی غیوری زاده به کمک آنها شتافت. وی تا صبح به کمک دیگر رزمندگان به مبارزه تن به تن با نیروهای گارد ریاست جمهوری عراق پرداخت و عراقی‌ها بعد از تحمل تلفات سنگین فرار را بر قرار ترجیح دادند.

آخرین مکالمه

در حالی که جنگ به ماه‌های آخر خود رسیده بود، عراقی‌ها به کمک گروهک تروریستی منافقین، بار دیگر قصد تصرف مهران را کردند و وقتی که علی غیوری زاده و همزمانش در محاصره دشمن قرار گرفتند. شهید غیوری زاده در آخرین مکالمه‌اش از پشت بی سیم با فرمانده لشکر امیرالمومنین (ع) گفت تا من زنده‌ام نخواهم گذاشت دشمن از این نقطه به سمت مهران عبور کند و بر همان قولی که داده بود ماند و تا آخرین فشنگ با دشمن جنگید تا این که در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۶۷ به شهادت رسید. پیکر وی تا مدت‌ها در منطقه شهادتش باقی ماند.

استقبال مردم ملک‌شاه از پیکر قهرمان

زمانی که بعد از ۱۲ سال و ۴ ماه و ۲۰ روز مردم خبر پیدا شدن پیکر مطهر علی را شنیدند به استقبالش رفتند. مردان

و زنان ملک‌شاهی، ۵۰ کیلومتر پیاده حرکت کردند تا به محلی که پیکر مقدس علی پیدا شده بود رسیدند. جنازه علی با کارت شناسایی و لباس‌های تیر و ترکش خورده‌اش شهر به شهر گردانده شد و در زادگاهش به خاک سپرده شد تا برای همیشه تاریخ، سندی باشد بر افتخار سربلندی غرور ایرانیان.

امروز سنگر شهید غیوری در قرارگاه امیرالمومنین (ع) در مناطق عملیاتی غرب کشور، مأمن و مأوا همزمان و زیارتگاه عاشقان و آزادگان است.

شجاعت شهید غیوری زاده در مواجهه با دشمن زبانزد بود و گواه این ادعا منطقه میمک است که وقتی با چند نفر از دوستانش برای شناسایی می‌روند، دشمن چون از قبل متوجه موضوع شده بود در چند نقطه آنها را محاصره می‌کند. آنها در بیش از ۱۶ ساعت در محاصره زیر آتش انواع سلاح‌های عراقی‌ها قرار می‌گیرند اما با شجاعت مثال زدنی غیوری زاده و در حالی که یکی دو نفر از نیروهای همراهش به شهادت می‌رسند و یکی دو نفر نیز از معرکه جان سالم به در می‌برند و به نیروهای خودی می‌رسند، غیوری زاده همچنان در محاصره بوده اما با استفاده از تاریکی شب و نقاط کور، ضمن وارد آوردن ضربات سنگین به دشمن از محاصره خارج می‌شود.

سنگ نوشته روی مزار شهید

این غیوری زاده ی بی ادعاست
این بسجی عاشق کرب و بلاست
قبر او بوی رفاقت می‌دهد
بوی دوران رفاقت می‌دهد
سال‌ها دور از وطن افتاده بود
چقدر این گل، خدایا ساده بود



سردار شهید علی غیوری زاده به روایت همزمانش

شهیدی که پیکرش در شب نیمه شعبان بازگشت

درآمد

شهید علی غیوری زاده یکی از رزمندگان و فرماندهان دلاوری بود که در مقاطع بحرانی و حساس صحنه‌های عملیات، نقش آفرین بود. غیوری زاده الگوی مثال‌زدنی برای تمام جوانان و حتی همزمانش بود. ایمان راسخ به امام (ره) و کوشش در راه پیروزی در جنگ، باعث حضورش در جبهه‌های غرب و جنوب کشور شد. او مسئولیت‌های حساسی چون حفاظت اطلاعات، فرماندهی گردان، فرماندهی اطلاعات و عملیات لشکر امیرالمومنین (ع) ایلام را بر عهده داشت. حضور مقتدرانه در عملیات‌های عاشورا، والفجر ۹، کربلای ۴، کربلای ۱۰، والفجر ۱۰ و ده‌ها نبرد چریکی و مجروحیت‌های پیاپی بخشی از عملکرد او در طول سال‌های دفاع مقدس بود. در ادامه گوشه‌ای از رشادت‌های شهید علی غیوری زاده را از زبان همزمانش می‌خوانید.

شهید علی غیوری زاده، ستاره درخشان دشت هلاله بود

ارتش عراق و منافقین در مهران بود، مسئولیت نبرد از رودخانه گاوی به طرف دامنه ارتفاعات قلاویزان بر عهده لشکر امیرالمومنین (ع) و لشکر ۱۶ زرهی قزوین بود. بین لشکر امیرالمومنین (ع) و لشکر ۱۶ زرهی، گردان ۵۰۳ شهید بهشتی به فرماندهی علی غیوری زاده مستقر بود. درگیری از حدود ساعت ۱۰ شب آغاز شد. هجمه سنگین آتش تهیه دشمن بر نیروهای ما تمامی نداشت. من، آقای کرمی و حاج نعمان غلامی و شهید غلام ملاحی روحیه بالایی شهید غیوری زاده را کاملاً می شناختم. تأکید ما به علی غیوری زاده این بود که پشت بی سیم باشد ولی این شهید هر وقت صحنه را سخت می دید خودش شخصاً وارد عمل می شد. صحنه ای پیش آمد، ایشان پشت بیسیم به آقای کرمی گفت: «فیلم عمر مختار برای شما مفهومه؟» آقای کرمی گفت: «بله». گفت: «من باهالیم را بسته ام تا عقب ننشینم، تا من زنده هستم دشمن از خاکریز من عبور نمی کند، خدا حافظ» و خدا حافظی اش را مقداری کش دار گفت. ما به بیسیم چی ایشان می گفتیم بیسیم را به علی بده! می گفت: علی قبول نمی کند و با کسی صحبت نمی کند و ایشان شخصاً با دشمن درگیر شد. درگیری از نوع تن با تانک و تن به تن. متأسفانه خط لشکر ۱۶ زرهی شکسته شد، بدون اینکه به ما اطلاع بدهند. از همان رخنه ای که در خط این لشکر ایجاد شده بود دشمن به پشت گردان ۵۰۳ شهید بهشتی به فرماندهی علی رسید و جایی که علی و گردانش می جنگیدند محاصره شد ولی علی مقاومت می کرد. نهایتاً ساعت ۲ شب به بعد بیسیم چی خبر داد که علی شهید شده است. بعد از شهادت علی خط ایشان هم شکسته شد.

یافتن پیکر شهید و بازگشت به وطن

پیکر ایشان ۱۲ سال و ۴ ماه و ۲۵ روز در دامنه های ارتفاعات قلاویزان مفقود بود. شب میلاد امام زمان (عج)، پیکر علی غیوری زاده پیدا شد. جای گلوله هایی که در بدنش بود را می شد دید. سه یا چهار گلوله به پاها و دو گلوله به قلبش اصابت کرده بود. خیلی جالب است از آن نقطه ای که مجروح شده بود تا نزدیک دو یست متر حرکت کرده بود و خودش را روی ارتفاع خیلی کوچکی که آنجا بود رسانده بود یعنی مشخص است این مرد تا آخرین نفس که مقاومت کرده بود. لباس های ایشان سالم بود، جوراب هایش سالم بود و حتی نامه ای که در جیب داشت و در آن درخواست مهمات کرده بود سالم بود. استخوان های پیکرش سالم بودند و قرآن کوچکی در جیب لباسش و تسبیحش هم سالم بودند. همان زمان یکی از همزمان مان که به کربلای معلی رفته بود، بیرقی از حرم آورده بود. بازگشت ایشان همزمان با پیدا شدن پیکر علی بود، پیکر شهید علی غیوری زاده با آن بیرق امام حسین (ع) در امام زاده سید حسن مهران به خاک سپرده شد.

لشکر امیرالمومنین (ع) استان ایلام را دارد که لشکری آفندی و پدافندی بود، هم در جبهه مهران پدافند می کرد و هم در شمال عراق عملیات آفندی را انجام می داد. در عملیات نصر ۴ در شمال عراق قرار بود پس از آفند ما، تیپ مسلم جای گردان های ما را در این ارتفاعات بگیرد که نتوانست خود را به ارتفاعات برساند. با استعداد هر دو گردان در منطقه ماندگار شدیم آن هم در شرایطی که با کمبود نیرو مواجه بودیم. ارتفاعات دوقلو در شمال عراق جناح اصلی عملیات نصر ۴ بود، عراق سعی داشت از تنگه ای به نام «تنگه قشن» عبور کرده و ارتفاعات دوقلو را بگیرد و اگر این اتفاق می افتاد عقبه لشکرهایی که در شهر ماووت عراق می جنگیدند، محاصره می شدند. سخت ترین منطقه ممکن در این عملیات به تیپ حضرت امیر (ع) ایلام سپرده شده بود. این منطقه صعب العبور بود و جاده نداشت اما جایی بود که تأثیرش بر روی عملیات بسیار زیاد بود. نزدیک غروب بود و ارتفاعات دوقلو در حال سقوط بود، سردار نورالهی به من گفت: علی غیوری زاده و هر چه نیرو هست باید برای جنگیدن بیایند اما ما دیگر نیرویی نداشتیم، من مجبور شدم نیروهای فنی مثل پنچرگیر و گریس کار و برخی نیروهای خدماتی را مسلح کنم و به دنبال علی غیوری زاده می گشتم. دیدم او در حال وضو گرفتن است، گفتم: «علی بدو!» گفت: «چی؟» گفتم: «باید برویم». گفت: «اجازه میدی من وضو بگیرم؟» گفتم: «دوقلو دارد سقوط می کند». گفت: «چکار کنیم؟» گفتم: «باید وارد عمل شوی»، گفت: «نیرو کجاست؟» گفتم: «همین ها که می بینی». گفت: «با نیروهای فنی و خدماتی می خواهی من با تیپ ۶۶ نیروی مخصوص عراق بجنگم!» ایشان نیروها را به همراه خود برد و وارد عمل شد. ساعت ۳ شب بود آقای کرمی فرمانده لشکر گفت: خبری از وضعیت خط بگیر. مادر قرارگاه تاکتیکی بودیم که مرکز هدایت عملیات بود، با عبدالله موسوی بیگی صحبت می کردم که وضعیت چگونه است. ایشان با استفاده از کد رمزی که باید در بی سیم می گفتیم، گفت: «ما چهارده معصوم شدیم». خیلی صحنه غریبانه و عاشورایی بود. آقای کرمی دفترچه رمز را باز کرد و خیلی ناراحت شد. یعنی ما محاصره شدیم، تعداد زیادی شهید و مجروح دادیم و با تعداد خیلی کمی داریم مقاومت می کنیم. روز بعد از این که محاصره شکسته شد، علی غیوری زاده با همان نیروهای معدودش یگان عراقی را با شکست مواجه کرده بود. ساعت ۲ بعد از ظهر روز بعد من رفتم، علی گفت: هنوز آن وضوی دیروز را دارم یعنی نماز مغرب و عشاء، صبح و ظهر را با همان وضو خوانده ام. یعنی این مرد یک ثانیه فرصت نداشت و یکسره در حال نبرد بود.

ایثارگری شهید در منطقه مهران

صحنه نبرد دیگری که قصد دارم از شهید غیوری زاده توضیح دهم، هم شورانگیز است و هم غم انگیز؛ عملیات موسوم به چهل چراغ



حماسه شهید غیوری زاده در دشت هلاله

به خاطر دارم شهید غیوری زاده سال ۶۱ در محور دشت هلاله به فصلیل و در منطقه عمومی میمک در محاصره قرار گرفت. وی همراه با نیروهای اطلاعات و عملیات در حال شناسایی بودند که به کمین دشمن یعنی خوردند. شهید غیوری زاده بعدها در این خصوص به من گفت: «من پشت گونی خاک های دشمن کمین کرده بودم و عراقی ها متوجه حضور ما در بین خود شدند و نیروهایشان را سرازیر کردند، رفتم دور بین را از کوله پستی بردارم و منطقه را نگاه کنم، دیدم نوک تیر بار عراقی ها پشت گردنم قرار گرفته است!» صحنه عجیبی بوده است. درگیری از ساعت ۹ صبح آغاز و تا ۹ شب ادامه داشت. نهایتاً علی و باقی نیروها توانستند در تاریکی شب از محاصره دشمن خارج شوند. در این عملیات شناسایی یحیی شهبازی و رزمنده دیگری به نام مصطفی از مشهد مقدس شهید شدند که هر دو در عملیات عاشورا پیکرشان شناسایی و بازگردانده شد. در این صحنه درگیری با یعنی ها، شهید غیوری زاده به دلیل کمبود جاد در پشت یک صخره بزرگ، ساعت ها روی یک پا ایستاد و جنگید. زمانی که خود را به صحنه نبرد رساندیم، شاهد بودیم که کماندوهای عراقی آنقدر با آرپی جی صخره را مورد هدف قرار داده بودند که اندازه صخره باریک شده بود.

دلآوری شهید در عملیات نصر ۴

صحنه بعدی که در خصوص این شهید می خواهم اشاره کنم، مربوط به عملیات نصر ۴، در خرداد ماه ۶۶ در شمال عراق بود. در این عملیات با دوگردان خط شکن عمل کردیم.

فرماندهی برای تمام دوران‌ها

غیوری‌زاده به همراه یکی از افراد سپاه مهران وارد اتاقی شدند که ما در آنجا منتظرشان بودیم. آن دو وارد شدند، با ما احوالپرسی کرده و کنار هم نشستیم. قبل از این که آنها وارد سپاه مهران شوند، نعمان غلامی به من گفت که آقای شاکرمی ارادتش من تاب و توان اعلام این خبر به برادر شهید غیوری‌زاده را ندارم. تو خودت برایش توضیح بده، من نمی‌توانم بغض می‌گیرم، نمی‌توانم، قادر نیستم. خودت برایش توضیح بدهی بهتر است. بعد از توضیحات کوتاهی خدمت برادرش اظهار داشت که خوشبختانه پیکر شهید علی پیدا شده و طبقه بالاست. ما امشب مزاحمت شدیم که هم از نزدیک جنازه را ببینی و هم به سؤال‌اتمان پاسخ بدهی. برادر شهید علی غیوری‌زاده که تا آن لحظه سکوت کرده بود، حرف‌هایم را به دقت گوش می‌داد به حرف آمد و گفت: اجازه می‌خواهم فعلاً جنازه برادرم را ببینم بعد با هم صحبت می‌کنیم. چهار نفر مان از جایمان برخاستیم و آهسته آهسته از پله‌های طبقه همکف به سمت طبقه اول به راه افتادیم. من جلوتر از آنها راه می‌رفتم. برادر شهید غیوری‌زاده هم پشت سرمان راه می‌رفت. تا این که به اتاق حوزه نمایندگی رسیدیم. اتاقی که ما قبلاً پیکر را در آن نگاه داشته بودیم. پیکر شهید داخل تابوتی بود و روی آن را با ملحفه‌ای سفید پوشانده بودیم. برادر شهید علی غیوری‌زاده داخل اتاق شد. چشمش که به پیکر برادرش افتاد مکی کرد. تصور ما این بود که احتمالاً با دیدن جنازه برادرش به سر و صورتش بزند، گریه و شیون کند یا این که استخوان‌هایش را بغل کند. در کمال تعجب و برخلاف انتظار ما وقتی چشمش به پیکر برادرش افتاد که سال‌ها منتظر برگشتنش بود در حالی که بغضی سنگین گلوش را می‌فشرد، ابتدا صلواتی فرستاد سپس به قرائت فاتحه پرداخت. سپس به ما رو کرد و گفت: علی هم برادر من بود هم برادر شما! اصلاً مگر نه این که علی بیش از این که در کنار ما باشد در کنار شما بود؟ علی فقط برادر من نبود، برادر شما هم بود. اشک در چشمانمان حلقه زده بود. هر سه نفر مان در سکوتی بهت‌آلود به حرف‌های تنها برادر شهید علی غیوری‌زاده گوش می‌دادیم. او ادامه داد: شما باید بیش از من برای علی ناراحت باشید. چون او بیشتر عمرش را با شما سپری کرد! بعد شد خم و دست به گردن نداشته برادر دوست داشتی‌اش انداخت و آرام پیشانی‌اش را بوسید. او همین‌طور که خم شده بود و بر پیشانی عزیز تازه از سفر برگشته‌اش بوسه می‌زد آرام آرام شروع به گریه کرد. بغضش شکست، قطره‌های اشک از گونه‌هایش سرازیر شده بود. چقدر تلخ می‌گریست، تلخ تلخ، عاشقانه و سوزناک، صحنه عجیبی بود. دل ما نیز شکست! همه جا آرام بود، آرام، مثل آرامش شهید علی غیوری‌زاده در آن تابوت ساکت چوبی.



به دنبال یافتن اثری از پیکر شهید

زمانی که خبر پیدا شدن پیکر شهید علی غیوری‌زاده به سپاه مهران اعلام شد، یدالله سرآهنگر فرمانده سپاه بود. در گذشته بارها در مناطق مرزی مهران به خصوص خاکریز گردان ۵۰۳ شهید بهشتی که منتهی به نقطه ایثار می‌شد بخش عمده‌ای از آن خاکریز را پاکسازی کرده بودیم که شاید بتوانیم به پیکر شهید غیوری‌زاده دست یابیم ولی چیزی نیافتیم. گاهی اوقات خبرهایی ارسال می‌شد که در فلان نقطه جنازه‌ای پیدا شده بعدها که گروه‌های تفحص در آن منطقه وارد شدند معلوم شد که جنازه متعلق به عراقی‌ها بوده است، چون ما مختصات آن نقاط و عملیات‌ها و پاتک‌های صورت گرفته را داشتیم.

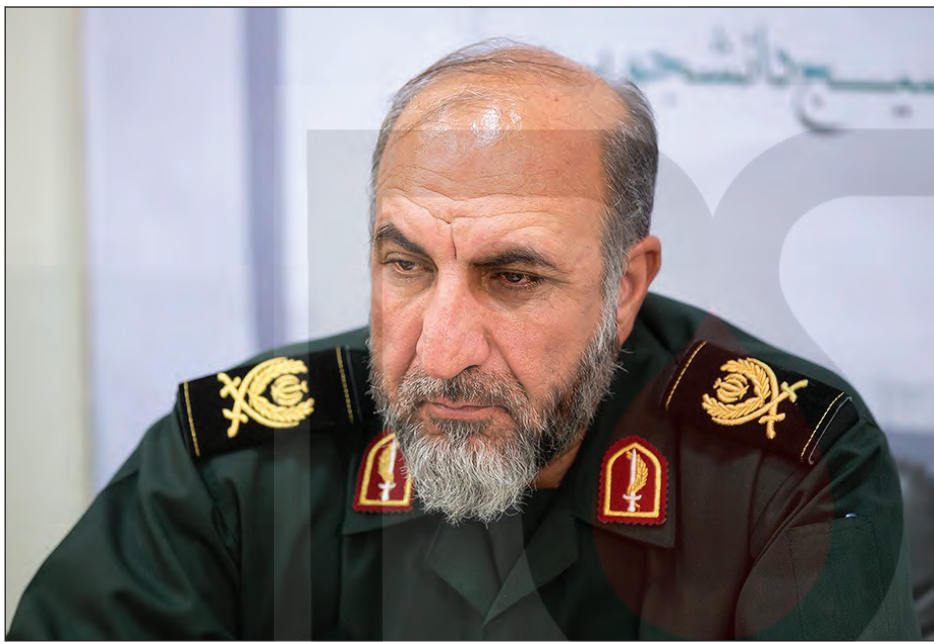
یافتن پیکر قهرمان عشایر

روزی خبری از طریق یکی از دامداران منطقه مهران به سپاه مهران اعلام شد که جنازه‌ای پیدا شده و از نشانه‌ها و علائم ظاهری آن مشخص است که جنازه متعلق به یک ایرانی است که از رزمندگان اسلام می‌باشد. آن فرد هنگام چرای گوسفندانش کنار خاکریزهایی که چند روز قبل توسط لودر برای استفاده از اراضی آن منطقه تسطیح شده بود، با قسمتی از آن جنازه مواجه شده بود. بعد از اعلام این خبر مقدمات کار را فراهم کردیم تا در اسرع وقت نیروی لازم در آن منطقه حاضر شده تا زودتر هویت آن پیکر مشخص شود. به همین خاطر در قالب یک تیم شناسایی ضمن

حاضر شدن در آن منطقه مورد نظر، دستور حفاظت از آن منطقه را صادر کرده و طی یک فرآیند در نهایت انتقال پیکر آن شهید به سپاه مهران صورت گرفت که علاوه بر پیکر پیدا شده شهید برخی مستندات و مدارک به همراه آن شهید از جمله حکم مأموریت، مکاتباتی با گردان ۵۰۳، بریده‌ای از یک روزنامه، تسبیح و قرآنی در کنار جنازه پیدا شد. مطمئن بودیم که این پیکر، پیکر شهید علی غیوری‌زاده است چون ما در آن منطقه شهید مفقودالاثر دیگری نداشتیم. پیکر شهید علی غیوری‌زاده چند روز در سپاه مهران نگهداری شد. در خلال آن چند روز، سردار نعمان غلامی فرمانده وقت سپاه منطقه ایلام به همراه تعداد دیگر از هم‌زمان شهید علی غیوری‌زاده به آنجا آمدند و همه به نوعی تأیید می‌کردند که این پیکر شهید علی غیوری‌زاده است. در تدارک برنامه‌های بعدی و هماهنگی لازم برای یک برنامه منسجم از جمله برگزاری دعای کمیل در کنار پیکر شهید بودیم. فکر می‌کنم روز دوم پیدا شدن پیکر شهید علی غیوری‌زاده بود که مجدداً هماهنگی لازم را صورت دادیم که تنها برادر و یادگار به جا مانده از شهید علی غیوری‌زاده را به بالینش بیاوریم. شاید او نیز از اطلاعات کامل‌تری در خصوص شهید علی غیوری‌زاده داشته باشد. یا این که علائمی از روزهای آخر حیات برادرش در ذهنش باشد. دو نفر از بچه‌های سپاه مهران به منزل او در مهران مراجعه کرده بودند و قرار شد که بعد از نماز مغرب و عشاء او را به سپاه بیاورند تا بر بالین پیکر شهید غیوری‌زاده حاضر شود. مدت کوتاهی گذشت تا این که برادر شهید علی

سردار نعمان غلامی

شهید غیوری زاده، حماسه ساز میدان‌های نبرد بود



آشنایی با شهید

سال ۱۳۶۳ بود که با شهید علی غیوری زاده آشنا شدم. آن ایام من فرمانده گردان ۵۰۴ بودم. با توجه به لیاقت و برجستگی‌هایی که در وجودش بود به سردار محمد کرمی‌راد پیشنهاد دادم که فرماندهی گردان را به ایشان محول کند. شهید غیوری زاده مدتی فرماندهی گردان انتظامات را در نهایت نظم و دقت با حفظ شرایط ویژه‌ای که در زمان جنگ حاکم بود به عهده داشت، او توانست انتظارات فرماندهان وقت را برآورده سازد و در سازماندهی نیروها با موفقیت عمل کند. ایشان به لحاظ روحیات خاص و همچنین فضای مجاهدت و ایثارگرانه‌ای که آن زمان در بین رزمندگان وجود داشت، بی ادعا و خودجوش در عملیات‌های متعددی که گردان‌هایی از لشکر ۱۱ امیرالمؤمنین (ع) در آنها شرکت می‌کردند، حضوری چشمگیر و مستمر داشت.

توصیف ابعاد شخصیتی شهید

توصیف ابعاد شخصیتی شهید غیوری زاده، نیازمند پرداخت صحنی از روند زندگی او از دوران نوجوانی تا زمانی که در قید حیات بود است. توجه به ساختارهای شخصیتی وی جز با تأمل در لحظه به لحظه زندگی سراسر لبریز از پاکی و طهارت وی چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب میسر نمی‌باشد. طبیعی است هنگامی که پایه‌های نظام ارزشی در وجود افراد متجلی می‌شود نوع نگاه آنها به مرگ و زندگی متمایز از سایر افرادی است که از این میزان خلافت محروم هستند. نوگرایی و تلاش برای ارتقا حاکمی از گریز شخصیت افراد به سمت شکوفایی است، بدون شک علی غیوری زاده از آن دست شخصیت‌هایی بود که از منظری تازه و نو به مقوله جهاد و ولایت‌پذیری و اطاعت محض از فرامین حضرت امام خمینی (ره) می‌نگریست. زمانی که در سال ۱۳۶۷ قصد داشتیم تا وی را به عنوان فرمانده گردان ۵۰۳ شهید بهشتی معرفی کنیم در مجتمع آموزشی رزمندگان به ادامه تحصیل می‌پرداخت. چون هم ایشان و هم خیل عظیمی از رزمندگان غیورمان قبل از انقلاب به علت محرومیت اکثر مردم عشایر نشین موفق به ادامه تحصیل نشده بودند. شهید غیوری زاده از استعداد بالایی برخوردار بود و در حقیقت می‌خواست خلاء تحصیلی‌اش را پر کند. یکی از ویژگی‌های شخصیتی وی نوآوری بود. وی همیشه در جستجوی ایده‌های جدید بود. همیشه از خلالت و ابداع لذت می‌برد. دوست داشت به نحوی متمایز باشد و اطلاعاتش را افزایش دهد. مثلاً زمانی که در مجتمع آموزشی رزمندگان در قراگاه به ادامه تحصیل مشغول بود، ابراهیم قاسمی یکی از دبیران آموزش و پرورش که در امر تحصیل به رزمندگان کمک می‌کرد خودش برایم

تعریف کرد و گفت که آقای غلامی! این علی غیوری زاده عجب استعدادی دارد. پرسیدم چطور؟ در جوابم گفت: باور بفرمایید که از متن کتاب ریاضی اشکالاتی پیدا کرده که وقتی ما آن اشکالات را به شورای برنامه‌ریزی درسی آموزش و پرورش گزارش کردیم، پذیرفتند که این اشکالات کاملاً وارد و به جاست! بنابر این او بسیار با انگیزه و جدی به ادامه تحصیل پرداخت و نکات مهم را یادداشت می‌کرد.

شهید غیوری زاده در میدان

روز ۲۸ خردادماه سال ۱۳۶۷ بود ما بر روی ارتفاعات قلاویزان بودیم. ساعت سه یا چهار بعدازظهر بود که متوجه آمادگی دشمن برای انجام عملیات شدیم. تحرکات دشمن به مراتب از روزهای دیگر بیشتر شده بود ما با مشاهده جابجایی نیروهای دشمن که علنی و آشکار دیده می‌شدند متوجه حمل مهمات و تردد بیش از حد کامیون‌ها در محل استقرارشان می‌شدیم و هرچه به غروب نزدیک‌تر می‌شدیم آمادگی آنها نیز بیشتر می‌شد. چون که فاصله زیادی هم از قوای دشمن نداشتیم با استفاده از دوربین‌های خروگوشی به وضوح شاهد آرایش نیروهای عراقی بودیم و همه به یقین رسیده بودیم که امشب دشمن در این منطقه به عملیات دست می‌زند. من از ساعت سه بعدازظهر تا نزدیکی غروب یکبار دیگر از کل گردان‌های مستقر در خطوط دفاعی بازدید به عمل آوردم. غروب آن روز به فرماندهان گردان‌های مستقر در آن خطوط مرزی ابلاغ و اعلام کردیم که امشب از سوی دشمن عملیات انجام خواهد گرفت و باید تمام تلاش خود را به کار بگیرند. ما حتی یک گردان

احتیاطی را که در مهران در اختیار داشتیم و فرماندهی آن را محمد فرجی به عهده داشت در خط مستقر کردیم. چون می‌دانستیم که در حین عملیات استفاده از آن گردان ضروری است و اگر نیروهای گردان در عقبه منتظر بمانند در آن شرایط سخت، حضور آنان با مشکل مواجه می‌شود. بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء برای شروع عملیات از سوی دشمن لحظه‌شماری می‌کردیم. در این بحبوحه من سریع به سمت گردان ۵۰۵ به فرماندهی محسن کریمی در ارتفاعات قلاویزان برگشتم و حاج محمدتقی قاسمی را در کنار سردار محمد کرمی‌راد در قراگاه تاکتیکی جا گذاشتم. بچه‌ها بعد از صرف شام مختصری همه در آمادگی لازم به سر می‌بردند که آتش تهیه دشمن از سر گرفته شد. شاید مهمترین دلیل برای همراهی با بچه‌های گردان ۵۰۵ صرفاً به خاطر وقوع یک احتمال خطر بود و آن این که فکر می‌کردم دشمن ممکن است از سمت ارتفاعات قلاویزان یا همان پوزه قلاویزان عملیات را آغاز کند و بخواهد بعد از تصرف آن ارتفاعات به سمت گردان‌های دیگر حمله‌ور شود. غافل از این که دشمن مناطق وسیع‌تری را برای تصرف پیش‌بینی کرده بود. چون بعدها متوجه شدیم که عراقی‌ها ابتدا از تنگه کنجانچم که نیروهای ارتش در آنجا مستقر بودند، حرکت کرده بودند. یعنی آنها را دورزده سپس به سمت گردان ۵۰۳ شهید علی غیوری زاده و محور دیگری که دقیقاً روی آبی‌یادی بود وارد عمل شده بودند. بنابراین حضور ما در ارتفاعات قلاویزان به این خاطر بود که این منطقه سرکوب را حفظ کنیم. چون ما به عراق مشرف بودیم و آنها در حقیقت زیرپای ما قرار گرفته بودند و به راحتی



خودش برابم تعریف کرد و گفت که بعد از آخرین ارتباط بی سیمی ام با شهید علی غیوری زاده خودش به تنهایی در تدارک دفاع برآمده و وارد رزم شده بود.

شهید غیوری زاده وقت متوجه شده بود که نقطه انتخاب دشمن کجاست، خودش در آنجا مستقر شده بود و ابتدا در کانالی که دشمن قصد داشت از طریق آن به خاکریز نزدیک شود راه نفوذ را بسته بود و ایستادگی کرده بود. دشمن با فشار زیادی خط دفاعی اولین گروهان متعلق به آن گردان، یعنی گروهان خرا شکسته بود. او ابتدا مجروح و بعد از شدت جراحت به طرز نامعلومی به شهادت رسیده بود. یکی دو شب بعد از عملیات که منطقه آرام شده بود به همراه تعدادی از بچه‌های اطلاعات عملیات، به جستجوی اجساد شهدا پرداختیم اما نتوانستیم به جنازه شهید علی غیوری زاده دست پیدا کنیم. در حالی که منافقین تعداد زیادی از بچه‌های رزمندگان را بعد از مجروحیت با تیر خلاص به شهادت رسانده بودند. تلاش بچه‌ها به جایی نرسید. علی غیوری زاده آن غیور ایل من از دیده‌ها پنهان شده بود. خاکریزها سر جاییشان بودند. گلوله‌ها و فشنگ‌های شلیک شده آثارشان باقی بود. اما علی پیداش نبود. گویا علی بر بلندای خاکریز گردانش، نردبانی برای خروج برافراشته بود. نردبانی به بلندی ابدیت.

داشتند و اولین خط دفاعی شکسته شده، خط دفاعی ارتش بود.

آخرین مکالمه

ضمن اینکه با دشمن مقابله می کردیم، من ارتباط بی سیمی ام را با شهید علی غیوری زاده هر از گاهی برقرار می کردم تا از وضعیت آنجا باخبر شوم. اینجا بود که شهید علی غیوری زاده به علت کمبود وقت، کمتر می توانست پای بی سیم بیاید و هر بار که به بیسیم چپ‌اش با کلمات رمز می گفتم که بابا بزرگت کجاست؟ سماور را بهش بده می خواهم با هم چایی بخوریم! خیلی کم قادر به صحبت بود. چون به شدت در تدارک دفاع بود، ضمن این که اختلال شدیدی هم در ارتباطات بی سیمی مان به وجود آمده بود. مقر گردان ۵۰۵ مشرف به گردان ۵۰۳ شهید بهشتی بود و شدت درگیری‌ها را احساس می کردیم. آنها قبل از ما با دشمن درگیر شده بودند. شهید علی غیوری در آخرین ارتباط بی سیمی‌اش اظهار مقاومت می کرد و آخرین جمله‌اش این بود که «من تا زنده هستم اجازه نمی دهم دشمن به خاکریزم وارد شود. اگر هم زنده نماندم پس دیگر هیچ! خدا حافظ». او کلمه خدا حافظی‌اش را بسیار ممدار و کشیده ادا کرد. بعدها بیسیم چپ شهید علی غیوری زاده

می توانستیم از آنها تلفات زیادی بگیریم. ما اصلاً فکر نمی کردیم که مهران به این راحتی سقوط کند. آتش تهیه دشمن شدت گرفته بود. قرارگاهی که مربوط به استقرار گردان ۵۰۷ بود، قرارگاهی بود که قبلاً مقر یکی از تیپ‌های لشکر ۱۷ عراق بود که در زمانی که مهران در تصرف عراق بود بسیار مستحکم و با مهندسی خاصی احداث شده بود. این مقر دارای تأسیسات مهم و سنگرهایی مستحکم بود و عراق نیز می دانست که ما بدون شک از این قرارگاه استفاده می کنیم و در آنجا نیرو وجود دارد. شاید به همین خاطر تمرکز بسیار سنگینی از آتش روی گردان ۵۰۵ محسن کریمی بود. طوری که حتی برای چند لحظه سر از سنگر بیرون آوردن با خطر جدی همراه بود و حجم آتش اصلاً امان نمی داد که متوجه اطراف بشوی! تقریباً ساعت ۱۰ شب بود که آتشباران شدید روی گردان ۵۰۵ ادامه داشت. پرتاب ترکش‌های ناشی از انفجار انبار مهمات امنیت بچه‌ها را به خطر انداخته بود. ما در این مقطع زمانی می دانستیم که دشمن فعلاً از نیروی پیاده نظام استفاده نمی کند و این حجم آتش، آتش دوربرد هستند. ارزیابی ما از وقوع و شروع عملیات در جناح قلاویزان خیلی صحیح نبود و معلوم شد که دشمن از روبروی گردان ۵۰۳ شهید بهشتی اقدام به تحرک کرده است. ضمن این که در روبروی محور گردان ۵۰۳ شهید بهشتی آن سوی رودخانه نیروهای ارتش حضور



شهید علی غیوری زاده دومین نفر از سمت راست

زندگینامه شهید حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی قلی‌زاده در یک نگاه

شهید دفاع از حرم آل‌الله

درآمد

حجت‌الاسلام والمسلمین محمدعلی قلی‌زاده، فرزند لال احمد متولد ۱۳۴۹ در یک خانواده محروم و مذهبی در منطقه عشایری نقنه از توابع شهرستان بروجن و ایل غیور قشقایی به دنیا آمد. آخرین مسئولیت ایشان نمایندگی ولی فقیه در یگان امنیتی سپاه علی ابن ابیطالب (ع) استان قم بود. وی در سال ۱۳۹۴ در جریان عملیات آزادسازی نبل و الزهرا در سوریه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. شهید قلی‌زاده جزو شهدای شاخص جامعه عشایری کشور شناخته شده است.

تولد و گام در مسیر زندگی

محمدعلی قلی‌زاده چهارم آبان سال ۱۳۴۹ در منطقه عشایری نقنه از توابع شهرستان بروجن در یک خانواده عشایری پرجمعیت با ۴ خواهر و ۴ برادر به دنیا آمد. از همان کودکی در کارهای کشاورزی و دامپروری به پدر کمک می‌کرد. در زمان نوجوانی بسیار خوش ذوق بود و کمک به دیگران را خیلی دوست داشت. در ایام جنگ تحمیلی و در غیاب برادرش، عمده کارهای خانه با او بود و در کمک به پدر پیش قدم و تکیه گاهش بود.

تحصیلات حوزوی

اسم شناسنامه‌ای وی گودرز بود اما در خانواده نظرعلی صدایش می‌کردند اما خودش پس از شروع طلبگی به دلیل عشقش به پیامبر (ع) و خاندان پاک ایشان اسم خود را به محمدعلی تغییر داد. تحصیلات محمدعلی سطح ۳ حوزه بود. وی در هنگام شهادت دانشجوی کارشناسی ارشد تبلیغ بود. محمدعلی در حوزه علمیه قم درس می‌خواند و علاوه بر آن در سپاه پاسداران مشغول کار بود. آخرین سمت او مسئولیت حوزه نمایندگی ولی فقیه در یگان امنیتی سپاه حضرت علی ابن ابی طالب (ع) قم بود.

ازدواج و تشکیل خانواده

محمدعلی قلی‌زاده در سال ۱۳۷۱ ازدواج و به قم مهاجرت کرد.

تصمیم برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) تغییر کند

پس از حمله تکفیری‌ها به سوریه و عراق محمدعلی تصمیم گرفت برای دفاع از حرم اهل بیت عازم سوریه شود و مدت‌ها به دنبال آن بود تا موافقت فرماندهانش را برای اعزام بگیرد. او روز یکم آبان ۱۳۹۴ عازم سوریه شد و ۴۲ روز پس از اعزام در ۱۳ بهمن همان سال در استان حلب در جریان عملیات شکستن محاصره شهرهای نبل و الزهراء به مقام شهادت نائل شد.





علی قلی زاده برادر شهید قلی زاده در گفت و گو با شاهد یاران

عشق به حضرت زینب (س) از کودکی در قلب شهید قلی زاده نقش بسته بود

درآمد

روحیه ساده زیستی و شهادت طلبی شهید محمدعلی قلی زاده کار را به آنجا رساند تا او هم مدافع حرم عقیده بنی هاشم شود. شهید محمدعلی قلی زاده در مسئولیت های مختلفی که در نمایندگی ولی فقیه سپاه داشت، همیشه یک مسئله را در صحبت هایش مدنظر قرار می داد و آن هم اینکه از خدا بخواهیم که عاقبت به خیر شده و مسیر زندگی دنیایی مان به شهادت ختم شود. شهید قلی زاده به هیچ وجه انسان بی تفاوت یا کم تفاوتی نسبت به تحولات کشور و عرصه بین المللی نبود به طوری که وقتی تصاویر مربوط به کشته های سوریه و عراق و جنایات بی شرمانه داعش را مشاهده کرد دیگر نتوانست تاب بیاورد و راهی میدان جهاد شد.

بنده، پدر و در کل بزرگ ترها داشت. در زمان نوجوانی بسیار خوش ذوق بود و کمک به دیگران را خیلی دوست داشت. هنگام جنگ تحمیلی در غیاب من عمده کارهای خانه با او بود و در کمک به پدر پیش قدم و تکیه گاهش بود. اسم شناسنامه ای وی گودرز بود اما در خانواده نظرعلی

🌸 شما قطعاً شناخت زیادی از شهید قلی زاده دارید، از خصوصیات ایشان بگویید؟

محمد علی ۶ سال از من کوچک تر بود. زندگی با حاج آقا برای من پر از خاطره است. ایشان احترام خاصی به

🌸 لطفا خودتان را معرفی بفرمایید؟

علی قلی زاده هستم، پسر اول خانواده و برادر بزرگ تر محمدعلی قلی زاده متولد ۱۳۴۳. بازنشسته سپاه هستم و آخرین سمتم معاونت دانش و پژوهش سپاه استان چهارمحال بختیاری بود. در حال حاضر عضو شورای شهر نرمة در استان چهارمحال و بختیاری هستم.



ایبطالب به ما گفت که ایشان همیشه ماموریت‌های سخت را قبول می‌کرد. برای مثال ایشان به عملیاتی در کردستان رفت. به ایشان گفته شده بود احتمال دارد این عملیات برگشت نداشته باشد، اما باز هم اولین نفری که داوطلب اعزام شد محمدعلی بود.

این ویژگی در زمان حضور در دفاع از حرم هم وجود داشت؟

بله، روزی سر مزار ایشان رفتم و با غریبه‌ای مواجه شدم. از من پرسید: آیا شما برادر شهید قلی‌زاده هستید؟ من هم تأیید کردم. او به من گفت: شهید قلی‌زاده یک رزمنده تمام عیار بود. تعریف کرد که محمدعلی شب‌ها در کمین به جای دیگر رزمنده‌ها نگهبانی می‌داد. یک بار زمان جنگ وقتی به مرخصی آمدم، پدر به من گفت: گودرز (محمدعلی) هم می‌خواهد به جنگ برود. محمدعلی آن زمان کم سن بود با او صحبت کردم و به او گفتم که اگر بحث وظیفه باشد در حال حاضر من و منوچهر از خانواده در جنگ حضور داریم و وظیفه تو در حال حاضر این است که اینجا بمانی و به پدر کمک کنی و او را قانع کردم که برای اینکه من و منوچهر بتوانیم به جبهه برویم خانواده باید پشتوانه داشته باشد. ایشان چون به بزرگ‌تر از خود احترام بسیاری می‌گذاشت این حرف من را قبول کرد اما به تلخی. بعد از مدتی وقتی من در مقر انرژی اتمی بودم یکی از دوستانم به من گفت از بروجن تعدادی دانش‌آموز برای بازدید از جبهه آمده‌اند و ظاهراً برادر شما هم در بینشان است! وقتی محمدعلی را دیدم آنقدر خوشحال بود که می‌خواست بال و پر در بیاورد و پرواز کند. او حتی تا پشت خط هم آمد و بعد هم با دیگر دانش‌آموزان به بروجن برگشت. می‌دانستم از اینکه میدان جنگ را

و بعد عالم شده‌اند و محمد علی می‌تواند با پیش گرفتن این راه به اسلام و انقلاب خدمت کند. در نتیجه پدرم هم موافقت کرد. در همین مدت محمدعلی با چند طلبه مشورت کرده و در رابطه با این مسیر از آن‌ها اطلاعات گرفته بود. سپس ایشان به حوزه علمیه فرخ‌شهر رفت. نقطه دوم مهم زندگی محمدعلی که در آن از مشورت دیگران استفاده کرد، رفتن به سوریه بود. قبل از رفتن به سوریه وقتی برادر خانم بنده از سوریه برگشت، پیش ایشان رفت و درباره جنگ در سوریه از ایشان سوال کرد و با زیر و بم شرایط آنجا آشنا شد.

وقتی منش زندگی محمدعلی را می‌بینم به یاد این جمله از شهید سلیمانی می‌افتم: «تا کسی شهید نباشد، شهید نمی‌شود. شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می‌شود». تمام شهدا دارای این مشخصه بودند. به نظر من خدا این افراد را آفریده تا ما بدانیم یک شهید چه ویژگی‌ها و رفتاری دارد.

ایشان در کدام حوزه علمیه تحصیل می‌کرد؟

محمدعلی چند سالی در حوزه علمیه فرخ‌شهر مشغول به تحصیل بود تا اینکه در تاریخ ۱۸ بهمن ۱۳۷۱ ازدواج کرد. پس از ازدواج ایشان من هم امتحان دادم و دانشگاه قم قبول شدم و به اتفاق هم به قم رفتیم و ۲ سال هم در یک خانه در محله سید اسماعیل با هم بودیم. من فارغ‌التحصیل شدم اما وی آنجا ماندگار شد و از آنجایی که به عضویت در سپاه علاقه‌مند بود، وارد سپاه شد و مدتی هم در خمین مسئول عقیدتی سیاسی بود و بعد از مدتی به قم بازگشت و مسئول ناحیه امام رضا(ع) سپاه قم شد. چند وقت بعد نیز هم به پادگانی در نزدیک جمکران رفت. حاج آقا اکبری نماینده سپاه علی بن

صدایش می‌کردند اما خودش پس از شروع طلبگی به دلیل عشقش به پیامبر (ع) و خاندان پاک ایشان اسم خود را به محمدعلی تغییر داد.

عشق به حضرت زینب از کودکی در قلب وی ریشه داشت. یک خاطره در این رابطه را از زبان یکی از دوستان نقل می‌کنم: «تابستان بود و در منطقه قشلاق بودیم. ایام محرم بود و جمعی از علما برای نوجوانان روضه حضرت زینب می‌خواندند. یکی از نوجوانان به شوخی گفت: حضرت زینب کجا ما کجا، بعد از این حرف محمدعلی ناراحت شد و گفت: این چه حرفی است که می‌زنی و شوخی با این مسائل درست نیست. اگر لازم باشد من همین الان برای دفاع از حضرت زینب می‌روم.»

ایشان چگونه به طلبگی علاقه‌مند شدند؟

محمدعلی خیلی درس‌خوان بود و همیشه در کارهایش با دیگران مشورت و از آنها نظرخواهی می‌کرد. در دو نقطه مهم زندگی‌اش هم مشورت کرد. پس از محرم همان سالی که علما آمده بودند، پیش من آمد و پرسید: من هم می‌توانم طلبه شوم؟ من هم گفتم به توجه به اینکه درست خوب است چرا نتوانی! او ابراز نگرانی کرد که شاید پدر قبول نکند و من هم به او اطمینان خاطر دادم که من با پدر صحبت خواهم کرد و رضایت خاطر او را جلب می‌کنم. با پدر که صحبت کردم و هدف محمدعلی را به او گفتم، پدر از من پرسید: به من بگو نتیجه و عاقبت این کار چه هست؟ من موضوع را برای او شرح دادم و گفتم علما هم از همین جا شروع کرده‌اند

عشق به حضرت زینب از کودکی در قلب وی ریشه داشت. یک خاطره در این رابطه را از زبان یکی از دوستان نقل می‌کنم: «تابستان بود و در منطقه قشلاق بودیم. ایام محرم بود و جمعی از علما برای نوجوانان روضه حضرت زینب می‌خواندند. یکی از نوجوانان به شوخی گفت: حضرت زینب کجا ما کجا، بعد از این حرف محمدعلی ناراحت شد و گفت: این چه حرفی است که می‌زنی و شوخی با این مسائل درست نیست. اگر لازم باشد من همین الان برای دفاع از حضرت زینب می‌روم.»



دیده خیلی خوشحال است.

من سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ مجروح شدم و تقریباً یک دسستم فلج شد، محمدعلی اصرار بسیار داشت که من را تنها نگذارد، در طول دوره نقاهت یاور من بود.

اولین اعزام ایشان به سوریه را به یاد دارید؟

بله، زمانی که می خواست سوار هواپیما شود و به سوریه برود با من تماس گرفت و گفت که برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) به سوریه می رود. من از نظر برادری ناراحت و نگران شدم و دلم گرفت اما از طرفی با خودم گفتم ما ۴ برادر هستیم و ۳ نفر از ما در سپاه بوده ایم و به طور خانوادگی عشق به ولایت در قلبمان است. محمدعلی در وصیت نامه خود نوشته بود: «حرف ولی زمان خود را گوش کنیم. چشمان به دهان او باشد. او هر چه گفت عمل کنیم. پس عمل به امر ولی فقیه وظیفه اعتقادی ما است.»

وقتی از او پرسیدم پس بچه ها و زندگی ات چه؟ حرفی زد که آرامم کرد. گفت: خدا هست.

از دیگر ویژگی های شخصیتی ایشان هم برایمان بگویید.

وقتی به مسافرت می رفتیم افراد فکر می کردند چون محمدعلی یک روحانی است دیگر بساط خنده و تفریح تعطیل است اما کمی که می گذشت نظرشان عوض می شد و می دیدند برعکس است و او هم اهل بگو و بخند است هم اهل بازی و ورزش.

اهل بازی و تفریح هم با کودکان بود؟

بله، وقتی پیش ما می آمد مدام با بچه های من بازی می کرد و آن ها را خوشحال می کرد. من نوه ای دارم که یک بار محمدعلی را دیده بود اما محمدعلی به یاد او ماند

من شهادت به سراغ فرد نمی آید بلکه ما باید شهادت را طلب کنیم. محمدعلی کسی بود که شهادت را می خواست. در آخر دوست دارم جمله ای از مقام معظم رهبری را نقل کنم: فضیلت زنده نگهداشتن یاد شهدا کمتر از شهادت نیست. شما که این مطالب را تهیه می کنید باعث می شود این ارزش ها به نسل های بعد انتقال پیدا کند و آن ها هم بیاموزند و درباره نسل های گذشته اطلاعات خوبی داشته باشند.

خواب شهید را هم دیده اید؟

حاج آقا کمی بعد از شهادتش یک شب به خواب من آمدند و وقتی من از او پرسیدم چطور شهید شد؟ لحظه شهادتش را برای من تعریف کردند. بعداً همزمانشان دقیقاً چیزهایی که من در خواب دیده بودم را تأیید کردند.

و سال پیش که برای ساخت مستندی درباره محمدعلی آمده بودند و او هم حضور داشت گفت: محمدعلی عمومی من است و من خیلی دوستش دارم. هیچ روزی از من و باقی خانواده ام بدون یاد محمدعلی شب نمی شود.

در طول حضورشان در سوریه با هم در تماس بودید؟

بله، او هفته ای یک بار با من تماس می گرفت و به صورت رمز به من می گفت که کجا است. همان شب شهادتش هم به من گفت که در عملیات است. آن شب من خیلی نگران بودم. آخرین صحبتی که با من داشت روز سه شنبه بود و خودش گفت روز جمعه می آید و دقیقاً روز جمعه بعد از ظهر جنازه ایشان آمد. می توانم بگویم ایشان راه صد ساله را یک شبه رفت. به نظر

حاج آقا اکبری نماینده سپاه علی بن ابیطالب به ما گفت که ایشان همیشه ماموریت های سخت را قبول می کرد. برای مثال ایشان به عملیاتی در کردستان رفت. به ایشان گفته شده بود احتمال دارد این عملیات برگشت نداشته باشد، اما باز هم اولین نفری که داوطلب اعزام شد محمدعلی بود.



منوچهر قلی‌زاده برادر شهید محمدعلی قلی‌زاده در گفت و گو با شاهد یاران

شهید قلی‌زاده، مسیر شهادت را در پیش گرفت

درآمد

محمدعلی قلی‌زاده در چهارم آبان سال ۱۳۴۹ در منطقه عشایری نقنه از توابع شهرستان بروجن در یک خانواده عشایر در خانواده‌ای پرجمعیت با ۴ خواهر و ۴ برادر به دنیا آمد. او از همان کودکی در کارهای کشاورزی و دامپروری به پدر کمک می‌کرد. حجت‌الاسلام شهید محمدعلی قلی‌زاده پس از حمله تکفیری‌ها به سوریه و عراق تصمیم گرفت برای دفاع از حرم عمه سادات عازم سوریه شود و مدت‌ها به دنبال آن بود تا موافقت فرماندهانش را برای اعزام بگیرد. او در نهایت یکم آبان ۱۳۹۴ عازم سوریه شد و ۴۲ روز پس از اعزام در ۱۳ بهمن همان سال در استان حلب در عملیات شکستن محاصره شهرهای بُئیل و الزهراء به شهادت رسید.



🔹 لطفا خودتان را معرفی کنید؟

منوچهر قلی‌زاده برادر بزرگ‌تر شهید محمدعلی قلی‌زاده و متولد ۱۳۴۷ هستم. در سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ زمانی که در مقاطع دوم و سوم دبیرستان تحصیل می‌کردم به جبهه اعزام شده و به مدت هفت ماه داوطلبانه خدمت کردم. در سال ۱۳۷۳ ازدواج کرده و صاحب ۲ دختر و ۱ پسر هستم. دارای مدرک فوق لیسانس حقوق جزا و بازنشسته سپاه پاسداران هستم. در حال حاضر به صورت نیمه وقت در سپاه فعالم و در کنار آن کشاورزی هم می‌کنم. در طول دوره خدمتم بیشتر در بخش علمی و فرهنگی فعالیت کرده‌ام.

🔹 درباره زندگی شهید قلی‌زاده توضیح بفرمایید؟

محمدعلی در چهارم آبان سال ۱۳۴۹ در منطقه عشایری نقنه از توابع شهرستان بروجن به دنیا آمد و ۲ سال از من کوچکتر بود. ما در مجموع ۴ برادر و ۴ خواهر هستیم. تحصیلات محمدعلی سطح ۳ حوزه بود و البته در هنگام شهادت دانشجوی کارشناسی ارشد تبلیغ هم بودند. محمدعلی در حوزه علمیه قم درس می‌خواند و علاوه بر آن در سپاه پاسداران مشغول کار بود و سمت او مسئولیت حوزه نمایندگی ولی فقیه در یگان امنیتی سپاه حضرت علی ابن ابی طالب (ع) قم بود.

🔹 وی چه زمان و در کجا به شهادت رسید؟

پس از حمله تکفیری‌ها به سوریه و عراق و مشاهده وحشی‌گری‌های آنان، محمدعلی تصمیم گرفت برای دفاع از حرم عمه سادات عازم سوریه شود. مدت‌ها به دنبال کسب موافقت فرماندهان برای اعزام بود. بالاخره یکم آبان ۱۳۹۴ عازم سوریه شد و ۴۲ روز پس از اعزام در ۱۳ بهمن همان سال در استان حلب طی عملیات شکستن محاصره شهرهای بُئِل و الزهراء به مقام شهادت نائل شد.

پس از حمله تکفیری‌ها به سوریه و عراق و مشاهده وحشی‌گری‌های آنان، محمدعلی تصمیم گرفت برای دفاع از حرم عمه سادات عازم سوریه شود. مدت‌ها به دنبال کسب موافقت فرماندهان برای اعزام بود. بالاخره یکم آبان ۱۳۹۴ عازم سوریه شد و ۴۲ روز پس از اعزام در ۱۳ بهمن همان سال در استان حلب طی عملیات شکستن محاصره شهرهای بُئِل و الزهراء به مقام شهادت نائل شد.

🔹 شخصیت و خصوصیات اخلاقی شهید چگونه بود؟

ایشان بسیار با محبت با صفا بود، در کسوت روحانیت خیلی بشاش و خنده‌رو بود و به صله رحم و سر زدن به دوستان قدیمی خود بسیار اهمیت می‌داد. با کوچکترها کوچک و با بزرگ‌ترها بزرگ بود، در هر حوزه و بخشی که کار می‌کرد رعایت حریم و حقوق دیگران در آن حرف اول را می‌زد. همکاری‌اش آنقدر به ایشان علاقه داشتند که وقتی می‌خواستند در سپاه پست ایشان را عوض کنند، معترض شدند که آقای قلی‌زاده نباید از پیش ما برود.

🔹 روابطتان با محمد علی در کودکی چگونه بود؟ آیا خاطراتی از او به یاد دارید؟

در آن زمان ما در سپاه چادر زندگی می‌کردیم و کارمان کشاورزی و دامداری بود. من و محمدعلی اختلاف سنی زیادی نداشتیم و به طبع شیطنه و بازی و قهر و آشتی‌های کودکانه و برادرانه با هم داشتیم. با اینکه ایشان ۲ سال از من کوچک‌تر بود ولی از نظر علم، بردباری و اخلاق از من بالاتر بود. به یاد دارم ۱۵ ساله بودم و زمان چیدن گندم و جو بود، پس از جمع‌آوری محصولات و خرمن کردن آنها، اطراف را جارو می‌کردیم تا محصولات یکجا جمع‌آوری شود و همین موضوع باعث می‌شد تا باد ریزگاه‌ها را بلند کند و به تنمان بچسباند که خیلی اذیت‌مان می‌کرد. ولی دلمان به این خوش بود که پس از صرف ناهار با شوق فراوان برای شنا به رودخانه نزدیک محلمان برویم. این موضوع خیلی برای ما

خوشایند بود.

محمدعلی فوق‌العاده زنگ و تترس بود. اما گاهی من او را به عنوان برادر بزرگ‌تر دعوا می‌کردم و او با نگاه معصوم و دوست داشتنی‌اش مرا زود از خشمم پشیمان می‌کرد. جالب اینکه او اصلاً کینه‌ای نبود و به گذشته و آنچه اتفاق افتاده بود نمی‌پرداخت.

🔹 چه زمانی تصمیم برادران برای اعزام به سوریه مطلع شدید؟

شب بود و تلفنم زنگ خورد، محمدعلی بود. کمی صحبت کردیم، زمان ثبت نام مجلس خبرگان بود و به همین دلیل به شوخی به او گفتم همه برای مجلس خبرگان ثبت نام می‌کنند تو چرا ثبت نام نمی‌کنی؟ گفت من برای جای دیگر ثبت نام کرده‌ام، برای سوریه! به او گله کردم اما او خیلی وقت بود که تصمیمش را گرفته بود. از من خواست به کسی نگویم و گفت که فقط تو و علی می‌دانید.

🔹 مادر شهید هم در جریان اعزامش نبود؟

خیر. بعد از ۲۰ روز وقتی مادرمان می‌بیند محمدعلی تماس نمی‌گیرد به همسر ایشان زنگ می‌زند و ایشان می‌گوید حاج آقا در حال حاضر به ماموریت رفته ولی برمی‌گردد. مادر هم به ظاهر این گفته را پذیرفت اما در دل خود می‌دانست که موضوع چیز دیگری است. این بی‌خبری تا روز شهادت ایشان ادامه پیدا کرد. بعد از اینکه ایشان شهید شد، مسئولشان حاج آقا اکبری گفت که ایشان ۶ ماه بود که برای رفتن به جنگ به دفتر من می‌آمد و خلاصه پاشنه در را درآورده بود.

مروری بر خاطرات شهید مدافع حرم، حجت الاسلام والمسلمین محمد علی قلی زاده

شیدای حرم

درآمد

متن حاضر بخشی از کتاب شیدای حرم است که به نقل خاطراتی از شهید مدافع حرم، حجت الاسلام والمسلمین محمد علی قلی زاده قشقایی می‌پردازد. این کتاب به اهتمام برزو فرهنگیان و منوچهر قلی‌زاده در اسفند ۱۳۹۶ از سوی انتشارات صریح و وابسته به بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس به چاپ رسیده است.

هم‌شهادی بود و راه شهدا را در پیش گرفته بود. (ص ۱۳۵)

شیفته او شده بودم

داماد خانواده: به دنبال وصلتی که این حقیر با خانواده ایشان داشتم شیفته او شده بودم و بی‌نهایت به او علاقه‌مند شده بودم و ابراز علاقه ایشان هم نسبت به من به اندازه علاقه‌ای بود که به فرزندان خود داشتند، به گونه‌ای که هیچ‌فرقی بین فرزندان خود و من قائل نبودند. در مسیر قم به شهرستان بروجن در خدمت حاج آقا و خانواده ایشان بودیم که ایشان خودکار و کاغذی را از جیب خود بیرون آوردند و خطاب به همسرشان گفتند: سال خمسی ما روز گذشته بود و یک روز از سال خمسی ما گذشته. هرچه مازاد بر مصرف داریم تک‌تک صورت کنید تا همین‌جا حساب و نسبت به پرداخت آن اقدام کنیم.

چه انگشتر قشنگی

فرزند شهید: حتی اگر در جاده یا رودخانه یا هر جایی که بودیم زیراندازی پهن می‌کرد و فریضه اول وقت را انجام می‌داد. تازه انگشتر خریده بود و یکی از دوستانش به او گفته بود: چه انگشتر قشنگی! و از انگشتر خوشش آمده بود. حاج آقا هم انگشتر را به او داده بود. شوخ طبعی و خنده‌رویی از ویژگی‌های بارز پدرم بود. خیلی وقت‌ها هم می‌شد که با هم کشتی می‌گرفتیم.

ولایت‌مدار بود و می‌گفت: محور کشور و انقلاب اسلامی بر پایه ولایت می‌چرخد و ما باید پشتیبان رهبری باشیم. هر جا کار سختی بود سعی می‌کرد آن را قبول کند، خاکی بود، اصلاً ادعا نداشت، آدم فوق‌العاده بی‌ریا، بی‌تکبر و افتاده‌ای بود. (ص ۱۴۱ و ۱۴۲)

اعزام به سوریه

یکی از مسئولان اعزام به سوریه در تهران: خیلی روی افراد دقت می‌کردند. می‌خواستند، ایشان را برگردانند؛ لذا ایشان به شدت ناراحت شدند. با این که آدم بسیار کم حرفی بودند، به حالت تضییع و التماس گفتند: خواهش می‌کنم من را بفرستید بروم. (ص ۱۵۳)

معلمی شهید

در کلاس سوم و چهارم ابتدایی بنده افتخار معلمی ایشان را داشتم. نمی‌توانم بگویم ایشان شاگرد و من معلم بودم. زیرا در آن زمان به من معنای محبت را آموخت. قضیه از این قرار بود که هر وقت دانش‌آموزان تکلیف خود را انجام نمی‌دادند من با آن‌ها تندی می‌کردم ولی شهید بزرگوار همیشه تکلیفش را به خوبی انجام می‌داد. روزی به ایشان گفتم: کاش شما هم روزی تکالیفت را انجام ندهی تا حسابی تنبیهت کنم. فردای آن روز دیدم که روی تکه کاغذ کوچکی مطلبی را نوشته و وقتی که وارد کلاس شدم آن را به من داد. نوشته بود: «درس معلم آر بود زمزمه محبتی، جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را». این مطلب بسیار در ذهن و وجودم تأثیر گذاشت و مدتی فکر کردم که خدایا حتماً دانش‌آموزان هم از من درس می‌خواهند هم محبت. دیگر از آن به بعد سعی کردم تا آخر خدمتم این بیت را در ذهنم داشته باشم. (ص ۱۱۰ و ۱۱۱)

کانون گرم زندگی

همسر شهید: کانون گرم زندگی مان همیشه گرم‌تر و پرشورتر از قبل می‌شد. از هر حیث و جنبه مثال زدنی بود. طمأنینه و آرامش، حجب و حیا، خنده‌رویی، گشاده‌دستی، خانواده دوستی و اهل زندگی بودن از خصایص این انسان شریف بود. زندگی ما به لطف خداوند و توجه انمه (ع) سرشار از معنویت و عنایت خداوندی بود. به سال خمسی اش دقیق و حساس بود که حتماً خمسه را بپردازد. غیبت کردن یا غیبت کسی را شنیدن در خانواده قذغن بود. زیارت عاشورا جزء لاینفک نمازهای یومی‌اش بود و ادعیه توسل و کمیل و دیگر مستحبات و زیارات وارد شده را به راحتی از دست نمی‌داد و این توفیق همواره با ایشان بود. او به معنی واقعی کلمه متقی و خداترس بود.

بسیار مهمان‌نواز بود و همیشه برای مهمانان، سنگ تمام می‌گذاشت و احترامشان می‌کرد. با کودکان بسیار رئوف و مهربان و با بزرگ‌ترها متین و محترمانه رفتار می‌کرد. در حال و هوای شهدا و شهادت سیر می‌کرد. اخلاق و رفتار ایشان



خرید بخاری

روزی این شهید عزیز در فصل زمستان مهمان یکی از بستگان دور ما در روستای «دهنو» بودند. ایشان به صاحبخانه می‌فرمایند: زن و مرد جدا باشیم چراکه راحت‌تر هستیم. زن صاحبخانه که زن مومن‌های بوده به حاج آقا می‌گوید: آن اتاق سرد است؛ ما فقط یک بخاری داریم. شهید بزرگوار از شنیدن این مسأله بسیار تحت تأثیر قرار می‌گیرد و همان روز به بروجن می‌آید و از یکی از دوستانش ۲۰۰ هزار تومان قرض می‌گیرد و یک بخاری می‌خرد و به آن خانواده هدیه می‌دهد. (ص ۱۰۸)

تواضع و فروتنی

بنده که یکی از دوستان نزدیک ایشان بودم به ولله از سمت ایشان در سپاه اطلاع نداشتم. یکی دوبار هم که سوال کردم ایشان در کمال تواضع و فروتنی می‌فرمودند: سرباز کوچک امام‌زمان (عجل‌الله تعالی فرجه الشریف) هستم و صحبت را عوض می‌کردند، چون گمنامی را دوست داشتند. (ص ۱۰۸)



هادی بادینلو هم‌رزم شهید مدافع حرم، محمدعلی قلی‌زاده در گفتگو با شاهد یاران

مردم‌داری‌اش منحصر به فرد بود

درآمد

سرهنگ هادی بادینلو هم‌رزم شهید محمدعلی قلی‌زاده و متولد سال ۱۳۶۰ است. وی که هم‌اکنون معاون فرهنگی هنری سپاه قم است علاوه بر همکار و هم‌رزم بودن، به مدت ۱۵ سال هم‌سایه شهید قلی‌زاده بوده. بادینلو در زمان حضور شهید قلی‌زاده در سوریه هم در کنار وی حضور داشته است. او در این گفتگو خاطراتی از حضور این روحانی مدافع حرم را برایمان بازگو کرده و روایتش از روحیه جهادی حجت‌الاسلام محمدعلی قلی‌زاده و نحوه شهادتش را بیان کرده است.



◉ شما چه مدتی با شهید قلی زاده در سوریه بودید؟

حدود ۴۰ تا ۵۰ روز در سوریه با ایشان زندگی کردم. در اعزامی که به سوریه داشتیم به جز من و ایشان، آقای کوچکی و آقای فلاح که در قم هم با ما در یک ساختمان زندگی می کردند در کنار ما بودند.

◉ آنجا هم در همسایگی هم بودید؟

بله، خیلی برای ما جالب بود که خانواده های ما در ایران در کنار هم هستند و ما هم آنجا در سوریه و در هنگام مأموریت در کنار هم هستیم. من هم به واسطه این که با حاج آقا همسایه بودیم و ارتباطات همسایگی داشتیم در برنامه های فرهنگی با ایشان همکاری داشتیم.

◉ خاطره ای از این دوران دارید که برای ما بازگو کنید؟

یک خاطره جالب ما این بود که یکی از روزهایی که در سوریه در منطقه ای در شیخ نجار استان حلب بودیم یکی از دوستان، ما را صدا کرد که برویم ۴ نفری عکس بیاندازیم تا به یادگار عکسی کنار داشته باشیم. ما هم با هم قرار گذاشتیم که اگر کسی از ما شهید شد اسم ساختمان بهار را که در ایران در آن زندگی می کردیم را به اسم وی تغییر دهیم. اما پس از شهادت شهید قلی زاده ما اسم کوچه را به نام ایشان مزیّن کردیم.

◉ درباره نحوه شهادت ایشان اطلاعی دارید؟

من در لحظه شهادت حاج آقا در آن منطقه بودم اما در کنار ایشان نبودم اما چیزی که می دانم را برای شما تعریف می کنم. شب ۱۲ بهمن سال ۹۴ بود و ما با بطری های رنگ شده ریسه رنگی درست کرده بودیم و برای جشن دهه فجر آماده می شدیم. بیش از ۴۰ روز از حضورمان در سوریه گذشته بود و تصور می کردیم

◉ چه زمانی به منطقه نبل و الزهراء رسیدید؟

نیروهای ما بدون دادن یک مجروح روستای حردتین را گرفتند و حدود ساعت ۷ صبح به دروازه نبل و الزهراء رسیدند. روش دشمن در سوریه معمولاً این بود که ابتدا عقب نشینی کرده و سپس یک پاتک سنگین انجام می داد.

در حالی که بچه ها خودشان را برای مرحله بعد عملیات آماده می کردند، دشمن حدود ساعت ۹ صبح پاتکی سنگین انجام می دهد و نیروهای ما غافلگیر می شوند. حاج آقا روی تپه ای با بچه ها مشغول صحبت بودند که تیراندازی شروع می شود و اول اصلاً فکر می کردند صدای تیر نیروهای خودی است و فکر نمی کردند با دشمن درگیر شده اند. در همان منطقه برادرانمان قلی زاده، سراجی و عربی شهید می شوند. اما الحمدلله بچه ها مقاومت می کنند و در مرحله بعدی نیز نبل و الزهراء آزاد می شود.

◉ درباره ویژگی های رفتاری شهید قلی زاده توضیح بفرمایید؟

ما با روحانی های زیادی در سپاه ارتباط داریم اما ایشان منحصر به فرد و ویژه بودند. نه اینکه به خاطر اینکه شهید شده اند این حرف ها را بزنم بلکه واقعیت این بود. واقعاً رفتار، اخلاق، منش و مردم داری ایشان منحصر به فرد بود. بعضی از ما وقتی به جایی می رسیدیم تکریم ما را می گیرد اما ایشان همیشه خاکی و افتاده بود.

در سوریه ایشان اکو دستی را روی دوش خود می انداختند و از کسی می خواستند که اذان بگوید. حمل اکو کاری بود که فکر می کنم اگر می خواستیم انجامش دهیم برایم سخت بود؛ وقتی از ایشان می خواستیم اکو را به ما بدهند نمی پذیرفتند و می خواستند اکو روی دوش خودشان باشد. اینطور نبود که کارشان را به کس دیگری محول کنند. خوشا به سعادت ایشان، ایشان واقعاً مستحق شهادت بودند. امیدوارم مرا هم شفاعت کنند.

◉ شرایط جنگی منطقه چگونه بود؟

در آن زمان تحلیل کاملی از اطراف خود نداشتیم. استنباط فرماندهی این بود که تهدید اصلی ما از طرف داعش است و یکی از قوی ترین گردان ها را به سمت داعش فرستاد و حاج آقا را با گردانی که به سمت چپ می رفت و احتمال درگیری کمتری داشت فرستاد. اما از قضا تمام اتفاقات و درگیری ها آن جایی افتاد که حاج آقا حضور داشت.

عملیات نیمه شب شروع شد. بیش از ۶۰ تا ۷۰ هزار شیعه در منطقه نبل و الزهراء زندگی می کنند که این موضوع باعث اهمیت بیشتر این منطقه شده بود، مدخل ورودی نبل و الزهراء به دست نیروهای ضد دولت سوریه بود. در همان جا گلوله ای به پهلوی ایشان خورد و در همان منطقه به شهادت رسیدند. حاج آقا دومین شهیدی بود که ما در روز اول عملیات دادیم. در ۳ کیلومتری این منطقه روستای استراتژیکی به نام «حردتین» وجود داشت و هدف ما آزادسازی این روستا بود.

حاج آقا خیلی اصرار داشتند که حتماً در عملیات شرکت کنند اما فرماندهی مخالفت می کرد و می گفت ما اینجا به امام جماعت نیاز داریم و بهتر است شما به خط مقدم نروید اما حاج آقا گفت: فکر نکنید من برای خواندن نماز جماعت به اینجا آمده ام. من برای جنگ و رفتن به خط مقدم آمده ام. پس از اصرارهای بسیار حاج آقا، فرماندهی با رفتن ایشان به خط مقدم موافقت کردند.

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمد علی قلی زاده

وظیفه داریم، اسلام واقعی را به تمام جهان معرفی کنیم

«إِنَّ الدِّينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ، وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

آنان که به دین اسلام گرویدند و از وطن خود هجرت نموده در راه خدا جهاد کردند اینان امیدوار و منتظر رحمت خدا باشند که خدا بخشاننده و مهربان است.

وقتی که در سیما دیدم چه مظلومانه مردم بی دفاع سوریه را سر می‌برند و اشک‌های بچه‌های کوچک را می‌دیدم که پدر و مادرشان را سر بریده‌اند یا تیرباران کرده‌اند نمی‌توانستم آرام و قرار بگیرم. خصوصاً وقتی که شنیدم به بارگاه ملکوتی حضرت زینب (س) جسارت کرده‌اند و تیر به طرف گنبد او شلیک کرده‌اند، دنبال فرصتی بودم که بیایم و خود را مدافع حرم کنم و از حریم رسول خدا (ص) دفاع کنم که خداوند توفیق داد و توانستم در این امر بزرگ شرکت کنم و از خداوند بابت این امر شکرگزارم.

ای دوستان و عزیزان! امروز ندای (هل من ناصر ينصرني) امام حسین (ع) به گوش می‌رسد و باید جواب حسین فاطمه (ع) را داد. امروز ظلم یزدیان دوباره به عراق و شام برگشته. همان کسانی که سر امام حسین (ع) را از تنش جدا کردند. امروز باقی ماندگان آن‌ها به اسم اسلام و قرآن دارند بی‌گناهان را می‌کشند و نام اسلام را در دنیا بدنام می‌کنند. وظیفه من و شما این است که از اسلام دفاع کنیم و اسلام واقعی را به تمام جهان معرفی کنیم.

مادر عزیز! اگر خداوند به من لیاقت داد که در راهش به شهادت برسم، ان شاء الله شما در پیش فاطمه زهرا (س) سربلند خواهی شد که من ۴ پسر رشید بزرگ کرده‌ام و یکی از آن‌ها را در دفاع از حرم دخترت فدا کردم.

تشویق کنید حسین آقا درسش را بخواند و احساس تنهایی نکند. ان شاء الله وجودش برای اسلام و انقلاب مفید باشد. زنده بودنم که کاری برای اسلام نکرد. شاید مرگم باعث شود بعضی هم برای دفاع از اهل بیت (ع) بیایند و از حرم آن‌ها دفاع کنند.

خدا حافظ، ۱۳۹۴/۱۰/۱۱ ساعت ۱۹ به وقت سوریه

